

شیخین (ابوبکر و عمر)

تألیف:

سید عبدالرحیم خطیب رحمہ اللہ

(با کمی اختصار)

فہرست کتاب شیخین

۱- مقدمہ

۲- ابوبکر صدیق رضی الله عنه

۳- خانواده ابوبکر رضی الله عنه

۴- نقش ابوبکر در اسلام

۵- ابوبکر نخستین مسلمان

۶- ابوبکر صدیق در راه دعوت

۷- فضائل حضرت ابوبکر

۸- تواضع و فروتنی ابوبکر

۹- عظمت و قدرت روحی ابوبکر

۱۰- حادثه اول (درگذشت پیامبر صلی الله علیه وسلم)

۱۱- حادثه دوم- نبرد با مرتدان

۱۲- اعزام سپاه اسامه

۱۳- رایزنی برای نبرد با مرتدان و منکران زکات

۱۴- فرماندهان نبرد

۱۵- حاصل آنچه گفتیم

۱۶- مقدمات حمله به ایران و روم

۱۷- جبهه عراق

۱۸- بازتاب فتوحات عراق در روم

۱۹- فتوحات برق آسا

۲۰- جبهه شام و فلسطین

۲۱- اولین برخورد مسلمین با رومیان

۲۲- مقدمات جنگ یرموک

۲۳- سازماندهی نیروهای روم توسط امپراتور

۲۴- موضعگیری ابو عبیده

۲۵- در مدینه چه می گذرد؟

۲۶- رسیدن نیروهای تازه نفس

۲۷- اولین برخورد خالد با دشمن در خاک شام

- ۲۸- هراکلیوس در مقابل مسلمانان
- ۲۹- نامه پیامبر به امپراتوری روم و موضعگیری او
- ۳۰- واپسین مذاکرات برای جلوگیری از جنگ
- ۳۱- طرح خالد برای فرماندهی
- ۳۲- نقد و ارزیابی ماجرای فوق
- ۳۳- سرفرماندهی خالد به دستور ابوبکر صدیق
- ۳۴- فرمانده کارکشته
- ۳۵- دیدار یک فرمانده رومی با خالد و مسلمان شدن او
- ۳۶- سازماندهی مجدد نیروها توسط خالد
- ۳۷- آغاز نبرد یرموک
- ۳۸- اهمیت جنگ برای طرفین
- ۳۹- حمله سرسختانه رومی‌ها
- ۴۰- عکرمه و فریادش
- ۴۱- یقین مجاهدان به پیروزی
- ۴۲- حاصل جنگ
- ۴۳- ارزیابی نبرد و بررسی اخلاص و فداکاری مجاهدان
- ۴۴- عزل خالد از امارت لشکر
- ۴۵- خالد چه کسی بود و چگونه مسلمان شد؟
- ۴۶- خلافت حضرت ابوبکر**
- ۴۷- اولین خطبه خلیفه مسلمین پس از انتخاب
- ۴۸- تحلیل محتوایی خطبه ابوبکر (رضی الله عنه)
- ۴۹- در اینجا از خود می‌برسیم
- ۵۰- نتیجه‌گیری
- ۵۱- پاسخ به یک شبهه
- ۵۲- ارزیابی سخنرانی علی بن ابیطالب در باب نحوه انتخاب خلیفه

- ۵۳- انتخاب مؤمنانی که مورد تایید خداوند هستند
- ۵۴- انتخاب ابوبکر صدیق، جلوگیری از آشوب بزرگ
- ۵۵- هوشیاری عمر بن خطاب (رضی الله عنه)
- ۵۶- ابوبکر صدیق، مورد تایید پیامبر (صلی الله علیه وسلم)
- ۵۷- خلافت ابوبکر صدیق، مورد تایید قرآن کریم
- ۵۸- ابوبکر نایب امت در استخلاف
- ۵۹- تجزیه و تحلیل حدیث قرطاس
- ۶۰- کارهای بسیار مهمی که حضرت ابوبکر در دوره خلافتش انجام داد
- ۶۱- وفات ابوبکر
- ۶۲- وصیت ابوبکر
- ۶۳- آخرین سخن ما درباره شخصیت و عظمت حضرت ابوبکر
- ۶۴- زندگانی فاروق اعظم حضرت عمر بن الخطاب**
- ۶۵- نسب و منش عمر بن خطاب
- ۶۶- امید و دعای پیامبر خدا برای مسلمان شدن عمر
- ۶۷- دشمنی عمر با اسلام و مسلمانان
- ۶۸- داستان تاریخی مسلمان عمر بن الخطاب (رضی الله عنه)
- ۶۹- عمر مسلمان شدن خود را آشکار می سازد
- ۷۰- با مسلمان شدن عمر، اسلام علنی می شود
- ۷۱- تأثیر مسلمان شدن عمر بر تاریخ اسلام
- ۷۲- مقایسه مسلمان شدن ابوبکر و عمر
- ۷۳- هجرت عمر بن خطاب**
- ۷۴- آیا عمر علناً هجرت نمود؟
- ۷۵- حضرت عمر در کنار پیامبر (صلی الله علیه وسلم)
- ۷۶- فضایل حضرت عمر
- ۷۷- تواضع و فروتنی عمر
- ۷۸- خلافت حضرت عمر**

- ۷۹- دوران‌دیشی ابوبکر (رضی الله عنه)
- ۸۰- رایزنی ابوبکر برای انتخاب عمر (رضی الله عنه)
- ۸۱- دیدگاه عبدالرحمن بن عوف درباره عمر
- ۸۲- دیدگاه عثمان (رضی الله عنه) درباره عمر بن خطاب (رضی الله عنه)
- ۸۳- دیدگاه سایر اصحاب
- ۸۴- انتخاب عمر و عهدنامه ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)
- ۸۵- منصوص نبودن نحوه انتخاب خلیفه
- ۸۶- اولین خطبه حضرت عمر در آغاز خلافتش**
- ۸۷- تحلیل محتوایی نخستین سخنرانی عمر بن الخطاب
- ۸۸- روش حکومت اسلامی در دوره نبوت و خلافت ابوبکر و عمر
- ۸۹- عدالت عمر**
- ۹۰- واقعه اول - از نگاه عمر مردم همه آزاده‌اند
- ۹۱- واقعه دوم- برابری همگان در دادگاه عمر
- ۹۲- واقعه سوم- شکستن غرور متکبران
- ۹۳- تحلیلی از عدالت عمر
- ۹۴- نظارت عمر بر عمل کارگزارانش
- ۹۵- فتوحات در زمان عمر (رضی الله عنه)**
- ۹۶- جبهه شام
- ۹۷- جبهه عراق
- ۹۸- آخرین سفارش‌های ابوبکر به عمر درباره جبهه‌ها
- ۹۹- عمر بن خطاب و افکار جبهه
- ۱۰۰- نخستین رویارویی عمر با مردم پس از خلافت
- ۱۰۱- استقبال سرد مردم از درخواست عمر
- ۱۰۲- دومین درخواست عمر
- ۱۰۳- سخنرانی مثنی برای مردم مدینه در مورد ماهیت نظام ایران
- ۱۰۴- واکنش مردم

- ۱۰۵- نخستین دسته عازم عراق می شود
- ۱۰۶- واپسین توصیه های عمر
- ۱۰۷- مثنی پس از ورود به عراق چه می بیند؟
- ۱۰۸- جنگ نمارق
- ۱۰۹- جنگ سقاطیه
- ۱۱۰- جنگ بارسما
- ۱۱۱- رستم فرخزاد
- ۱۱۲- نبرد فیله ها یا واقعه جسر و سرانجام دردناک جنگ
- ۱۱۳- معرکه بویب
- ۱۱۴- اهتمام عمر در مدینه
- ۱۱۵- در مدائن چه می گذرد؟
- ۱۱۶- آثار و پیامدهای این شکست در پارس
- ۱۱۷- مثنی کیست؟
- ۱۱۸- نبرد قادسیه**
- ۱۱۹- سعد بن ابی وقاص کیست؟
- ۱۲۰- گفتگوی هیئت اعزامی سعد با یزدگرد
- ۱۲۱- حرکت و هیجان نیروهای ایرانی
- ۱۲۲- مذاکره مجدد با فرمانده ایرانی
- ۱۲۳- علل تأخیر جنگ
- ۱۲۴- صف آرای دو لشکر
- ۱۲۵- دو سپاه آماده رزم
- ۱۲۶- نخستین روز نبرد (روز ارمات)
- ۱۲۷- رسیدن نیروهای امدادی
- ۱۲۸- دومین روز نبرد (روز اغواث)
- ۱۲۹- رشادت یک سرباز

۱۳۰- یک تاکتیک نظامی - روانی

۱۳۱- سومین روز نبرد

۱۳۲- ادامه جنگ در روز چهارم

۱۳۳- خبر پیروزی در مدینه به حضرت عمر می‌رسد

۱۳۴- در مدائن چه می‌گذرد؟

۱۳۵- به سوی مدائن. پایتخت ساسانیان

۱۳۶- یزدگرد در مدائن چه می‌کند؟

۱۳۷- ایوان مدائن

۱۳۸- غنایم مدائن

۱۳۹- فتح مدائن و فروتنی مسلمانان

۱۴۰- غنایم در مدینه

۱۴۱- فتح جلولاء

۱۴۲- فتح خوزستان

۱۴۳- اسارت هرمزان

۱۴۴- فتح نهاوند

۱۴۵- فتح همدان

۱۴۶- سرانجام یزدگرد

۱۴۷- فتوحات شام و فلسطین در زمان عمر

۱۴۸- فتح دمشق، مرکز ستاد نظامی شام

۱۴۹- مسلمین با چه شوقی به سوی دمشق به راه افتادند؟

۱۵۰- دمشق در محاصره

۱۵۱- دمشق تسلیم می‌شود

۱۵۲- شهر فحل در محاصره

۱۵۳- جنگ و گریز

۱۵۴- شهر فحل در اختیار مسلمانان

- ۱۵۵- فتح بیسان و طبریه
- ۱۵۶- تسلیم شدن شهرهای اردن
- ۱۵۷- ابو عبیده برای تسخیر حمص به حرکت در می آید
- ۱۵۸- دمشق در معرض خطر مجدد
- ۱۵۹- فتح بعلبک در راه حمص
- ۱۶۰- فتح حمص
- ۱۶۱- فتح لاذقیه
- ۱۶۲- فتح قنسرین
- ۱۶۳- فتح حلب
- ۱۶۴- فتح انطاکیه
- ۱۶۵- آخرین وداع هراکلیوس با سوریه
- ۱۶۶- در فلسطین**
- ۱۶۷- فتح قیساریه و غزه
- ۱۶۸- فتح اجنادین
- ۱۶۹- به سوی شهر قدس
- ۱۷۰- مذاکره برای تسلیم قدس
- ۱۷۱- شهر بیت المقدس دروازه هایش را برای ورود حضرت عمر خلیفه
حضرت رسول الله باز می کند
- ۱۷۲- آشنایی با داخل شهر قدس
- ۱۷۳- بازگشت عمر - رضی الله عنه - به مدینه
- ۱۷۴- شکل و شمایل حضرت عمر در زمان آمدن به قدس و نقد یک
داستان
- ۱۷۵- فتح کشور مصر**
- ۱۷۶- مذاکره برای صلح
- ۱۷۷- مصر تسلیم می شود

- ۱۷۸- دولت روم و رومیان در مصر چه می‌کنند؟
- ۱۷۹- به سوی اسکندریه
- ۱۸۰- کتابخانه اسکندریه
- ۱۸۱- علل فتوحات مسلمانان
- ۱۸۲- نظام سیاسی در زمان حضرت عمر
- ۱۸۳- شهادت حضرت عمر
- ۱۸۴- نگاهی دوباره به شخصیت حضرت عمر
- ۱۸۵- عظمت و شخصیت و نفوذ کلمه حضرت عمر
- ۱۸۶- آخرین سخن ما درباره حضرت عمر

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

الحمد لله رب العالمين وصلاة الله وسلامه على سيد المرسلين وعلى آله الطاهرين وأصحابه

المجاهدین أجمعین.

مدتی بود که بعضی از دوستان در بندرعباس درخواست می‌کردند کتابی در تاریخ خلفاء راشدین در اختیارشان بگذارم تا مطالعه کنند و از زندگانی این بزرگواران به خوبی مطلع شوند، ولی متأسفانه چنین کتابی به زبان فارسی نداشتم. در هر جای دیگر که جستجو کردم، نیز کتاب مفیدی در این خصوص نیافتم.

لهذا تصمیم گرفتم تا با مراجعه به کتب موثق تاریخ اسلامی، مختصری در تاریخ خلفاء راشدین بنویسم. چون در اثر شغلی که دارم، فرصت این کار خیلی کم بود و انجام آن طول می‌کشید، صلاح دیدم تاریخ مورد نظر را در دو قسمت بنویسم.

قسمت اول تاریخ شیخین «ابوبکر» و «عمر» جداگانه در یک کتاب به نگارش آمد تا زودتر خاتمه یابد و در اختیار دوستان گرامی قرار دهم. سپس قسمت دوم، تاریخ «عثمان» و «علی» را در کتاب مستقل دیگری بنویسم.

اینک الحمدلله به توفیق خدا قسمت اول تاریخ خلفاء راشدین به نام (شیخین) خاتمه یافته به چاپ می‌رسد. امید است انشاءالله مفید و مورد استفاده خوانندگان گرامی واقع شود.

مقام و شخصیت هر یک از خلفاء راشدین برتر از این است که زبان بتواند آنگونه که شایسته است بیان نماید یا قلم از عهده آن بر آید. آنچه گفته یا نوشته شده می‌تواند تا حدی معرفی شخصیت عظیم آنها باشد و من هم با نوشتن این کتاب سهم کوچکی از این بابت داشته باشم.

شما خوانندگان عزیز با مطالعه این کتاب تا حدی پی می‌برید که شیخین چه شخصیت ذاتی و چه عظمت فطری داشته‌اند و برای پیشرفت دین اسلام و تقویت مسلمین چه کارهای بزرگی انجام داده‌اند. مع الوصف کما کان متواضع و فروتن بوده، ذره‌ئی خودخواهی و تکبر در آنها راه نیافت؛ هیچگاه خودنمایی

از آنها سرنزد و در اثر هر پیروزی و پیشرفت مهمی که نصیبشان می‌شد، خود را رهین عنایت و لطف خدا دانسته او را ستایش و شکر می‌کردند. گرچه هر وقت ذکری از فتوحات اسلامی به میان می‌آید، نام «عمر» بیش از نام «ابوبکر» تجلی می‌کند، زیرا آنچه «عمر» در دوره خلافتش فتح کرد و بر دو امپراطوری بزرگ جهان پیروز گردید، فوق العاده مهم بود. توفیقی که در کارش یافته به معجزه بیشتر شبیه بود تا به امر عادی. ولی از حق نباید گذشت و باید گفت که «عمر» دامنه فتوحاتی را که «ابوبکر» پی ریزی و روی آن عمل کرده پیش رفته بود، توسعه داد. زیرا «ابوبکر» درست زمانی وفات یافت که از یک طرف به خاک عراق و از سوی دیگر به شام و فلسطین لشکر کشیده بود و بر قسمت زیادی از عراق تسلط یافته بود و در خاک شام که تحت سلطه امپراطوری بیزانس بود، پیش می‌رفت.

پس چنانکه در پایان کتاب خواهید دید، حضرت «عمر» کاری را که حضرت «ابوبکر» شروع کرده بود، ادامه و توسعه داد و آن را تا به کمال رسانید. واضح است که تکمیل یک کار، آسانتر از شروع به کاری است که آینده و سرانجامش مجهول است.

بنابراین عامل اصلی این فتوحات را باید حضرت «ابوبکر» و تکمیل کننده آنرا حضرت «عمر» دانست. (رضی الله عنهما و جزاهما عن الاسلام والمسلمین خیرا).

در خاتمه ناگفته نماند که مطالب و اموری که در این کتاب ذکر شده است، از کتب تاریخی موثق اخذ شده و صرفا جنبه تاریخی دارد نه مذهبی. لذا نه عقیده مذهبی کسی را تائید می‌کند و نه عقیده مذهبی کسی را رد می‌کند.

لهذا امیداست مورد استفاده عموم مسلمین قرار گیرد. درباره پاره‌ای از مطالب تاریخی این کتاب عقیده و نظر شخصی خودم را ذکر کرده‌ام که امید است ان شاءالله به خطا نرفته باشم.

به تاریخ یکشنبه نهم ذی القعدة سال ۱۳۹۷ هجری قمری مطابق با اول آبان

ماه ۱۳۵۶ هجری شمسی.

سید عبدالرحیم خطیب (بندرعباس)

بسم الله الرحمن الرحيم

ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)

ابوبکر صدیق به اتفاق تمام تواریخ اسلامی و بیگانه، خلیفه اول رسول الله بود. اسم ابوبکر، عبدالله است و کلمه ابوبکر به اصطلاح عرب «کنیه»^۱ اوست. حضرت ابوبکر، قریشی نسب و از خانواده حضرت رسول الله بود نسبش به (مره) که یکی از اجداد گرامی آن حضرت بوده می‌رسد. مره جد ششم آن حضرت و جد پنجم ابوبکر است. چون ابوبکر در زمان قبل از ظهور اسلام در بین قاطبه طبقات عرب به راستگویی و صدق گفتار متصف و به این صفت کمال انسانی شهرت یافته بود، از این رو او را «صدیق» می‌خواندند و چون فرمود: «أنت عتیق الله من النار» یعنی تو از آتش جهنم رها و اهل بهشتی. از آن روز مشهور به «عتیق» نیز شد. ابوبکر دوسال و چند ماه بعد از میلاد مبارک رسول الله در شهر مقدس مکه متولد شد. بنابراین، دو سال و چند ماه کوچکتر از آن حضرت می‌باشند.

خانواده ابوبکر

^۱ در اصطلاح عرب به هر اسمی که ابتدای آن (اب) باشد مانند ابوبکر و ابوحنیفه و ابوتراب و ابوالقاسم و امثال آنها (کنیه) گفته می‌شود. همچنین هر اسمی که ابتدای آن (ام) باشد، مانند ام البنین و ام کلثوم و ام الخیر و ام سلمه و اشباه آنها نیز (کنیه است). مشروط به اینکه شخص صاحب کنیه اسم اصلی داشته باشد مانند ابوبکر که اسم اصلی او عبدالله است و مانند ابوالقاسم که کنیه حضرت رسول الله است و نام مبارک اصلی آن حضرت محمد است.

نام پدر ابوبکر، عثمان و کنیه پدرش «ابوقحافه» است.

در سال هشتم هجرت که شهر مقدس مکه فتح و به تصرف رسول الله در آمد، ابوبکر دست پدرش را که پیرو نابینا شده بود، گرفت و به حضور رسول الله (صلی الله علیه وسلم) آورد. رسول الله فرمود: «هلا ترکت الشیخ فی بینه حتی آتیه» یعنی چرا نگذاشتی این شیخ در خانه اش باشد تا من به نزدش بروم؟ ابوبکر عرض کرد حقش اینست که او به حضورت مشرف گردد. سپس رسول الله او را جلو نشانید و دست مبارک را به سینه اش کشید و فرمود: «أسلم یا أبا قحافه» یعنی مسلمان شو ای ابوقحافه. او فوراً دعوت مستقیم آن حضرت را پذیرفت و همانجا در حضور رسول الله به دین اسلام تشریف حاصل کرد. ابوقحافه پس از آن در طول حیات رسول الله و در طول حیات فرزندش ابوبکر در قید حیات بود و همیشه در شهر مکه بسر می برد. شش ماه پس از وفات ابوبکر در دوره خلافت حضرت عمر بن الخطاب در شهر مکه وفات یافت و در همانجا به خاک سپرده شد^۱.

اسم مادر ابوبکر «سلمی» و مشهور به «ام الخیر» بود. او در اوائل ظهور اسلام در مکه به دین اسلام مشرف شد و در خانه «ابن ابی ارقم» که در نزدیکی کوه صفا قرار داشت و در آن ایام محل اجتماعات مسلمانان اولیه بود، به حضور رسول الله شرفیاب شد و با آن حضرت برای انجام وظایف و تکالیف دین اسلام بیعت کرد.

نقش ابوبکر در اسلام

ابوبکر قبل از ظهور اسلام در شهر مکه به تجارت اشتغال داشت و از این راه سرمایه ای به مبلغ چهل هزار درهم که در آن روزگار ثروت قابل توجهی به شمار می رفت، به دست آورد. پس از آنکه مسلمان شد، ثروت اندوخته اش را

^۱ از بین خلفاء راشدین فقط ابوبکر است که در حیات پدرش خلافت مسلمین را به عهده گرفته است.

در راه پیشرفت دین خدا و رفاه حال مسلمین بی بضاعت به تدریج صرف کرد. شب هجرت که افتخار همسفری با رسول الله را داشت، پنج هزار درهم که از آن مبلغ باقی مانده بود، و شاید مخصوصاً برای چنین وقتی ذخیره نگه داشته بود، برای رفع احتیاجات احتمالی این سفر با خود برداشت.

حضرت ابوبکر بعضی از بردگانی را که در خانه‌های اشراف مکه بودند و مسلمان شده بودند و بدین سبب مورد شکنجه و آزار اربابانشان قرار گرفته بودند تا از دین اسلام دست بکشند، از آنان می خرید و آزادشان می ساخت.

یکی از بردگان «بلال حبشی» مؤذن مشهور رسول الله بود که آقایش «امیه بن خلف»^۱ مشرک بت پرست، هر روز در وقت ظهر تابستان گرم «حجاز» که هوا به شدت سوزان می شد، او را به جرم اینکه بدین اسلام مشرف شده است، روی شن‌های داغ می افکند و بر روی سینه‌اش نیز سنگ داغ بزرگی می نهاد و می گفت: «با تو چنین می کنم که می بینی تا از دین محمد دست بکشی یا به همین حال جان دهی». و بلال که ایمان به خدا با تار و پود وجودش آمیخته شده بود و نمی توانست جز این باشد، این حالت مرگ آفرین را تحمل می کرد و می گفت: احد، احد. یعنی خدا یکی است، خدا یکی است.

بلال در چنین وضع طاقت فرسایی ایمان خود را حفظ کرده، دل به خدا بسته، در انتظار فرج و گشایشی بود تا آنکه ابوبکر صدیق از حالش آگاه شد و او را از آقایش خرید و آزاد کرد.

^۱ بلال در جنگ دفاعی بدر در کنار رسول الله -صلی الله علیه وسلم- بود و در این جنگ شرکت کرده بود. در اینجا بود که دید امیه بن خلف همان آقایش که او را به جرم اینکه مسلمان شده شکنجه و عذاب می داد، در گروه مشرکین است و همین که او را از دور دید فریاد برآورده گفت: «این امیه است. این همان رأس کفر است. نجات نیابم اگر او جان به سلامت بدر برد». و سپس به طرفش هجوم برد و او را با کمک چند نفر از مسلمین به قتل رسانید و قصاص شکنجه‌های خود را با دست خود از او گرفت.

همچنین شش نفر دیگر از بردگان که مسلمان شده بودند و بدین سبب از اربابان ستمکار خویش جور و جفا می‌دیدند، ابوبکر آنها را خرید و آزاد کرد. یکی از آنها عامر بن فهیره بود که بعداً چوپانی دام‌های ابوبکر را می‌کرد و در ایام اقامت رسول الله و ابوبکر در غار «حراء» در سفر تاریخی هجرت، هر شب گوسفندان خود را به نزدیک غار می‌برد تا رسول الله و ابوبکر از آنها شیر بنوشند.

یکی دیگر از این بردگان دوشیزه‌ای بود به نام «لبینه» که آقایش او را به جرم اینکه مسلمان شده بود، آزار می‌داد. همین که ابوبکر از ماجرا خبر یافت، او را خرید و آزاد ساخت، بدین لحاظ رسول الله می‌فرماید: «ما نفعني مال قط، ما نفعني مال أبي بكر» هرگز هیچ مالی مانند مال ابوبکر به من نفع نرساند.

ابوبکر با شنیدن این فرمایش، از فرط شغف و خوشحالی به گریه افتاد و عرض کرد: «إنا أنا ومالي لك يا رسول الله» یعنی همانا من و مالم جز برای تو نیست ای رسول خدا.

ابوبکر از سادات و سروران قریش و متخلق به خصال کریمه و متحلی به حلیه عفاف و پرهیزگاری بود، لذا با آنکه شرب خمر قبل از ظهور اسلام حلال بود و در بین اهل مکه خصوصاً بزرگان‌شان خیلی شیوع داشت، مع الوصف ابوبکر مانند بعضی دیگر از سران دانا و موقر عرب دریافته بود که نتایج و اثرات زیان بخش آن ابداً با کیان و کرامت انسان سازگار نیست. لذا شراب را بر خود تحریم کرد و هرگز لب بدان نیالود.

ابوبکر پیش از ظهور اسلام هم مردی نیکوکار و خودساخته و غریب دوست و میهمان نواز بود. از کمک به مستمندان و دستگیری از درماندگان و مساعدت و بازوگیری زیان دیدگان از حوادث روزگار دریغ نمی‌داشت. بر اثر همین خصال ستوده بود که مورد مودت و محبت عموم عرب واقع و در نزد کلیه طبقات عرب مخصوصاً اهل مکه دارای احترامی کم نظیر بود و از هر لحاظ همه به او اعتماد می‌کردند.

ابوبکر در تعلق و ادراک حقائق و قضایای غامض و پیچیده در مقامی بود که بزرگان قریش برای حل مشکلات سیاسی و کشف معضلات امور عمومی خود با او مشورت می کردند و از راهنمایی های صحیح و آرای صائب او سود می جستند و بدان ها عمل می کردند.

ابوبکر نخستین مسلمان

چون فهمیدیم که ابوبکر حتی پیش از ظهور اسلام هم انسانی کامل و شخص برجسته ای بود، پس تعجب نمی کنیم که چرا از همان اوان جوانی و قبل از اینکه رسول الله به رسالت مبعوث شود، با آن حضرت که در این صفات ستوده در حد اعلا و حائز درجات کامل بوده، دوست صمیمی بوده است. زیرا پر واضح است که «کند هم جنس با هم جنس پرواز» یا به قول عرب: (إن الطيور علی أشكالها تقع) یعنی: همانا پرندهگان بر گروه همجنس خود از هوا به زمین می نشینند.

همچنین ابوبکر را طبق تعریف تاریخ شناختیم، نباید تعجب کنیم که چرا او نخستین کس از گروه مردان بزرگ بوده که در بدو بعثت رسول الله به او ایمان آورده است. زیرا مسلم است که او از رفاقت و مصاحبت چندین ساله خود با آن حضرت به صحت رفتار و صدق گفتارش پی برده بود و یقین داشت که آن حضرت در دعوت خود راستگو و رسول خداوند بزرگ است.

مگر می شود چنین کسی که اصلاً دروغ گفتن را روا نمی داند و در طول چهل سال قبل از بعثت خود، هرگز نسبت به خلق خدا دروغ نگفته است، اکنون نسبت به خالق جل و علا دروغ بگوید و بی حقیقت این ادعای بزرگ و مهم روحانی را بکند که خالق متعال او را برای رسالت برگزیده و برای هدایت بندگانش مبعوث فرموده است؟ این است که ابوبکر با اشتیاق کامل قبل از هر مردی به نبوت رسول خدا ایمان آورد.^۱

^۱ حسان بن ثابت انصاری شاعر مخصوص رسول الله در مرثیه ای تصریح کرده که

ابوبکر پس از تشریف به دین اسلام مانند گذشته یاور مخلص و یار وفادار رسول الله بود. در شب تاریخی هجرت شرف مصاحبت رسول خدا و افتخار عنوان (یار غار) یافت. خداوند او را طبق آیه چهلم سوره توبه به این عنوان یاد می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذِ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾. [التوبة: ۴۰]. (یعنی اگر او را یاری ندهید، پس بدانید که خداوند او را با قدرت و تایید خود نصرت داده است، بدانگاه که کفار از مکه بیرونش کردند، در حالی او که او یک نفر بود، از دو نفری که در آن هنگام در غار بودند، آنگاه که به رفیقش «ابوبکر» می‌گفت: غم مخور، خدا با ماست). یکی از این دو نفر که در آیه ذکر شده‌اند، رسول الله و نفر دیگر به اتفاق کلیه مفسرین و تاریخ نویسان اسلامی ابوبکر است. حقا هر

ابوبکر اول کسی است که به رسول خدا ایمان آورده چنین می‌گوید:

«إن تذكرت شجواً من أخي ثقة = فاذا كره أخاك أبابكر بما عملا

خير البرية أتقاها وأعد لها = إلا النبي وأوفاهما بما حملا

والثاني التالي محمود مشهده = وأول الناس منهم صدق الرسلا»

یعنی: هر گاه غم و اندوه برادر موثقی را بیادآوری پس یاد کن ابوبکر را به جهت امور مهمی که در حیات خود انجام داد (چه قبل از اسلام و چه در عهد نبوت رسول الله و چه در عهد خلافت خویش) او از حیث تقوی و عدل و وفا به عهد و ایفاء به وعده از همه خلق خدا جز نبی الله بهتر بود. او شخص دوم اسلام است. «پس از شخص اول که رسول الله می‌باشد»، و همان است که حضور او (در ماجرای هجرت و بخصوص در غار) مورد ستایش قرار گرفته است. و او اولین کسی است از جماعت مردان که به نبوت رسول الله که متضمن تصدیق و ایمان به نبوت سایر انبیاء می‌باشد. ایمان آورد». حسان که یکی از بزرگان انصار و صحابی بزرگ و شاعر مخصوص رسول خدا بود، در اشعار خود تصریح کرده که ابوبکر اول کسی است که به رسول الله ایمان آورده و تأیید می‌کند که ابوبکر در بین رجال نامی اسلام در مقام و منزلت شخص دوم قرار دارد، زیرا شخص اول اسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد.

مسلمانی باید به این جمله: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ «یعنی خدا با ماست» که در این آیه آمده است، به دقت بنگرد. زیرا چنانکه می‌بینیم رسول الله طبق این جمله از این آیه به رفیقش ابوبکر می‌فرماید: خدا با ماست، یعنی خدا دو نفر را در پناه خود نگاه داشته است و نجات و نصرت می‌دهد. این امر را محدود به مکان و موقت به زمان غار نفرموده است. خدا همیشه چه در غار و چه در جای دیگر و چه در زمان غار و چه پس از آن دائماً با آنها بوده است. لهذا رسول خدا را بعد از غار و در ایام دیگر نیز در انجام وظیفه رسالتش به حدی حیرت‌انگیز یاری و نصرت داد. این موضوع را در کتاب «عقاید اسلامی» خود به حد کافی شرح داده‌ام.

همچنین خداوند متعال، ابوبکر خلیفه رسولش را در انجام دادن امور خلافت تا حدی اعجاب آور موفق فرمود - چنانکه در این کتاب شرح می‌دهم - طبق فرمایش قرآن، سرش همان است که خدا با آنها بود.

ابوبکر صدیق در راه دعوت

چنانکه گفتیم، ابوبکر مورد احترام و محبت و اعتماد عموم طبقات مردم بود. لهذا در آغاز ظهور اسلام اشخاصی معروف و سرشناس از اهل مکه از قبیل: عثمان بن عفان، زبیر بن العوام، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف «ثروتمند مشهور قریش»، طلحه بن عبیدالله، ابو عبیده بن الجراح «فرمانده امین جبهه شام»، ارقم بن ابی ارقم «که خانه خود را واقع در نزدیک صفا مرکز سرّی دعوت اسلامی قرار داد و آنجا را محل اجتماعات و مشاوره و مکان عبادت مسلمین اولیه قرار داد»، ونیز فاطمه بنت الخطاب (خواهر حضرت عمر)، و سعید بن زبیر شوهر فاطمه بنت الخطاب به دعوت ابوبکر جواب مثبت داده مسلمان شدند.

ابوبکر نه تنها مورد اعتماد مردم عادی بود، بلکه پس از اسلام نیز مانند گذشته مورد اطمینان و اعتماد و طرف مذاکره و مشاوره حضرت رسول قرار

می‌گرفت. چنانکه ابن خلدون در صفحه ۲۰۶ مقدمه خود می‌گوید: حضرت رسول با یاران نزدیک خود و مخصوصاً بیش از همه آنها با ابوبکر در امور مهم خصوصی و عمومی خود به مذاکره و مشاوره می‌پرداخت.

گرچه حکومت اسلامی در زمان رسول الله شکل سلطنت نداشت و آن حضرت عنوان سلطان به خود نگرفت تا مانند سلاطین زمان خود رسماً وزیر داشته باشد، ولی آنچه مسلم است ابوبکر و عمر را عملاً وزیر خود قرار داده بود. آنهایی که به کشورهای متمدن آن روزگار از قبیل ایران، روم و حبشه سفر کرده بودند و از رسوم و تشریفات سلاطین و فرمانروایان کشورهای مزبور مطلع بودند، ابوبکر و عمر را وزیران رسول الله می‌دانستند.

سعید بن المسیب که یکی از تابعین است به این مطلب تصریح کرده می‌گوید: «کان ابوبکر من النبی مکان الوزير، فکان یشاوره فی جمیع أمور، ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقدم علیه أحداً» (روایت حاکم). یعنی ابوبکر نزد رسول خدا در مقام و منزلت وزیر بود، زیرا در کلیه امورش با او مشورت می‌فرمود، هرگز هیچ احدی را بر او مقدم نمی‌داشت و کسی را از او بهتر نمی‌دانست.

ابوبکر تا آنجا مورد محبت و عنایت رسول خدا بود که ام المؤمنین عایشه -رضی الله عنها- می‌گوید: «از روزی که بیاد دارم، پدر و مادرم هر دو مسلمان بودند و روزی نمی‌گذشت که رسول الله هم اول و هم آخر آن روز به خانه ما تشریف فرما نشود».

نویسندگان تاریخ اسلامی اجماع دارند که ابوبکر همیشه چه در حضر و چه در سفر ملازم و همراه رسول الله بود و مطلقاً در هیچ غزوه و جهادی از همراهی با آن حضرت باز نماند و حتی در شب خطرناک سفر هجرت نیز همسفر آن حضرت بود.

فضائل حضرت ابوبکر

۱- شرف رفاقت و دوستی با رسول الله: چنانکه قبلاً گفتیم ابوبکر چه قبل

از اینکه رسول الله به رسالت مبعوث شود و چه بعد از آن، همیشه رفیق مخلص رسول الله بود.

۲- **سبقت در اسلام:** چنانکه قبلاً بیان شد، ابوبکر از نخستین مؤمنان و اولین کسی بود که از بین مردان آزاد به رسالت رسول الله ایمان آورد.

۳- **وظیفه تبلیغ دین خدا:** ابوبکر اولین کسی بود که در آغاز ظهور اسلام در مرکز شرک به تبلیغ دین خدا پرداخت و چنانکه بیان شد عده‌ای از اشراف مکه بر اثر دعوت او مشرف به دین اسلام شدند.

پس، ابوبکر اولین پرچم دار و نخستین مبلغ دین اسلام بود؛ زیرا قبل از اینکه مسلمان شود، دین اسلام منحصرأ در خانه رسول الله بود و مسلمین عبارت بودند از رسول الله و حضرت خدیجه همسر آن حضرت، دختران گرامی آن حضرت و علی بن ابی طالب پسر عموی آن حضرت که اهل آن خانه بودند. اما همین که ابوبکر مسلمان شد، عنوان مبلغ اول اسلام را به خود گرفت و عملاً به تبلیغ دین اسلام پرداخت و به توفیق پروردگار در کار خود به خوبی موفق گردید.

بنابراین دین اسلام بوسیله ابوبکر از خانه پیامبر خدا به خارج راه یافت و به وسیله او شروع به انتشار نمود.

۴- **ابوبکر تنها کسی است که در سفر تاریخی هجرت، افتخار مصاحبت و همراه بودن با رسول الله را داشت.** در کتب حدیث روایت شده که پس از اینکه رسول الله به مسلمین اجازه داد تا به مدینه هجرت کنند، ابوبکر نیز تصمیم گرفت هجرت نموده به مدینه رود این بود که از رسول الله اجازه هجرت خواست. آیا می‌دانید رسول خدا به او چه جوابی داد؟ فرمود: «**لا تعجل لعل الله أن يجعل لك رفیقاً**» یعنی در هجرتت شتاب مکن، امید است خدا برایت در این سفر رفیقی قرار دهد. آیا می‌دانید آن رفیقی که خدا برای ابوبکر در این سفر برگزید چه کسی بود؟ به اتفاق تمام تواریخ، آن شخص، رسول الله بود.

۵- **ابوبکر تنها کسی است که در تاریخ اسلام عنوان خلیفه رسول الله به**

خود گرفت و مردم او را خلیفه رسول الله خواندند. خلفای بعد از او همه عنوان امیر المؤمنین داشتند و مردم به آنها امیر المؤمنین خطاب می کردند.

۶- رفعت و شرف خانوادگی: ابوبکر از خانواده‌ای شریف و رفیع بود زیرا رسول الله دخترش عایشه صدیقه را به همسری اختیار فرمود. واضح است که هیچ احدی به هیچ وجه حاضر نمی شود از خانواده نامطلوبی همسر اختیار نماید، یا از فامیل خود به شخص نادرستی زن بدهد. پس مسلم است که خانواده ابوبکر خانواده‌ای شریف و در سطح بس عالی بود که سید المرسلین بر آن صحنه گذاشته از این خانواده همسر اختیار فرمود.

قرآن کریم نیز عین این مطلب را تأیید فرموده در قضیه ام المؤمنین عایشه -رضی الله عنها- طبق آیه ۲۶ سوره نور می فرماید: ﴿وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾ یعنی زنان پاکیزه و پاکدامن، مردان نیکو و پاک را می سزند و بالعکس مردان پاک و نیکو، زنان پاک و با عفت را.

پس با توجه به این آیه ام المؤمنین عایشه زنی طاهره و طیبه و از خانواده عزت و شرف بوده که مفتخر شده به همسری کسی مشرف شود که پاکیزه ترین افراد بشر و طاهرترین خلق خدا بود و آن کس جز سید الانبیاء و خاتم المرسلین محمد صلی الله علیه وسلم کسی دیگر نبود.

۷- ابوبکر در بین مسلمین تنها کسی است که خودش، پدرش و پسر و نوه اش هر چهار نفر چشمشان به دیدار رسول الله منور شده همه از صحابه رسول الله می باشند، زیرا خود ابوبکر و پدرش ابوقحافه و فرزند ابوبکر بنام عبدالرحمن و محمد بن عبدالرحمن نوه اش همه مسلمان و همه به دیدار رسول الله مشرف شده اند. چنین مزیتی نصیب هیچ احدی جز ابوبکر نشده است.

۸- ابوبکر تنها کسی است که رسول الله او را به امارت حج مسلمین که یکی از ارکان مهم اسلام است، مفتخر فرمود. (این امر در سال نهم هجرت یعنی یک سال قبل از وفات رسول الله انجام شد).

۹- ابوبکر تنها کسی است که رسول الله در نماز جماعت به او اقتدا فرمود

و با او نماز فریضه خود را اداء نمود. ترمذی محدث مشهور می‌گوید: ثابت شده است که رسول الله در مرض موتش پشت سر ابوبکر نماز خوانده به او اقتداء کرده است و این حقیقت را انکار نمی‌کند جز نادانی که از روایت اطلاع ندارد. بیهقی نیز می‌گوید: حضرت رسول در ایام مرضش که ابوبکر به نیابت از آن حضرت در مسجد مدینه امام جماعت بود، یکبار به ابوبکر اقتداء کرده پشت سرش نماز خوانده است.^۱

در کتب سیر و احادیث روایت شده که چون رسول الله بیمار و در خانه بستری شده نتوانست برای امامت نماز به مسجد تشریف ببرد. ابوبکر به دستور مؤکد رسول الله نیابتاً امامت نماز جماعت مسلمین را به عهده گرفت و در انجام فرائض پنجگانه پیش نماز مسلمین گردید. صبح روز دوشنبه که آخرین روز حیات رسول الله بود و ابوبکر در محراب رسول الله ایستاده امام جماعت بود، حضرت رسول الله در حالی که سر مبارکش را با دستمالی بسته بود به مسجد تشریف فرما می‌شود. مسلمین با دیدن رسول الله به حدی مسرور و خوشحال می‌شوند که در محوطه مسجد اثر می‌کند و ابوبکر که جلو صفوف مسلمین در محراب ایستاده بود، می‌فهمد که آن حضرت به داخل مسجد تشریف آورده است. لهذا می‌خواهد از محراب خارج شود تا جای خود را به آن حضرت بسپارد ولی آن حضرت دست مبارکش را روی شانه ابوبکر می‌گذارد و می‌فرماید (صل للناس) یعنی در جایت باش و با مردم نماز بخوان. خود آن حضرت نیز به ابوبکر اقتداء می‌فرماید و در جنب راست ابوبکر می‌نشیند و در حال نشستن، نماز فریضه خود را با جماعت می‌خواند.

راستی اگر برای ابوبکر فرضاً هیچ گونه مزیت و فضیلتی نبود، همین افتخار و فضیلت بس که رسولی از مرسلین و آن هم اشرف المرسلین و خاتم النبیین در اداء نماز فریضه که رکن مهمی از ارکان دین است، به او اقتداء فرموده است.

^۱ صفحه ۹۶ جزء ۲ کتاب نفثات - شرح ثلاثیات امام احمد بن حنبل.

حقاً از بین اولین و آخرین، از زمان آدم ابوالبشر تا عصر نورانی محمد سید البشر هیچ احدی به چنین افتخار عظیمی نائل نگردیده و قرعه این کرامت بی مانند فقط بنام ابوبکر از گردونه بخت آزمائی روحانی بیرون آمده است.

تواضع و فروتنی ابوبکر

ابوبکر -رضی الله عنه- با آن که خلیفه و فرمانروای مسلمین بود، مع الوصف وضع و پوشاک ظاهری او نشان نمی داد که او فرمانروای جهان اسلام است. در بین جماعتی که حضور داشت، از نظر لباس و محل نشستن حتی در مجلس خلافت هیچ گونه امتیازی بر دیگران نداشت. لهذا هر گاه تازه واردی می آمد که قبلاً او را ندید بود و نمی شناخت، می گفت: السلام علیک یا خلیفه رسول الله وایکم الخلیفه؟ یعنی سلام بر تو ای خلیفه رسول خدا راستی، کدامیک از شما خلیفه است؟

چنین به نظر می رسد که ابوبکر این حسن صفت را از رسول الله اکتساب کرده بود، زیرا آن حضرت چنین بود و هر گاه کسی وارد می شد که قبلاً شرف حضور نداشته آن حضرت را نمی شناخت، سلام می کرد و می گفت: السلام علیک یا رسول الله وایکم رسول الله؟ یعنی سلام بر تو ای رسول خدا و کدامیک از شما رسول خداست.

مسعودی^۱ در (صفحه ۲۹۸ و ۲۹۹ تاریخ خود بنام مروج الذهب) درباره تواضع ابوبکر می گوید: «ابوبکر بی اعتنائترین مردم نسبت به دنیا بود بیش از همه کس فروتن بود. در اخلاق و رفتارش با مردم بسیار متواضع و مهربان بود. از

^۱ علی بن الحسن مسعودی مؤرخ و جغرافی دان عرب از ذریه عبدالله بن مسعود صحابی جلیل رسول الله بود، او در بغداد متولد گردید و به شام، فلسطین، مصر، ایران، هند، چین و سیلان سفر کرد. تاریخ بزرگی بنام مروج الذهب و معادن الجواهر نوشت. این کتاب به زبان فرانسه ترجمه و در تاریخ ۱۸۶۴ میلادی در پاریس به چاپ رسید.

طعام لذیذ و لباس گرانبها بیزار بود. لباسش در زمان خلافت ردائی بود و عبائی. پیشوایان قبائل و اشراف عرب و پادشاهان خطه یمن بر او وارد شدند، در حالیکه لباسهای فاخر و زیبا و زربفت و شنل های مليله دوزی طلائی پوشیده و تاج های مرصع و زرین با نگین های پربها بر سر نهاده بودند.

چون آنها دیدند که ابوبکر با آن که خلیفه مسلمین است و عظمت و جلال خلافت دارد و در مقامی خیلی برتر از آنها می باشد، فروتن و از ظاهر سازی و خودنمائی بیزار است و نظری به زر و زیور دنیا ندارد و مانند سایر مردم عادی لباس ساده می پوشد. لهذا آنها بخود آمده و به او اقتداء نموده به راه او رفتند و آنچه را که پوشیده بودند از تن بدر آورده لباس ساده پوشیدند. یکی از این پادشاهان ذوالکلاع پادشاه حمیر یمن بود که با جلال سلطنت به مدینه آمد و علاوه بر خویش و قوم و اطرافیانش، هزار غلام همراه داشت. او با همان لباس گرانبها و تاج زرین به نزد ابوبکر آمد ولی چون او را با لباس ساده دید، از لباس پادشاهی برون آمد و مانند ابوبکر لباس ساده پوشید. گویا بعضی از همراهانش او را در این باب سرزنش می کنند. آیا می دانید در جواب آنها چه گفت؟

جواب داد: مگر می خواهید اکنون که مسلمان شده ام، باز هم مانند زمان کفرم پادشاهی متکبر و خودخواه باشم؟ خیر، چنین نخواهم بود. به خدا قسم هرگز نمی شود به درستی فرمان خدا برد مگر در حال تواضع و چشم پوشی از زر و زینت دنیا.

آری، پادشاهان و زعماء قبائل که نزد ابوبکر می آمدند، با آنکه قبلاً متکبر بودند، متواضع می گشتند و پس از اینکه قبلاً خودخواه بودند، فروتن می شدند»^۱.

^۱ عبارت عربی مروج الذهب: (كان أبو بكر أزهدي الناس وأكثرهم تواضعاً في أخلاقه ولباسه ومطعمه وكان لباسه في خلافته الشملة والعباءة وقدم عليه زعماء العرب وأشرافهم وملوك اليمن وعليهم الحلل والبرد المشمل بالذهب والتيجان والحبرة. فلما شاهدوا ما عليه من اللباس

در گوشه دور افتاده‌ای از شهر مدینه منوره پیرزن نابینا و ناتوانی بود که سیدنا عمر بن الخطاب از حالش باخبر شده شبها به خانه این پیرزن می‌رفت و برای کسب ثواب، کارهای خانه محقرش را انجام می‌داد و مرتب می‌نمود.

پس از مدتی دید کسی دیگر هر شب قبل از او آمده کارهایش را انجام داده و رفته است. لهذا شبی در کمین نشست تا بداند چه کسی از او سبقت می‌گیرد و آن شخص را دید و شناخت. می‌دانید آن شخص چه کسی بود؟ آن کس حضرت ابوبکر خلیفه رسول خدا بود. آری، آن شخص فرمانروای جهان اسلام بود که با این مقام عظیم متواضع بود و شبها بدون آن که کسی بداند، قربتاً الی الله به خدمت ضعیفی از رعایای خود می‌پرداخت.

با یک نگاه کوتاه به آنچه گفتیم، به درستی پی می‌بریم که شخصیتی بزرگ و کرامت کامل انسانی در نهاد ابوبکر نفهته شده و مقام و جلال خلافت و فرمانروائی نه تنها تغییری در اخلاقش نداد، بلکه او را متواضع‌تر از ما قبل خلافت کرد.

همین تواضع توأم با جلال خلافتش بود که سلاطین عرب و زعماء قبائل که به حضورش می‌آمدند، تحت تاثیر قرار گرفته و آنها نیز به پیروی از او مانند او شده از جبروت و تکبر بیزار و فروتن می‌گردیدند. لباس کبر از تن بدر می‌آوردند و زندگی عادی و ساده اختیار می‌نمودند.

عظمت و قدرت روحی ابوبکر

قدرت روحی و عظمت شخصیت دو صفت از صفات خدادادی بشر

والتواضع والتسك وما هو عليه من الوقار والهيبة ذهبوا مذهبه ونزعوا ما كان عليهم، ممن وفد عليه من ملوك اليمن ذوالكلاع ملك حمير ومعه ألف عبید دون من كان معه من عشيرته، وعليه التاج وما وصفنا من البرد والحلي فلما شاهد من أبي بكر ما وصفنا ألقى ما عليه وتزيبه. فلما قال له بعض عشيرته في ذلك قال: أردتم أكون جباراً في الجاهلية وفي الاسلام؟ لا والله لا تكون طاعة الرب إلا بالتواضع والزهد في الدنيا، وتواضعت له الملوك ومن ورد عليه من الوفود بعد التكبر وتذلوا بعد التجبر).

می‌باشند. این دو صفت عامل اصلی ارتقاء و منشاء اصلی پیشرفت بشر در زمینه مصالح عمومی جامعه‌اند. هریک از این دو صفت هنگامی به خوبی تجلی می‌کنند که حادثه‌ئی از حوادث مهم و ناگوار رخ دهد. آن وقت است که معلوم می‌شود کدام یک از افراد جامعه فاقد این دو صفت است و چه کسی دارا و قوی بوده و از دیگران در این دو صفت برتر است.

هر گاه به هر یک از این دو حادثه عظیم که نقل می‌شود کمی نظر اندازیم، برای ما محقق می‌شود که حضرت ابوبکر دارای روحیه‌ئی بس بزرگ و عظمتی کم نظیر بوده از بقیه اصحاب بزرگ رسول الله برتر است.

حادثه اول- درگذشت پیامبر -صلی الله علیه وسلم-

روزی که رسول الله وفات یافته به ملاء اعلا شتافت، وقوع این فاجعه عظیم به حدی بر مسلمین شدید بود که آنها را دگرگون ساخت و گوئی صاعقه‌ئی از آسمان بر سرشان فرود آمده آنها را در وضعی غیر عادی و در حالی شبیه به بیهوش شدن و از خود بی خودی قرار داد؛ چرا تا آنجا که حتی از آیات قرآن که همیشه تلاوت می‌کردند، غافل شدند چرا که قرآن می‌فرماید انبیاء خدا بشرند و آنها هم مانند سایر افراد بشر حیات و موت دارند. مخصوصاً قرآن به آن حضرت خطاب کرده می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ یعنی همانا ای محمد خواهی مرد و آنها نیز خواهند مرد. و آیه دیگر قرآن که در این باره می‌فرماید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾. یعنی نیست محمد جز رسولی که پیش از او هم رسولانی آمده‌اند و رفته‌اند.

اصحاب گرامی رسول الله قبلاً از این دو آیه و آیات دیگر قرآن اطلاع داشته همیشه تلاوت می‌کردند ولی اینک در وضعی قرار گرفته‌بودند که توازن و سلامت فکر خود را از دست داده اصلاً به فکر این آیات نبودند. بعضی از آنها باور نداشتند که رسول الله هم می‌میرد و اکنون وفات یافته است. با خود می‌گفتند: مگر می‌شود که محمد -صلی الله علیه وسلم- رسول برگزیده خدا

مانند بقیه مردم بمیرد؟ بعضی از خود یا از دیگران می پرسیدند آیا محمد - صلی الله علیه وسلم - وفات یافته است؟ اگر درست باشد پس چه می شود؟ و چه باید کرد؟ آینده مسلمین چه خواهد شد؟ سرنوشت دین اسلام چه خواهد بود؟ حتی حضرت عمر ابن الخطاب که بقوت قلب و قدرت روحی، شهرت تاریخی دارد وفات آن حضرت را باور نداشت. قبضه شمشیر برهنه به دست گرفته مردم را در مسجد تهدید می کرد و می گفت: مبادا از کسی بشنوم که بگوید محمد - صلی الله علیه وسلم - وفات یافته والا با این شمشیر سرش را خواهم زد^۱. عثمان بن عفان داماد پیغمبر در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود و

^۱ به نظر من شمشیر کشی و تهدید حضرت عمر -رضی الله عنه- ناشی از سرگردانی و ندانم کاری نبود بلکه می خواست از اشاعه خبر وفات رسول الله جلوگیری نماید تا بگوش دشمنان نرسد. زیرا در شهر مدینه و در دهات نزدیک اطراف مدینه بودند کسانی که منافق خبیث و دشمن سرسخت دین و مسلمین بوده منتظر بودند فرصت مناسبی پیش آید تا کینه دیرینه خود را آشکار ساخته بر مسلمین بشورند. چنانکه قرآن در این باره می فرماید: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ یعنی بعضی از اعراب ساکنین اطراف شما و نیز بعضی از اهل مدینه منافقند. آنها در نفاق خود به حدی کارآموده‌اند که تو آنها را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم. البته همین‌ها هستند که قرآن درباره آنها می فرماید: ﴿يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ﴾ و نیز می فرماید: ﴿وَيَتْرَبْنَ بِكُمُ الدَّوَابِرَ﴾ یعنی این دشمنان بدخواه همیشه در جستجوی فتنه و آشوب برای شما هستند و در انتظارند تا به شما آسیبهای روزگار برسد. این امر مسلم است که به محض اینکه ملتی رئیس و سرپرست خود را از دست داد، امورش مختل و در معرض ناامنی قرار می گیرد. در این هنگام است که دشمنان بداندیش سر می کشند و دشمنی خود را آشکار نموده دست اندرکار بلوا و فتنه می شوند. لذا حضرت عمر که شخصی دانا و سیاست بود، می خواست از اشاعه خبر وفات رسول الله -صلی الله علیه وسلم- با تهدید جلوگیری نماید تا آنکه برای مسلمین، خلیفه و سرپرستی تعیین و وضع حکومت اسلام مستحکم

گریه می کرد. خلاصه وضعی پیش آمده بود که مردم حتی صحابه بزرگ رسول الله شعور خود را از دست داده بودند کسی نبود که آنها را به حقیقت حادثه واقف و آگاه ساخته، به راه رشد و صواب راهنمایی نماید تا از این وضع برون آیند، جز ابوبکر صدیق، آری، ابوبکر پس از اطلاع از وقوع این مصیبت جانگداز ابتداء به مسجد وارد شد و چون می بیند مردم آشفته وار درهم ریخته سر از پا نمی شناسند و در وضعی کاملاً غیر عادی قرار گرفته اند، آنها را به حال خود گذاشته از مسجد خارج و فوراً به خانه رسول الله که متصل به مسجد بود داخل می شود. پوشاک را از چهره مقدس رسول الله کمی به کنار می گذارد و دهان بر چهره مبارک رسول الله گذارده آن را می بوسد و می بوید و گریه کنان می گوید: (فداك أبي وأمي يا رسول الله، ما أطيبك حياً وميتاً) یعنی پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا. چه پاکیزه و چه خوش بوئی چه در حیات و چه در ممات.

شده جلو طمع دشمنان گرفته از بروز فتنه و آشوب پیش گیری شود. این مطلب از آخر خطبه ابوبکر که بعداً نقل می شود به خوبی به دست می آید که می فرماید: (ما هیچ اعتنایی نداشته و نمی ترسیم که کسی خلق خدا را بر ما بشوراند همانا شمشیرهای ما برهنه است تاکنون از دست نگذاشته ایم. می جنگیم با هر کس که با ما به مخالفت برخیزد. کما اینکه همراه رسول الله جنگیدیم، پس هر کس متمرد شود جز به زیان خودش نخواهد بود). نظر به همین خطر احتمالی بود که مسلمین امر خلافت را به سرعت خاتمه دادند تا وضع مسلمین محکم و از حدوث هر پیش آمدی پیش گیری شود. موضع و سخنان عمر -رضی الله عنه- با همین هدف صورت گرفته، نه آنکه خود را باخته و از خود بی خبر بوده باشد. از چنین شخصی چنین حالت وضعی نه تنها بعید بلکه محال است. دکتر عبدالحسن زرین کوب نیز متوجه این امر شده در صفحه ۶۹ کتابش بنام بامداد اسلام می گوید: (این گفته عمر -رضی الله عنه- شاید پیشنهادی بود برای آنکه فقدان و غیبت پیغمبر را برای همه مسلمانان قابل تحمل کند و کسانی را که هنوز لرزان و ضعیف بودند، از ارتداد باز دارد).

سپس چهره مبارکش را مجدداً می پوشاند. به مسجد می آید، بر روی منبر رسول الله می نشیند. مردم را به آرامش و نشستن و شنیدن خطبه دعوت نموده، پس از ذکر مقدمه خطبه می گوید: «همانا در آن هنگام که محمد زنده بود خدا (در قرآن) خبر داد که او خواهد مرد و چنین فرمود: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ (همانا تو خواهی مرد و آنها نیز خواهند مرد) و نیز فرمود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ (نیست محمد جز رسولی که پیش از او رسولانی به دنیا آمده اند و از دنیا رفته اند آیا پس هر گاه او (هم مانند آنها) بمیرد یا کشته شود، شما به عقب برگشته بدین باطل خود باز می گردید؟ آگاه باشید هر کس به عقب خود برگردد، هیچ زیانی به خدا نمی رساند و خدا به سپاسگزاران، زود پاداش می دهد). همانا خدای عزوجل به محمد، عمر داد و او را در این جهان باقی گذاشت تا آنگاه که دین خدا را بر پاداشت و اوامر خدا و رسالتی را که خدا به او تفویض فرموده بود به مردم تبلیغ فرمود و با دشمنان دین خدا به جنگ و جهاد پرداخت. اکنون خدا او را پس از انجام این ماموریت و پس از این موفقیت به نزد خود فرا خواند و شما را بر این راه و روش روشن به جای گذاشت. آگاه باشید هر کس محمد را می پرستید پس بدانند که محمد وفات یافت و هر کس خدا را می پرستد، بدانند که خدا زنده است و هرگز نخواهد مرد. پس بیایید دین خود را به خوبی نگهدارید و بر خدای خود توکل و اعتماد کنید، زیرا اگر چه محمد وفات یافته، دین خدا برجاست، کلام خدا باقی است. خدا یاری دهنده دین خود و تقویت کننده دین داران می باشد. همانا کتاب خدا در بین شماست. این کتاب، روشنایی و شفا دهنده است (امراض اجتماعی و روحی شما را معالجه و شفا می دهد). خدا، محمد را با همین کتاب راهنمایی فرمود و در این کتاب آنچه را که خدا حلال فرموده و آنچه را که حرام دانسته است بیان شده است. نه، به خدا قسم هیچ اعتنائی نداریم و نمی ترسیم که کسی خلق خدا را بر ما بشوراند. همانا

شمشیرهای ما برهنه است. تاکنون از دست نگذاشته‌ایم. می‌جنگیم با هر کسی که با ما به مخالفت برخیزد همچنان که همراه رسول خدا با دشمنان جنگیدیم. پس هر کس متمرّد و سرکش شود، کاری جز به زیان خویش نخواهد کرد.^۱

این بود خطبه مختصری که ابوبکر در مسجد رسول الله و بر منبر رسول الله به مناسبت وفات رسول الله خواند و چنانکه ملاحظه می‌شود، با این خطبه به مردم حیران و سرگردان تذکر داد و تحقق وفات رسول الله را به آنها اعلام نمود و مردم را متوجه ساخت که گرچه رسول الله وفات یافته ولی دین خدا و کتاب خدا باقی است. به آنها فهماند که معبود حقیقی، خداست نه محمد - صلی الله علیه وسلم - . پس اگر محمد از دنیا رفته، خدا همیشه باقی است و نخواهد مرد. باید او را پرستید و امرش را اطاعت کرد. نیز به آنها تذکر داد که رسول الله از طرف خدا رسالتی داشت آن رسالت را انجام داده به پایان رسانید. دین خدا را بطور کمال تبلیغ فرمود. کتاب خدا را به نحو کامل در بین آنها در دست آنها به جای گذاشت. پس از اینکه رسالتش را اداء و وظیفه‌اش را انجام داد، بسوی پروردگارش شتافت. همچنین آنها را به بقاء دین خدا و دوام کتاب خدا و حسن آینده مسلمین نوید داد و مطمئن ساخت. دشمنان اسلام را تهدید

^۱ نص عربی خطبه ابوبکر چنین آمده است: «إِنَّ اللَّهَ نَعَى مُحَمَّدًا وَهُوَ حَيٌّ فَقَالَ: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾. وَقَالَ: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾
وإن الله عمر محمدًا وأبقاه حتى أقام دين الله وبلغ أمر الله وبلغ رسالة الله وجاهد أعداء الله حتى توفاه الله على ذلك وترككم على الطريقة، من كان يعبد محمدًا فإن محمدًا قد مات ومن كان يعبد الله فإن الله حي لا يموت، فاقبلوا أيها الناس واعتصموا بدينكم وتوكلوا على ربكم فإن دين الله قائم وكلمته باقية وإن الله ناصر دينه ومعز أهله وإن كتاب الله بين أيديكم وهو النور والشفاء وبه هدى الله محمدًا وفيه حلال الله وحرامه، لا والله ما نبالي من أجلب علينا من خلق الله، إن سيوفنا مسلولة ما وضعناها بعد ونجاهد من خالفنا كما جاهدنا مع رسول الله فلا يبيغين أحد إلا على نفسه».

به شمشیر نموده آنها را از هر گونه سوء قصدی برحذر داشت. مردم فهمیدند که به راستی رسول خدا وفات یافته است. همه مردم آیه ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ که ابوبکر در خطبه خواند و آنها در این حالت دردناک و غم انگیز از آن غفلت کرده بودند با صدائی بین آهسته و بلند تلاوت نمودند.^۱ همه آنها مطمئن شدند که گرچه رسول خدا از میان آنها رفته، ولی کتاب خدا که راهنمای او بود و او امت را با تعالیم همین کتاب ارشاد و رهبری می فرمود، کماکان در بین مسلمین پس از خود برجای نهاده و احکام خدا از حلال و حرام در این کتاب بیان شده، پس دیگر از این بابت سرگردان و گمراه نخواهند شد.

حقاً خطبه ابوبکر مانند باران رحمتی بود که در حین طوفان خطرناکی بر مسلمین بارید و این طوفان وحشتناک را فرو نشاند و به آنها اطمینان خاطر و آرامش قلبی بخشید.

بلی این چنین است اثرات و جواذب روحی رجال عظیم جهان که امتی را مجذوب کلمات عمیق و پر ارج خود می نمایند. راه آینده را برای ملت حیران و سرگردان روشن می سازند و آنها را از خطری که در کنار آن قرار گرفته اند رهانیده نجات می دهند.

به راستی اگر متانت و قدرت روحی ابوبکر در این هنگام به کار نمی افتاد، معلوم نبود اثرات افکار آشفته مردم سرگردان و بلا تکلیف به کجا می رسید و

^۱ در صحیح بخاری از عایشه -رضی الله عنها- روایت شده که می گوید: «والله لكان الناس لم يكونوا يعلمون أن الله أنزل هذه الآية حتى قرأها أبو بكر فتلقاها الناس فما يسمع بشر إلا يتلوها» یعنی به خدا چنین بود که گویی مردم نمی دانستند که خدا این آیه را نازل فرموده است تا آنکه ابوبکر آن را خواند. پس مردم این آیه را از ابوبکر گرفته بخوانند. آنگاه به هر کس گوش داده می شد چیزی از او بگوش نمی رسید جز این آیه که می خواند.

وضع ناهموارشان که دشمنان در داخل مدینه و اطراف آن در انتظار چنین فرصتی بودند تا به نفع خود بهره بگیرند، چه می شد؟ خدا به ابوبکر بهترین پاداش را دهد.

حادثه دوم- نبرد با مرتدان

در همان اوائل ایامی که ابوبکر -رضی الله عنه- پس از وفات رسول الله به خلافت رسید، با خطر خوفناکی روبرو گردید. این خطر موجودیت مسلمین و کیان دین اسلام و مرکز خلافت را سخت در معرض زوال و نابودی قرار داده بود. بدین سان که جز اهل مدینه و مکه و قبیله عبدالقیس در بحرین بقیه مردم شبه جزیره العرب همه سر به طغیان و شورش برداشتند و از اطاعت حکومت مرکزی اسلام سرباز زدند. بدین تفصیل که بعضی از قبائل عرب در حیات رسول الله همچنان مشرک بوده بدین اسلام نگرویده مخالف دین اسلام و دشمن مسلمین بودند. حتی بعضی از سرانشان از قبیل مسیلمه کذاب رئیس قبیله بنی حنیفه در یمامه و زنی بنام سجاح از قبیله بنی تمیم و عبهله بن کعب (اسود عنسی) در یمن و طلیحه بن خویلد اسدی در قبیله بنی اسد و غطفان و طیّء، به دروغ ادعای نبوت کرده بودند. کارشان خیلی بالا گرفت. پیروانی جسور و از جان گذشته پیدا کردند. هدف تمام آنها نابود کردن حکومت اسلام و برباد دادن دین اسلام بود.

بعضی دیگر از قبائل عرب و حتی بعضی از اهل مدینه در داخل شهر مدینه گرچه در حیات رسول الله ظاهراً مسلمان و مطیع حکومت اسلامی شده بودند، ولی منافق بودند. یعنی فقط به ظاهر مسلمان و مطیع حکومت اسلام بودند. چنانکه قرآن طبق آیه ۱۰۱ سوره توبه درباره آنها می فرماید: ﴿وَمِنْ حَوْلِكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ یعنی: بعضی از اعراب ساکنین اطراف شما و نیز بعضی از اهل مدینه منافقند. آنها در نفاق خود به حدی کارآموده اند که تو آنها را نمی شناسی، ما آنها را می شناسیم. و

نیز طبق آیه ۹۷-۹۸ سوره توبه درباره آنها می فرماید: ﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرَ﴾ بعضی از عرب های صحراگرد ایل نشین^۱ چه از حیث کفر آشکار و چه از حیث کفر پنهانی سخت تر از هر قومی دیگرند (چون از معارف و تمدن محرومند) چه خوب می سزد که ندانند حدود و ضوابط و منافع آنچه که خدا بر رسولش نازل فرموده است. بعضی از آنها می پندارند که آنچه از مال خود در راه خیر و صلاح عمومی صرف می کنند زیان و خسارت است. آنها در انتظارند که آسیب های زمانه به شما برسد.

بعضی دیگر از قبائل عرب گرچه در حیات رسول الله مسلمان شده بودند ولی چون در اواخر حیات آن حضرت ایمان آورده بودند، هنوز ایمان به درستی در اعماق قلوبشان نفوذ نکرده بود تا به خوبی در وجودشان سرایت نموده آنها را تحت تأثیر ایمان درآورد.

این دو گروه یعنی منافقین و نو مسلمانان پس از وفات رسول الله مرتد شدند. یعنی منافقین کفر نهانی خود را عیان ساختند و نو مسلمانان به کفر خود بازگشتند و هر دو از حیث مرام و دشمنی با مسلمین در جهت گروه اول یعنی کفاری که اصلاً نه ظاهراً و باطناً مسلمان شده بودند، قرار گرفتند.

قبائل دیگری هم بودند که در حیات رسول الله به حقیقت مسلمان شده

^۱ بر خلاف آنچه تصور می شود کلمه اعراب جمع کلمه عرب نیست، بلکه مفرد و اسم جنس می باشد؛ یعنی مفردی است که معنی جنس و جمع دارد و این کلمه یعنی «اعراب» بر عرب بادیه نشین صحراگرد اطلاق می شود نه عرب شهرنشین. پس اعراب یعنی عرب های بیابان نشین یا به اصطلاح ما (ایل نشین) و کلمه عرب بر عرب شهرنشین اطلاق می شود کلمه عرب هم اسم جنس بوده معنی جمع می دهد. یعنی گرچه مفرد است ولی معنی جمع دارد و به یک نفر عرب شهرنشین گفته می شود (عربی) به یک نفر عرب صحرائنشین گفته می شود (اعرابی).

بودند و ظاهراً و باطناً مؤمن بودند ولی پس از وفات رسول الله با حفظ عقیده و ایمان خود از اطاعت خلیفه و پرداخت زکات اموالشان که رکنی از ارکان دین اسلام و امری از امور اجتماعی مسلمین است خودداری کردند.

پندارشان این بود که اگر قبلاً مطیع اسلام بودند و زکات اموالشان را که جنبه مالیات امروزی داشته به آن دولت می پرداختند، علتی داشت که صحیح بود و آن این است که رئیس دولت اسلام رسول خدا بود و طبق آیه ﴿التَّبِیُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ آن حضرت برای اداره امور عمومی مسلمین بهتر از خودشان بود.

ولی اکنون رسول خدا از دنیا رفته بود و ابوبکر که به جای آن حضرت در رأس دولت قرار گرفته مانند خود آنها بشری است که به وسیله وحی با خدا ارتباط ندارد تا از این جهت مانند رسول الله برتری داشته از آنها بهتر باشد. پس چرا باز هم مطیع خلیفه باشند و چه لزومی دارد که اکنون هم مانند گذشته زکات خود را به مرکز خلافت بپردازند؟ آیا بهتر نیست که با حفظ مسلمانی خود مانند سابق مستقل باشند؟

بعضی از قبائل دیگر هم بودند که گرچه در حیات رسول الله مسلمان نشدند ولی با آن حضرت پیمان سیاسی بستند و از حیث سیاست تابع حکومت اسلام شده خراج به این حکومت می پرداختند. اینها نیز پس از وفات رسول الله عهد شکنی کرده سر از اطاعت حکومت اسلامی برتافتند.

این پنج گروه که نام بردیم یعنی:

۱- مشرکین اصلی که اصلاً مسلمان نشده بودند.

۲- منافقین.

۳- نو مسلمانان مرتد.

۴- مسلمانان مانع پرداخت زکات و متمرّد.

۵- مشرکین هم پیمان با رسول الله که مجموع عده و قوای جنگی آنها

خیلی بیش از عده و قوای مرکز خلافت بود، گرچه از حیث عقیده با هم فرق

داشتند و مانعین زکات عقیدتاً مسلمان بودند ولی همه آنها از حیث مخالفت با حکومت خلافت اتفاق نظر داشتند.

بنابراین اگر ابوبکر به آنها مجال می داد - چون هدف مشترکی داشتند - لاجرم با هم متحد می شدند و به مدینه حمله می کردند و آنگاه ابوبکر نمی توانست با تجهیزات و قوایی که در اختیار داشت از عهده دفاع برآید و دین در معرض خطر و حکومت اسلام در معرض زوال قرار می گرفت. بدین جهت قبل از اینکه آنها فرصت پیدا کرده دست اتحاد به هم بدهند، حضرت ابوبکر باید پیشدستی کرده در آن واحد، بیکباره به سوی هر یک از آنها جداگانه لشکر بکشد تا آنها را غافلگیر نموده در محل قبیله و در دیارشان سرکوب نماید، البته برای این کار باید تجهیزات و نیروهایی را که در اختیار دارد، به کار اندازد تا بتواند از عهده پیکار در چندین جبهه بر آید.

اعزام سپاه اسامه

ولی این امر در این هنگام برای ابوبکر میسر نبود، زیرا حضرت رسول الله کمی قبل از مرض موتش لشکری از فرماندهان زبده و مجاهدین ورزیده مسلمین را تحت فرماندهی اسامه بن زید بن حارثه غلامزاده اش که جوانی بیست ساله ولی لایق و دلیر بود، فراهم فرموده بود تا به سرزمین فلسطین که مستعمره دولت روم شرقی (بیزانس) بود، اعزام فرماید و پارچه پرچم این سپاه را با دست مبارک خود به چوب بست و به دست اسامه سپرد و امر فرمود با لشکر خود تا ناحیه بلقاء^۱ و داروم^۲ در فلسطین پیش بتازد تا سپاه این دولت را

^۱ بلقاء بخشی از خاک فلسطین است که اکنون جزء مملکت اردن هاشمی است جمعیت آن حدود ۱۰۰۵۰۰ نفر می باشد.

^۲ داروم بخشی از ساحل جنوب غربی فلسطین است و شهر مشهور به بیت جبرین یا جبریل که در آن ایام مقر اسقف اعظم مسیحی بود در این بخش بوده است. این بخش که مستعمره دولت بیزانس روم بود در خلافت حضرت عمر بن الخطاب

که خبر رسیده بود قصد دارد به مدینه حمله نماید، غافلگیر نموده آنها را شکست دهد و سپس بی توقف به مدینه بازگردد ولی آن حضرت قبل از حرکت این سپاه به عالم اعلا شتافت.

چون حرکت این لشکر به سرزمین اشغالی بیزانس که چشم طمع به خاک عرب دوخته بود، برای مسلمین جنبه حیاتی داشت، رسول الله در مرض موت خود توصیه و تأکید فرمود تا سپاه اسامه تجهیز شود و به مقصد حرکت دهند. اینک اگر ابوبکر لشکر اسامه را در این هنگام که قبائل عرب در داخل شبه الجزیره سرکش شده اند، به جنگ لشکر بیزانس اعزام می کرد، دیگر سپاه کافی برای دفع خطر قبائل سرکش داخلی نداشت و اگر از اعزام سپاه اسامه خودداری می کرد تا کمبود سپاه مدینه را برای مقابله با قبائل سرکش جبران نماید، مواجه با خطر هجوم سپاه بیزانس می گردید و گذشته از این در این صورت بر خلاف وصیت مؤکد رسول الله عمل می شد که فرموده بود سپاه اسامه را تجهیز نمایند.

اکنون چنانکه می بینیم، ابوبکر در آغاز خلافتش با مشکلی روبرو شده که حل آن سیاست و تدبیر عمیقی لازم دارد.

سران کارآزموده اصحاب رسول الله شورش قبائل داخلی را خطرناک تر از حمله سپاه بیزانس می دانستند. با این توجه که سپاه بیزانس خارج از خاک عرب است و تا خود را مهیا و آماده نموده به مقصد برسد، مدتی تقریباً طولانی وقت لازم دارد. لهذا به ابوبکر پیشنهاد کردند تا در حال حاضر از اعزام سپاه اسامه به سوی آنها منصرف و به وقتی دیگر که فرصت مناسبی به دست آید، به تأخیر اندازد و اکنون تمام قوای خود را همراه با سپاه اسامه بسیج نموده و به

به دست عمرو بن العاص فتح ودر قلمرو اسلام قرار گرفت. بعداً در زمان جنگ های صلیبی به دست مسیحیان افتاد و سپس سلطان صلاح الدین ایوبی در سال ۱۱۷۸ میلادی آن را از دست مسیحیان گرفت. این بخش در حال حاضر متأسفانه جزء خاک متصرفی اسرائیل قرار گرفته و در اشغال آنهاست.

قلع و قمع شورشیان پردازد.

ولی ابوبکر با پیشنهاد به شدت مخالفت کرد و فرمود: «والذي لا اله الا هو ما رددت جيشا جهزه رسول الله ولا حلت لواء عقده رسول الله صلى الله عليه و سلم بیده». یعنی: قسم به کسی که جز او خدائی نیست، سپاهی را که رسول برای حرکت مهیا فرمود هرگز بر نمی گردانم و ابداً پارچه پرچمی را که رسول الله با دست خود بست و بیاراست باز نخواهم کرد. فرمان داد تا این سپاه بیدرتنگ به طرف مقصدی که رسول الله می خواست حرکت کند و شخصاً پیاده به خارج شهر مدینه در اردوگاه سپاه حاضر و با آنها تودیع نمود و دست بلند کرده برای فتح و غلبه آنها بدرگاه مقدس پروردگار دعا کرد.

براستی که اقدام ابوبکر در اعزام سپاه اسامه چه سیاستی درست و چه تصمیمی صحیح بود. زیرا حرکت گروه‌های این لشکر مجهز در ارض عرب و چه بسیار که از کنار دور و نزدیک بعضی از قبائل شورشی عبور می کردند و آنهم برای حمله به خاک دولت مقتدری مانند روم شرقی که غالباً با امپراطوری عظیم ایران درگیر بوده است، ترس و رعبی در قلوب شورشیان عرب افکند که آنها را از اندیشه حمله به مدینه بازداشت و صلاح خود را در این دیدند که در کار خود احتیاط کنند و خود را نپائیده به آب نزنند؛ مخصوصاً که می دیدند این سپاه از حدود آنها می گذرد و گرد و غبار حرکت آنها فضا را می پوشاند و ابداً عنایتی به آنها نمی کند و آنها را به حساب نمی آورد.

عزیمت و حرکت این لشکر رشید، قبایل شورشی را به این فکر انداخت که اگر حکومت مرکزی اسلام مقتدر نبود و به حد کافی سرباز و تدارکات جنگی برای دفاع و محافظت مدینه در اختیار نداشت، این سپاه را در این هنگام که آتش فتنه و آشوب از هر سو زبانه می کشد، از خود دور نمی ساخت. ابوبکر با این اقدام سیاسی به دشمنان داخلی گوشزد نمود که حکومت مرکزی خلافت یک حکومت مقتدر و با شوکت است که نمی توان با آن روبرو شد.

اگر ابوبکر این سپاه را برای زورآزمایی و نبرد با دولت بیزانس اعزام نمی‌داشت و آنها را برای جنگ‌های داخلی ذخیره نگه می‌داشت و با شورشیان وارد جنگ می‌شد، مسلماً لشکر روم فرصت را غنیمت شمرده به خاک عرب می‌تاخت. ابوبکر ناچار می‌شد لشکر خود را به دو قسمت کرده در آن واحد با دو دشمن داخلی و خارجی بجنگد و چه بسا که نمی‌توانست از عهده این کار برآید. مخصوصاً در جبهه جنگ با روم که حالت دفاع به خود می‌گرفت. اگر به تاریخ عمومی جهان مراجعه نمائیم، خواهیم دید که روحیه سربازان مدافع همیشه ضعیف‌تر از سربازان مهاجم بوده است مدافعان غالباً شکست خورده‌اند و فتح نصیب مهاجم بوده است!

سپاه اسامه طبق دستور و نقشه رسول الله که قبل از وفات خود به اسامه داده بود، به بلقاء فلسطین وارد شد. در آنجا با لشکر بیزانس روم که نیروهای آنها خیلی بیش از مسلمانان بود، رویاروی گردید و پس از جنگ سختی که بین آنها درگرفت و طرفین با شجاعت کم نظیری با هم جنگیدند، رفته رفته آثار تفوق و غلبه مسلمین که مهاجم بودند و شعارشان در میدان جنگ «الله اکبر» و صیحه آنها «یا منصور امت» بود نمایان گردید. سپاه روم مجبور شد عقب نشینند تا بقیه افراد خود را از معرکه بدر برده نجات دهد.

اسامه به همین فتحی که به دست آورد قانع شد و چنانکه رسول الله به او امر فرموده بود، بیش از این در خاک دشمن پیش نرفت زیرا مقصود اصلی از لشکرکشی، قدرت نمایی و مانور جنگی در مقابل دشمن و برای قطع طمعش از تسلط بر خاک عرب بود. فتحی که به دست آورد، همان چیزی بود که برای تحقق آن حرکت کرده بود و این امر دقیقاً همان مطلبی بود که رسول الله می‌خواست.

لهذا اسامه با لشکر فاتح خود به مدینه بازگشت و در حالی که بر همان

اسب پدر شهیدش زید سوار بود^۱ و همان پرچم فتحی که رسول الله با دست مبارک خود آراسته و افراشته بود در پیشاپیش او در حرکت بود، به شهر مدینه وارد گردید تا پس از استراحت و رفع خستگی از این سفر جنگی مجدداً در جنگ‌های داخلی که ابوبکر قبل از مراجعت این سپاه شروع کرده بود، شرکت کند.

مسلمین از پیروزی این سپاه بی نهایت خوشحال شدند. چرا زیاد خوشحال نشوند؟ مگر نه این است که این فتح، امید و آرزوی رسول الله (صلی الله علیه وسلم) بود؟ مگر نه این است که این فتح عظیم که مسلمین بر دشمن خارجی و در زمین خود دشمن خارجی پیروز شدند، برای اولین بار است که پس از حیات رسول الله (صلی الله علیه وسلم) نصیب مسلمین شده بود؟ مگر نه این است که این پیروزی بزرگ مظهر قدرت و نمایانگر شوکت اسلام است؟ البته آری و علاوه بر اینها این فتح بزرگ ناشی از حسن تدبیر و سیاست ابوبکر بود.

رایزنی برای نبرد با مرتدان و منکران زکات

ابوبکر -رضی الله عنه- قبل از بازگشت سپاه اسامه -رضی الله عنه- به بقیه مسلمین فرمان داد تا خود را برای جهاد با قبائل مرتد و متمرّد عرب حاضر نمایند. ولی بعضی از اصحاب بزرگ رسول الله که حضرت عمر -رضی الله

^۱ حضرت رسول اکرم -صلی الله علیه وسلم- در سال هشتم هجری لشکری را تحت فرماندهی زید بن حارثه پدر اسامه برای دفاع از حمله روم که خبر رسیده بود قصد حمله به عرب را دارد به مرز شام فرستاد و در محلی بنام تبوک با سپاه روم به جنگ پرداخت. او در این جنگ شهید گردید. رسول الله اسامه پسر زید شهید را در این لشکرکشی به فرماندهی برگزید تا به یاد خون پدرش شجاعانه بجنگد و قصاص پدرش را از سپاه روم بگیرد. اسامه نیز با شکست دادن آنها در بلقاء فلسطین قصاص پدرش را گرفت. در این جنگ بر همان اسبی سوار شده و می‌جنگید که پدرش بر روی آن شهید شده بود.

عنه - نیز از آنها بود، نسبت به جهاد با مسلمین مانع زکات مخالف بودند. حضرت عمر صریحاً به ابوبکر گفت: «کیف تقاتلهم و قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فمن قالها عصم مني ماله ونفسه إلا بحقها» یعنی چگونه با آنها که گویندگان لا اله الا الله هستند می جنگی و حال آنکه رسول الله فرمود: به من امر شده است با مردم بجنگیم تا آنگاه که بگویند لا اله الا الله. پس هر کس این را گفت، مال و خویشانش را از تعرض من حفظ می نماید مگر در موردی که گرفتن مالش و یا گرفتن شخص خودش طبق شریعت بوده و جنبه حق داشته باشد».

ولی ابوبکر تسلیم نظر و اعتراض آنها نشد. زیرا ترک زکات نه تنها بر خلاف نص صریح شرع اسلام بوده، بلکه مخالف مصالح اجتماعی حکومت اسلام نیز بود. لذا ابوبکر از این بابت بر آشفت و گفت: «گذشت آنچه گذشت (احکام الهی برقرار گردید) حضرت رسول الله درگذشت و وحی الهی منقطع گردید (یعنی پس احکام الهی کماکان باقی است) دین خدا کامل گردیده است. آیا امکان دارد که امری از امور دین (که زکات یکی از آنهاست) نقض و ابطال گردد، در حالی که من زنده باشم؟ به خدا قسم با هر کسی که بین نماز و زکات که دو رکن دین اسلام اند، تفریق و جدائی بگذارد خواهم جنگید (یعنی نماز را واجب دانسته بخوانند و زکات را لازم ندانسته نپردازد) چه که زکات حقی است از حقوق مالی و رسول الله فرمود (مگر به حقش) به خدا، اگر فرضاً زانو بند شتری را که قبلاً به رسول الله می دادند، اکنون از من دریغ می نمایند، بر سر همین چیز کوچک با آنها خواهم جنگید تا از آنها باز ستانم، به خدا مادامی که شمشیر در دستم بماند، با آنها خواهم جنگید».

حضرت عمر پس از شنیدن فرمایش ابوبکر می گوید: «فوالله ما هو إلا أن رأیت قد شرح الله صدر أبي بكر فعرفت أنه الحق» یعنی قسم به خدا جز این نیست که از جواب ابوبکر فهمیدم که خدا به او الهام فرموده و قلبش را برای این کار گشوده و دانستم که آنچه در این باره می گوید حق است.

ابوبکر پس از حرکت سپاه اسامه به طرف قبائل نو مسلمان مرتد و مسلمین مانع زکات که خبر رسیده بود می‌خواهند به مدینه حمله کنند و بعضی از آنها بسوی مدینه در حرکتند با سپاهی که اغلب آنها از شیوخ و بزرگسالان اصحاب رسول الله بودند تحت فرماندهی شخص خودش حرکت کرد. در راه با آنها برخورد و بر آنها تاخت و خیلی زود بر آنها غالب بر اموالشان استیلاء یافت. بعضی از آنها تسلیم شدند و سر اطاعت فرود آوردند. بعضی دیگر از تسلیم خودداری نمودند. ابوبکر نیز آنها را تعقیب نمود از خاک حجاز اخراج و تا ناحیه بقیع در خاک نجد برون راند.

چون آشوب این قبائل که در حوالی مدینه بودند خاموش شد و فتنه فرو نشست، در این هنگام سپاه اسامه با استراحت چندین روزه در مدینه خستگی سفر خود را بدر کرده نشاط و حماسه جهاد پیدا کرده بود، وقت آن رسیده بود که ابوبکر حساب خود را با کفار طاغی و آشوبگر در تمام شبه الجزیره یکسره نماید. اینک بقیه مطلب را از تاریخ دارقطنی می‌شنویم که می‌گوید: چون ابوبکر خواست برای ادامه جهاد با دشمنان شخصاً فرماندهی لشکر مسلمین را به عهده بگیرد، بعضی از بزرگان اصحاب رسول الله که یکی از آنها حضرت علی بن ابی طالب بود صلاح ندیدند که ابوبکر صدیق شخصاً در این جنگ که خالی از خطر نبود، شرکت نماید. زیرا در چنین وضعی که دشمن می‌داند خود رئیس دولت در صحنه کارزار حاضر است و پیکار می‌نماید، هر ابتکاری که در سر دارد بکار می‌بندد و هر شدت عملی که در قدرت دارد به خرچ می‌دهد تا هر طور شده او را به قتل برساند. زیرا با قتل او روحیه لشکرش ضایع و به کلی از بین می‌رود. دیگر قدرت و ثباتی نخواهند داشت و نخواهند توانست به روی پای خود بایستند و به کار خود ادامه دهند. در این صورت شکست آنها حتمی خواهد بود. گذشته از این هر گاه خلیفه در جبهه جنگ باشد، در مرکز خلافت کسی نیست که تجهیزات و قوای امدادی فراهم نماید و به جبهه‌های جنگ بفرستد تا نیروها و ذخائر جنگی را که از دست داده‌اند جبران نماید و به دست

آنها برساند.

فرماندهان نبرد

پس حضور خلیفه در میدان جنگ بر خلاف سیاست جنگی و بر خلاف مصلحت دولت می‌باشد. خلیفه حتماً باید در مرکز خلافت باشد تا آنجا را محافظت نماید و تدارکات و قوای امدادی که لازم می‌شود فراهم و پیایی به جبهه بفرستد. لهذا ابوبکر با این رأی حکیمانه موافقت نمود و مجاهدین را بین یازده نفر از امراء و فرماندهان ورزیده به شرح زیر تقسیم نمود و هر یک از آنها را مأمور حمله به ناحیه‌ای فرمود:

۱- خالد بن الولید برای پیکار با طلیحه بن خویلد اسدی^۱ که در حیات رسول الله به دروغ ادعای نبوت کرده بود و از پهلوانان بصیر میدان جنگ و رئیس قبیله بنو اسد در سرزمین نجد بود. افراد قبیله‌اش از جنگاوران نامور بودند. مأموریت خالد این بود که ابتداء کار طلیحه را یکسره نماید و سپس به کمک عکرمه برای برانداختن فتنه مسلیمه بشتابد.

۲- عکرمه ابن ابی جهل برای پیکار با مسلیمه کذاب که او نیز در حیات رسول الله ادعای نبوت دروغین کرده بود و قبیله بزرگ بنی حنیفه که مردمی

^۱ طلیحه در این جنگ از خالد شکست خورد و لشکرش تار و مار گردید. همین که دید کارش وخیم شده و چه بسا که کشته شود یا اسیر گردد بر اسب تندرو خود سوار و همسرش نوار را پشت سرش روی اسب سوار نموده فرار کرد و به شام که تحت حکم روم بود رهسپار گردید و در آنجا ماند تا آنکه شنید پیروانش که قبیله بنو اسد بودند همه مسلمان شده‌اند. لذا او هم در زمان خلافت عمر بن الخطاب مسلمان گردید. او پس از آن در مدینه به حضور عمر رفت. طلیحه و قبیله‌اش بنو اسد در جنگ‌های عرب و پارس فداکاری و از خود گذشتگی مهمی نشان دادند و خیلی شجاعانه جنگیدند. او در سال ۱۸ هجری در نهاوند شهید گردید.

زورمند بودند، پیروش شده برای جنگ با مسلمین و حمله به مدینه مسلح شده بودند.

۳- مهاجرین بنی امیه برای جنگ با پیروان اسود عنسی که از فصحاء وزورگویان عرب بود. او نیز در حیات رسول الله در یمن مدعی نبوت شده بود و پیروانی فداکار پیدا کرده بود. او در آخر ایام حیات رسول الله به دست همسرش به قتل رسید. یک روز قبل از وفات رسول الله خبر قتلش به مدینه رسید. پس از قتلش قیس بن عبد یغوث در رأس پیروانش قرار گرفته آنها را رهبری کرد و علم شورش را برافراشت.

۴- عمرو بن العاص برای جنگ با قبائل قضاعه و غیره که در اطراف آنها بودند.

۵- سعید بن العاص برای جهاد با قبائل عرب ساکنین مرز عرب و شام.

۶- حذیفه بن محصن برای جنگ با اهل دباء عمان.

۷- عرفجه ابن هرثمه برای جهاد با اهل مهره و عمان که شخصی از آنها بنام ذوالتاج لقیط بن مالک، ادعای نبوت دروغین کرده بود و خلق زیادی دینش را پذیرفته بودند.

۸- شرحبیل بن حسنه برای کمک به عکرمه در پیکار با مسیلمه و پس از فراغت از این جنگ برای کمک به عمرو بن العاص.

۹- طریفه بن حاجز برای جهاد با قبیله هوازن و بنی سلیم.

۱۰- سوید بن مقرن برای کارزار با کفار شورشی تهامه در یمن.

۱۱- علاء الحضرمی برای پیکار با مرتدین بحرین.

ابوبکر به هر یک از این فرماندهان امر فرمود تا با نیروهای تحت فرمانشان به مقصد مأموریت خود حرکت نمایند و ضمن عهدنامه‌ای که نوشته به آنها سپرد آنها را به تقوی و پرهیزکاری توصیه نمود و دستور داد در تبلیغ و نشر دین اسلام بکوشند. با هر کسی که از امر خدا متمرد و از دین خدا روی گردانیده به آرزو و خواسته‌های شیطان روی آورده بجنگند. تأکید نمود که در

مسیر خود هرگز کسی را نمی‌شناسند در سپاه خود راه ندهند، چه شاید جاسوس دشمن باشد و از اسرار آنها مطلع شده به دشمن برساند.

هر یک از این فرماندهان طبق نقشه جنگی که ابوبکر به آنها گفته بود، به طرف محل مأموریت خود حرکت کردند و با شجاعت و فداکاری کم نظیری که از ایمان به خدا و اطمینان به وعده‌های خدا و یقین به یاری خدا سرچشمه می‌گرفت، با دشمنان آشوبگر جنگیدند. خیلی زود در مواضع آنها رخنه کردند و به پیش تاختند و گرچه مانند هر سپاه زنده و رزمنده ای عده‌ای از آنها مخصوصاً در جنگ با مسیلمه که پیش از دیگران خطرناک بود، به شهادت رسیدند، ولی در تمام جبهه‌های خود برق آسا پیشروی کردند و بر دشمنان خود غالب گشتند و آنان را مطیع حکومت اسلام ساختند. بعضی از سرانشان از قبیل «مسیلمه» را به قتل رسانیدند و بعضی دیگر مانند «قره بن هبیره» به دست عمرو بن العاص اسیر شد و او را با جمعی از اسراء به نزد ابوبکر برد و چون از کار خود اظهار ندامت کرد، و مسلمان شد، خلیفه مسلمین او را مورد عفو قرار داد و آزادش ساخت و بعضی دیگر مانند «سجاح»^۱ و «طلیحه» فرار کردند.

حاصل آنچه گفتیم

تحت عنوان «عظمت و قدرت روحی ابوبکر» گفتیم که او دارای روحیه‌ای بس عظیم و عظمتی کم نظیر و از سایر اصحاب بزرگ رسول الله برتر بود.

از مطالبی که تاکنون بیان گردیده فهمیدیم که آن بزرگوار با سیاست صحیح و لیاقت کامل خود موفق گردید چهار امر مهم را انجام دهد.

^۱ سجاح بانوی دلیری بود که ادعای نبوت دروغین کرده بود. بعداً با مسیلمه کذاب ازدواج کرد. هر دو با پیروان خود برای جنگ با مسلمین همدست گردیدند. او در این جنگ شکست خورد و به الجزیره رفت. بعداً مسلمان شد و در ایام حکومت معاویه به بصره آمد و در آنجا وفات یافت.

۱- مسلمین را که در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم آشفته و پریشان بودند و از آینده سیاسی خود بیمناک و از آینده دین خود می ترسیدند، ضمن خطبه جذاب و گیرایی در مسجد مدینه آرام نمود و به آنها اطمینان قلب و آرامش خاطر بخشید و به آینده درخشانی امیدوارشان نمود. به آنها نوید داد که گرچه رسول الله از میانشان رفته است ولی کلام خدا که راهنمای رسول خدا بود برای همیشه باقی و دین خدا تا ابد برقرار خواهد بود. دشمنان را تهدید به شمشیر نمود و به آنها هشدار داد و از هر گونه اقدامی علیه مسلمین برحذر داشت. بعداً این گفته را به صورت عمل درآورد و به آنچه گفت و گوشزد نمود، عمل کرد و ثابت نمود که به آنچه می گوید عمل می کند.

۲- سپاه اسامه که رسول الله پرچم آن را با دست مبارک خود برافراشته بود به سوی دشمن خارجی اعزام و سپاهش را سرکوب نمود. دندان طمع این دشمن خطرناک را که برای گزیدن عربها تیز کرده بود از بیخ کشید و با این اقدام چیزی را که رسول الله در مرض موتش وصیت فرموده بود، تحقق بخشید.

۳- دشمنان فتنه انگیز داخلی که علیه حکومت اسلام قیام و برای جنگ با مسلمین مسلح شده بودند منکوب و تار و مار و آنها را وادار به تسلیم و اطاعت فرمود. قبائل سرکش عرب را که از پرداخت زکات خودداری نموده بودند مغلوب و ملزم به پرداخت زکات نمود.

۴- در سرتاسر شبه الجزیره عرب آرامش و نظم و امنیت برقرار نمود. خاک عرب را از هر گونه فتنه و فساد سیاسی تطهیر و پاک فرمود. نور هدایت الهی را در بین قبائل متمردی که می خواستند این نور را خاموش نمایند برافروخت و برای همیشه فروزان و تابنده نگه داشت.

هر یک از این چهار امر به تنهایی مبین نفوذ روحی، قدرت معنوی، حسن سیاست و تدبیر و بصیرت ابوبکر بوده استعداد و لیاقت این بزرگوار را برای احراز مقام رفیع خلافت ثابت و مسلم می دارد.

راستی اگر کمی فکر کنیم که ابوبکر با چه عزیمت و قدرتی سپاه مجهز منظم دشمن قوی پنجه خارجی را به وسیله اسامه شکست داد و با چه مهارت و تدبیری طغیان و انقلاب قبائل متعدد داخلی را خاموش نمود و به زیر فرمان خود کشید و با چه سیاست و بصیرتی تمام شبه الجزیره را از هر گونه فساد سیاسی پاک نمود و زیر پوشش نظام و امنیت قرار داد. آری، اگر اندکی به این امور توجه و کمی دقت کنیم و چشم از تعصب بپیراییم بی اختیار در برابر این بزرگوار زانو زده سر تعظیم فرود خواهیم آورد.

از اینجاست که می بینیم فردوسی شاعر نامور ایران ابوبکر را به چه خوبی شناخته او را ستوده است، می گوید:

که خورشید بعد از نبین مه = نتابید بر کس ز بوبکر به

فردوسی مضمون این شعر که ابوبکر را از همه کس جز انبیاء الله بهتر می داند از خود نگفته، بلکه از فرمایش رسول الله گرفته که درباره ابوبکر فرموده است: «ما طلعت الشمس ولا غربت بعد النبیین علی أفضل من ابي بكر» یعنی خورشید بر نیامد و فرو نشست پس از فرستادگان خدا بر کسی برتر از ابوبکر.

سیوطی در صفحه ۶۰ تاریخ الخلفاء خود نقل از ابوالحصین کرده می گوید: «ما ولد لآدم في ذريته بعد النبیین والمرسلین أفضل من ابي بكر. لقد قام أبو بكر يوم الردة مقام نبي من الأنبياء» یعنی در ذریه و دودمان آدم ابوالبشر پس از انبیاء و مرسلین کسی برتر از ابوبکر از مادر نژاید. او در ایام بروز فتنه و آشوب آشوبگران و سرکشان قبائل عرب، در مقام و منزلتی قرار گرفت که مقام و منزلت پیغمبران خداست، زیرا امکان نداشت به این آسانی بر مشکلات غالب و آنها را به این سرعت سرکوب نماید. جز با مدد و نصرت غیبی خدای عزوجل که همیشه مؤید انبیاء و مددکار بندگان مؤمن و مقرب درگاهش بوده و خواهد بود. چنانکه قرآن مجید در آیه ۵۱ سوره مؤمن می فرماید: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی همانا ما یاری می دهیم پیغمبران خود را و همچنین بندگان مؤمن خود را «البته به شرط اینکه اوضاع و احوال را بسنجند و رعایت نمایند و برای

رسیدن به هر هدفی راهش را در پیش گرفته از همان راه بروند تا خدا آنها را یاری نموده به مقصد برسند).

در اینجا لازم می‌دانم از اصل موضوع بحث خارج شده توجه خوانندگان محترم را به این مطلب مهم معطوف نمایم. بعضی از نویسندگان بد اندیش غرب، تمرد و قیام قبائل عرب را که پس از وفات رسول الله پیش آمد، حربه طعن قرار داده می‌گویند حضرت محمد دین خود را با سرنیزه و شمشیر بر قوم عرب تحمیل کرد. قبائل عرب را با ایجاد رعب و ترس مطیع خود نمود. پس چون منشأ پیشرفت و موفقیت آن حضرت سلام و خوف و ترس بود، می‌بینیم همین که آن حضرت قدرت و شوکت دولت اسلام زایل یا حداقل ضعیف شده بلافاصله یکی پس از دیگری از اطاعت حکومت اسلام خارج و از دین اسلام برگشته بدین سابق خود بازگشتند. متأسفانه بعضی از مسلمین کوته نظر و بی‌اطلاع تحت تأثیر این گفتار بی‌اساس قرار گرفته و آن را باور کرده‌اند.

لذا لازم می‌دانم این توهم بیجا را که احتمال دارد از تعبیر نارسای بعضی از واعظین بی‌خبر منابر یا از عبارت بعضی از نویسندگان بی‌خرد اسلامی سرزده باشد، رد نمایم.

آری، چه بسا اهل منبر که می‌گویند و چه بسا اصحاب قلم که می‌نویسند بعد از وفات رسول الله جز اهل مدینه و مکه و طائف و عبدالقیس در بحرین، سایر قبائل عرب در سرتاسر شبه الجزیره همه مرتد شده از دین اسلام برگشتند و ابوبکر با آنها جنگید و مجدداً به اسلام آورد.

اینها با گفتار باطل خود با این عبارت بی‌حقیقت خویش سلاح برنده‌ای به دست دشمنان اسلام داده‌اند تا بر رسول اسلام و حکومت اسلام بتازند و پایه و اساس عقیده مسلمین بی‌اطلاع مخصوصاً جوانان بی‌خبر، نسبت به دین اسلام و رسول اسلام را به کلی خراب یا سست نمایند. حالا باید دید که اصل قضیه چه بوده و جریان حوادث چگونه بوده و حضرت ابوبکر چه کاری کرده است؟ از خوانندگان عزیز خواهش می‌کنم به آنچه می‌گویم به خوبی توجه فرمایند.

گرچه در اصطلاح فقهاء کلمه رده فقط به معنی برگشتن از دین استعمال شده و احکامی درباره رده در همین معنی نوشته‌اند؛ ولی کلمه رده به این معنی خاص از اصطلاحات مخصوص فقهاء و ساخته آنها می‌باشد؛ چه این کلمه در اصل لغت عربی به معنی مطلق برگشتن از هر چیزی است و حتی نسبت به برگشتن به سوی خدا هم رده گفته می‌شود. چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ﴾. [الأنعام: ۶۲] در صدر اسلام کلمه رده به همین معنی مطلق و عام استعمال می‌شده و اهل رده یا مرتدین به کسانی می‌گفتند که از اطاعت حکومت مرکزی اسلام برگشته سر به شورش زده بودند؛ نه فقط به کس یا کسانی که از دین خود برگشته باشند، پس مرتدینی که ابوبکر با آنها جنگید و در تاریخ اسلام عنوان «مرتد» به آنها داده شده است، بر خلاف آنچه فهمیده می‌شود و دراذهان جای گرفته است، همه آنها کسانی نبودند که در زمان رسول الله مؤمن حق و مسلمان حقیقی بودند و پس از وفات آن حضرت از دین اسلام برگشتند.

زیرا مسلماً همین که ایمان یقینی به عمق قلب کسی نفوذ کرد، امکان ندارد از قلبش بیرون رود. چنانکه حکماء اسلامی گفته‌اند: «المؤمن لا يستطيع إزالة يقينه ولا تغييره» یعنی مؤمن حقیقی که به یقین ایمان آورده باشد، نمی‌تواند ایمانش را از دل برکند و یا آنرا به چیزی دیگر تغییر دهد.

مگر نشنیده‌ایم که هنگامی که نامه مبارک رسول الله به وسیله «دحیه» صحابی و فرستاده آن حضرت در شهر ایلیا (شهر قدس) در شام به هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم شرقی رسیده بود و چنانکه بخاری در جامع صحیح خود نقل می‌کند آن حضرت ضمن آن نامه رسالت خود را به او تبلیغ فرموده او را بدین اسلام دعوت فرموده بود. هرقل ابوسفیان و همراهانش را که از مکه برای تجارت به آنجا رفته بودند، به نزد خود احضار می‌نماید و برای تحقیق امر و شناختن شخصیت آن حضرت و پی بردن به صدق رسالتش در حضور جمعی از امراء و سران روم و همراهان ابوسفیان ضمن مطالبی که از او

می پرسد این سؤال را نیز مطرح می کند: آیا شده است که کسی از آنهایی که به محمد ایمان آورده اند، از دینش بیزار شده از آن برگشته به کیش پیشین خود بازگردد؟ ابوسفیان جواب می دهد: خیر. هرقل می گوید: ایمان نیز این چنین است. همین که خوشی و شیرینیش با تار و پود دلها آمیخته شد، یعنی همین که ایمان به حقیقت در قلب کسی نفوذ کرد، امکان ندارد خارج شود». این مطلب وقتی برای هر شنونده ای بهتر واضح و مسلم می شود که به تاریخ مسلمین در آغاز ظهور اسلام توجه نماید.

مگر نه امیه بن خلف که ارباب بلال حبشی بود او را در هنگام ظهر تابستان سوزنده حجاز بر روی شن های داغ می انداخت و بر روی سینه اش سنگ داغ بزرگی می نهاد و او را به این نحو شکنجه می داد و می گفت با تو چنین خواهم کرد، مگر اینکه از دین محمد برگردی یا به همین حالت جان بسپاری. و بلال به این عذاب مستمر مرگ زای تن در می داد و در همان حالت می گفت: احد، احد، ولی حاضر نمی شد، یا بهتر بگویم برایش امکان نداشت از دین حق دست بکشد و ایمان خود را مبدل به کفر نماید.

عامر بن فهیره را تا آن حد شکنجه دادند که از حال عادی خارج و هذیان می گفت. او این عذاب الیم را بر خود هموار نموده تحمل می کرد ولی حاضر نمی شد از دین حق برگردد.

تنها بلال و عامر نبودند که در اثر ایمان به دین حق گرفتار چنین وضع دشواری شده بودند، بلکه افراد دیگری از قبیل عمار بن یاسر و خود یاسر پدر عمار و سمیه مادر عمار و حمامه مادر بلال، زنی دیگر بنام زبیره و صهب و خباب ابن الارت و غیر آنها بودند که هرگونه عذاب و آزاری را تحمل می نمودند ولی نمی خواستند از ایمانشان دست بکشند. آری، مسلمین ستم دیده صدر اسلام حاضر می شدند از شهر و دیار و مال و منال خود دست بکشند، برای حفظ ایمان خود تن به غربت دهند؛ به کشور حبشه هجرت نمایند؛ دور از اهل و وطن خود باشند ولی حاضر نمی شدند از ایمان خود دست بکشند.

سمیه مادر عمار بن یاسر به دست ابوجهل شهید شد. چرا؟ برای اینکه حاضر نشد دست از ایمان خود بکشد. او اولین شهید اسلام است. همچنین یاسر پدر عمار تا آنجا تحمل عذاب نمود که جان سپرد ولی حاضر نشد ایمان خود را از دست دهد. چنانکه در تاریخ مسیحیت می‌خوانیم، پیروان حضرت مسیح نیز مورد شکنجه و آزار حکام ستمگر و فرمانروایان سنگدل و جبار قرار می‌گرفتند و تن به مرگ فجیع می‌دادند و حتی حاضر می‌شدند زنده جلوی شیرهای درنده افکنده شده تکه تکه کردند و طعمه شیران بشوند ولی هرگز قبول نمی‌کردند از ایمانشان اعراض نمایند، گو اینکه به صورت ظاهر و به طور تقیه باشد.

در تاریخ اسلام می‌خوانیم که مسیلمه کذاب اطلاع یافت یکی از اصحاب رسول الله بنام حبیب بن زید انصاری از عمان به مدینه باز می‌گردد عمال خود را به سراغش فرستاد. راه بر رویش بسته اسیرش نمودند و دست بسته نزد مسیلمه آوردند. مسیلمه به او می‌گوید: آیا گواهی می‌دهی که من پیغمبرم؟ حبیب با اشاره می‌گوید: نه نمی‌شنوم چه می‌گوئی؟ مسیلمه می‌گوید: آیا گواهی می‌دهی که محمد پیغمبر خداست؟ حبیب می‌گوید: بلی. مسیلمه بر می‌آشوبد و می‌گوید: چگونه اول آنچه گفتم نشنیدی و آنچه این بار گفتم به خوبی شنیدی و جواب دادی! و فوراً دستور می‌دهد او را طرز دردناکی بکشند. لذا اول دو دستش را از بازو و سپس دو پایش را از ران بریدند و پس از آن او را در آتش افکنده سوزاندند. بلی، این مؤمن حقیقی، تن به چنین مرگی داد ولی تن به کفر نداد^۱.

اینجاست که باید گفت:

موحد چه در پای ریزی زرش = چه شمشیر هندی نهی بر سرش

امید و هراسش نباشد ز کس = بر این است بنیاد توحید و بس

با توجه به آنچه تا اینجا گفتیم، چگونه می‌شود گفت این مسلمینی که در زمان رسالت ایمان آورده بودند و برای حفظ عقیده و ایمانشان این چنین

^۱ این واقعه در اول عهد خلافت ابوبکر صدیقی اتفاق افتاد.

بودند، به محض اینکه رسول الله چشم از دنیا فرو بست، دست از دین و ایمان خود کشیدند و به کفر و شرک سابق خود بازگشتند؟ هرگز چنین امری نه واقع شده و نه می شود باور کرد.

بنابراین مسلم است که پس از وفات رسول الله حتی یک نفر از مؤمنین حقیقی صادق الایمان مرتد نشد، یعنی از دین خدا برنگشت و مرتدین یا اهل رده که پس از وفات رسول الله به این نام معروف شدند، عبارت بودند از همان گروه های پنجگانه که شرح دادیم. از اطاعت حکومت اسلامی برگشتند. ابوبکر با آنها جنگید. مجدداً آنها را مطیع کرد و به زیر فرمان خود کشید، یعنی:

۱- آنهایی که در حیات رسول الله در کیش خود بوده، مسلمان نشدند و با رسول الله هم پیمان نشده و دشمن مسلمین بودند.

۲- آنهایی که به ظاهر مسلمان شده بودند ولی باطناً دل به دین باطل خود بسته و در حیات رسول الله مشهور به^۱ منافقین بودند و خدا یک سوره مستقل

^۱ یکی از آنها عینه بن حصن جنگاور مشهور بنی اسد بود که در حیات رسول الله به ظاهر مسلمان نشد و پس از وفات رسول الله کفر نهانی خود را آشکار نمود در رکاب طلیحه بن خویلد پیشوای مقتدر بنی اسد با مسلمین جنگید. طلیحه از خالد شکست خورد و پیروانش تار و مار شدند. عینه اسیر گردیده بنزد ابوبکر فرستاده شد ابوبکر گفت: تو در حیات رسول الله (صلی الله علیه وسلم) مسلمان گشتی و قرآن آموختی سپس از دین حق برگشته کافر گشتی، لذا اکنون فرمان می دهم سر از تنت جدا سازند. عینه گفت: ای خلیفه رسول نکوئی کن همانا رسول الله به حال من داناتر از تو بود او نفاق و کفر باطنی من را نیکو می دانست من امروز مسلمان گشتم و به حقیقت ایمان آوردم نه آن روز لذا ابوبکر از قتلش درگذشت.

از این گفتگو معلوم گردید که او گرچه در زمان حیات رسول الله مسلمان بوده ولی ظاهرسازی نموده در دل خود کافر بوده است. بنابراین عینه پس از وفات رسول الله مرتد نشده از مسلمانی برگشته بود زیرا اصلاً مسلمان نبوده تا مرتد گردد. بلکه او کفر نهانی خود را آشکار ساخته بود. طلیحه نیز بعداً مسلمان شد

به نام «المنافقون» در مذمت آنان نازل فرمود.

۳- آنهایی که پس از صلح حدیبیه که بین رسول الله و قریش برای متارکه جنگ منعقد شد، با آن حضرت هم پیمان و مطیع حکومت اسلام شدند، ولی ظاهراً و باطناً در دین باطل خود باقی بودند.

۴- آنان که پس از فتح مکه و خیبر و انتشار خبر غزوه تبوک که صیت و شهرت دین اسلام و قدرت و شوکت حکومت اسلام در جزیره العرب پیچیده بود، نظر به صلاح حال خود مسلمان شده بودند ولی از حیات رسول الله چیزی نمانده بود تا نور ایمان به درستی در قلب‌هایشان نفوذ و در وجودشان اثر کرده آنها را دل‌باخته خود سازد.

۵- آنهایی که در حیات رسول الله مسلمان شده بودند و بدین حق به خوبی دل بسته بودند ولی به همان نظری که قبلاً گفتم پس از وفات رسول الله از پرداخت زکات خودداری کردند و چون آنها به حقیقت مسلمان شده بودند، حضرت عمر و بعضی دیگر از بزرگان اصحاب رسول الله مخالف جنگ با آنها شدند و به حضرت ابوبکر گفتند: چگونه با آنها که گویندگان لا اله الا الله هستند می‌جنگی؟ ولی ابوبکر نظر آنها را رد کرده چنین می‌پنداشت که امتناع از پرداخت زکات به منزله زیر پا گذاشتن رکنی از ارکان دین اسلام است. پس هر چه زودتر باید با این گروه جنگید و آنها را از قدرت ساقط و مطیع پرداخت زکات نمود. زیرا اهمال امر آنها، منجر به هدم سایر ارکان دین خواهد شد. و فرمود: به خدا با هر کسی که بین نماز و زکات جدایی دانسته، این را قبول کند و آن دیگر را نپذیرد می‌جنگم. زیرا زکات حقی است از حقوق مالی دین اسلام. پس اگر کسی آنرا نپردازد، باید با او جنگید و به زور از او گرفت. چنانکه قرآن می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾ یعنی پس از هر گاه از کفر خود دست کشیدند و نماز خواندند و زکات پرداختند، شما از آنها دست بردارید.

مفهوم این آیه کریمه اینست که اگر نماز بخوانند ولی از پرداخت زکات خودداری ورزند، باید با آنها جنگید تا مطیع گردند و زکات پردازند. نظر ابوبکر همین بود که آیه مبارکه می فرماید.

بنابراین مسلم است که این گروه از اصل دین خود برنگشته بودند، ولی نسبت به پرداخت زکات خود به دولت اسلام شبهه و توهمی پیدا کرده بودند که بی اساس و مخالف قرآن بود. گروه‌های اول، دوم و سوم اصلاً مسلمان نشده بودند تا گفته شود پس از رحلت رسول الله مرتد شدند و از مسلمانی برگشتند.

گروه چهارم به درستی مؤمن نشده بودند و ایمانشان متزلزل بود چنان که قرآن درباره آنها می فرماید: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ یعنی اعراب گفتند ما ایمان آوردیم، بگو شما به درستی ایمان نیاورده‌اید و لکن بگوئید تسلیم شدیم و تاکنون ایمان به دل‌های شما راه نیافته است.

با دقت در بیانات فوق واضح است که پس از وفات رسول الله هیچ احدی از مؤمنین حقیقی از دین حق برنگشت و مرتدینی که در کتب و تواریخ ذکر شده‌اند مرتد از دین نبودند، بلکه برگشتگان از اطاعت حکومت اسلام بودند. رأی و نظر دکتر طه حسین دانشمند مشهور مصری نیز همین است. او در کتاب خود بنام مرآه الاسلام در این باره می گوید: «عرب از جهاتی بر ابوبکر شوریدند. بسیاری از آنها گفتند: نماز می خوانیم ولی زکات نمی دهیم. آنها پنداشتند که زکات نوعی باج است که هرگز با آن خو نگرفته بودند؛ بلکه هر چه بیشتر از آن بیزار بودند چون آن را نوعی زبونی و ذلت می دانستند. ابوبکر پیشنهادشان را نپذیرفت و تصمیم گرفت که مردم آنچه را که به پیغمبر (دولت اسلام) می پرداختند به او نیز پردازند ابوبکر گفت ایشان میان نماز و زکات جدائی می اندازند با آنکه خدا میان این دو جدائی نیفکنده بارها این دو را در قرآن با هم ذکر فرموده است. پس اینان به نحوی از حکم قرآن سرپیچیدند.

دکتر طه حسین می‌افزاید:

در میان مردم دیگر از عرب دروغگویانی ظهور کردند که خود را پیغمبر پنداشتند و بر قوم خود سخنانی به ادعای آنکه وحی است خواندند. اسود عسی در یمن و مسیلمه در میان بنی حنیفه در یمامه و طلحه در بنی اسد و سجاح در میان طوایفی از تمیم پیدا شدند، خدا به راستی در این آیه فرموده است: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ «یعنی بدویان گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاوردید و لکن بگوئید اسلام آوردیم؛ چه هنوز ایمان به دل‌هایتان در نیامده است» چنانکه می‌بینیم دکتر طه حسین مرتدین یعنی شورشیان را دو گروه می‌شمارد یکی مسلمین مانع زکات، دوم عرب غیر مسلمان که پیرو پیغمبران دروغین شده بودند. دکتر طه حسین در آخر کلام خود حضرت ابوبکر را در فرونشاندن آتش آشوب شورشیان و تسلط کامل بر اوضاع به خوبی می‌ستاید. پس این دانشمندان شهیر هم متوجه مطلب شده، چون معتقد است که هیچ یک از مسلمانان حقیقی مرتد نشده و از دین خود برنگشته است. همچنین دکتر اسماعیل سلیمان المیر علی در صفحه ۹۱ کتابش بنام (خلفاء محمد) پس از بحث در این مطلب می‌گوید: (بنابراین واضح است که این جنگ‌های مشهور به جنگ رده در واقع نه برای این بود که آتش فتنه و انقلاب مردمی که قبلاً دین اسلام را قبول کرده بودند ولی بعداً از دین برگشته علیه آنان قیام کرده بودند فرونشانده شود. خیر حقیقت این است که این جنگ‌ها با دشمنانی بود که نه دین اسلام را شناخته بودند و نه آن را پذیرفته بودند، این جنگ‌ها برای این بود که آنها را وادار به تسلیم نماید تا به جماعت مسلمین پیوسته تحت حکم دولت اسلام درآیند.

در خاتمه این مبحث توجه خوانندگان محترم را به این مطلب معطوف

می‌دارم که قوم عرب چه قبائل بدوی صحراگرد چادرنشین و چه طوایف شهرنشین عرب همه خودمختار و مستقل بودند و جدا جدا و به صورت ملوک الطوایفی بدون آنکه برای حفظ نظام خود قانونی داشته باشند بر خود حکومت

می کردند. قانونشان همان دستور و فرمانی بود که ارادهٔ رئیس آنها بدان تعلق می گرفت و از زبانش خارج می گردید.

هر یک از این قبائل و طوائف برای خود معبودی مخصوص به خود داشته آن را می پرستیدند. این تفرق حکومت های بی قانون و این تنوع معبودهای باطل و این اختلاف پرستش های بی کتاب موجب شده بود که از خود یکدیگر جدا و هر کدام مستقل زندگی نمایند و هرگز تحت تسلط حکومت واحدی درنیایند تا عنوان ملت واحدی به خود بگیرند. هیچ گاه معبود و آئین واحدی را نپذیرفته بودند تا اتحاد دینی داشته باشند و گرچه همه قبائل و طوائف عرب اعتقاد و ایمان به قدسیت کعبه داشتند و هر سال برای انجام حج به شهر مکه مکرمه روی می آوردند و در یک زمان و یک مکان جمع می شدند؛ ولی در عین حال هر یک از این قبائل بت مخصوص برای خود در داخل و خارج کعبه گذاشته بودند و در هنگام طواف و پرستش فقط متوجه بت مخصوص خود می شدند. پس در این اجتماع هم یگانگی نداشتند. بنابراین مسلم است که چنین مردمی که طرز زندگی آنها این چنین و نحوه آئین و پرستش شان آن چنان باشد خیلی مشکل است که به آسانی و برای همیشه از استقلال دینی و خودمختاری قبیلہ ای خود چشم پوشند و خود را تحت تسلط دیگری قرار دهند.

ولی چون حکومت حضرت رسول حکومتی بود که بر پایه و اصول روحانیت قرار داشت و کلیه قوانین و احکام و تصرفات آن حضرت از طریق وحی آسمانی و با الهام الهی تلقی و اجراء می گردید و آن حضرت بین افراد کلیه قبائل و عشائر عرب مساوات و برابری مراعات می فرمود و به هیچ وجه در هیچ موردی هوا و هوس نفسانی را که امر طبیعی هر بشری است نسبت به هیچ کس حتی نسبت به خویش و قوم یا دوستان نزدیک خود به کار نمی برد بلکه همیشه در هر امری حقیقت را در نظر می گرفت و توجه به حق می فرمود و در واگذاری وظائف و مأموریت، دائماً درایت و معرفت و لیاقت اشخاص را در نظر می گرفت، بدون آن که از این بابت تعصبت قومیت بکار برد یا افراد

قبیله‌ای را بر افراد قبیله دیگر، بی جهت و بدون امتیاز ترجیح دهد. رعایت این امور که برای عرب‌ها پدیده‌ای بی سابقه بود قلوب‌شان را خیلی زود مسخر نمود و قبائل متفرق عرب را به خوبی جذب کرده طوعاً و رغبتاً مطیع حکومت عادلانه آن حضرت و هم پیمان سیاسی با آن حضرت گردیدند. قسمت اعظمی از آنها علاوه بر اینکه از حیث سیاست ملی مطیع این حکومت روحانی شدند، عقیده و دین خود را نیز رها کردند و دین این حکومت را که فهمیدند حق است پذیرفتند. بعضی دیگر که در اواخر ایام حیات رسول الله تابع حکومت اسلام شدند به تبعیت سیاسی شبیه‌تر بود تا به تبعیت دینی؛ و همین که رسول الله از دنیا رفت بعضی از این قبائل که وصف کردیم، نسبت به حکومت اسلامی در شک افتادند که آیا به راستی حکومت اسلامی اکنون در زمان خلافت هم مانند حکومت اسلامی در دوره نبوت که از وحی الهام می‌گرفت خواهد بود و نسبت به افراد قبائل مختلف که در زمان حکومت نبوت یکسان رفتار می‌کرد اکنون باز هم نظر مساوات و برابری خواهد داشت؟ آیا آن حکومتی که آنها در زمان نبوت مطیع آن بودند اکنون در دوره خلافت به صورت دیکتاتوری مطلق در نخواهد آمد؟ آیا این خلیفه اهل و عشیره خود را در دستگاه حکومت بر دیگران مقدم نخواهد داشت؟ جواب این پرسش‌ها برای آنها نامعلوم بود. پس حال که چگونگی این امور برای آنها نامعلوم و پاسخ این سؤال‌ها برای آنها مجهول است و تنها گذشت زمان است که باید به آنها پاسخ مثبت یا منفی بدهد آیا بهتر نیست که خود را آزاد و از اطاعت حکومتی که نمی‌دانند چگونه خواهد بود خارج و به وضع سابق خود که قرن‌ها بدان خو گرفته بودند برگردند؟ این افکار موجب گردید که قبائل مذکور از ادامه اطاعت حکومت مرکزی خلافت سرباز زنند و نتیجتاً حکومت خلافت منحصر گردید به مدینه و مکه و طائف و طائفه‌ای از قبیله عبدالقیس در بحرین که اگر حزم و عزم و تدبیر و سیاست ابوبکر نبود چه بسا که این نواحی را نیز از دست می‌داد.

مقدمات حمله به ایران و روم

چنان که دیدیم حضرت ابوبکر این قبائل را مجدداً مطیع و آرام ساخت. پایه حکومت خود را مستحکم نمود. نظم و امنیت را به جای اخلال و آشوب برقرار فرمود. ولی آیا کار آن حضرت و وظیفه‌ای که خلافت اسلامی به عهده او سپرده است به همین جا خاتمه می‌یابد؟ البته خیر.

مگر نه این است که رسول الله در اواخر حیات خود در سال ششم هجرت به سلاطین و فرمانروایان ممالک مجاور شبه جزیره العرب از قبیل خسرو پرویز شاه ایران، هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم شرقی، مقوقس فرمانروای مصر و بعضی دیگر از ملوک و امراء حیره و یمن نامه فرستاد و آنها را بدین اسلام دعوت فرمود. با آنکه غالب آن فرستادگان آن حضرت را گرامی داشته جواب مؤدبانه به آن حضرت عرض کردند، ولی هیچ کدام از آنها دعوت آن حضرت را نپذیرفته مسلمان نشدند. چنان که آن حضرت در نامه‌های خود اشاره فرمود به مقتضای «الناس علی دین ملوکهم» ملت‌شان نیز تابع آنها شده مسلمان گردند. آیا این نامه‌ها که رسول الله فرستاد باید فراموش و بلا اثر بماند؟

مگر مقصود رسول الله از دعوت سلاطین و فرمانروایان جز این بود که چون دین اسلام دین عمومی بشر است و باید به تمام ملت‌های مجاور و دور تبلیغ و انتشار داده شود؟

مگر نه این است که عدالت اجتماعی و تمدن اسلامی که بر اساس برابری و برادری و محو آثار و قوانین طبقاتی و تبعیض نژادی پایه‌گذاری شده است باید در بین بندگان خدا هر جا که باشند اجرا شود؟

پس مسلم است که وظیفه خلیفه با سر و سامان دادن به امور داخلی خاتمه نمی‌یابد. خلیفه موظف است به نامه‌های مبارک رسول خدا توجه نموده ترتیب اثر دهد، تا همانطور که آن حضرت خواسته بود دین خدا در آن دیار انتشار یابد. عدالت اجتماعی اسلام در بین آن ملت‌ها که از دیر زمانی زیر حکم حکام جابر و مستبد کمر خم کرده بودند اجراء گردد و بندگان خدا از زیر یوغ مظالم

ستمگران نجات یابند.

ولی تحقیق این امر جز با جهاد و سلب قدرت این ملوک و حکام مستبد که بر بندگان خدا تسلط یافته بودند امکان پذیر نبود. پس باید با آنان جنگید تا دست ستمگرشان کوتاه و دست عدالت به جای آنان بر سر کار آید.

از طرفی دیگر صحیح است که حضرت ابوبکر به وسیله سپاه اسامه سپاه روم را شکست داد؛ ولی مسلماً این دولت، دولتی نبود که ننگ این شکست را برای همیشه یا حداقل برای مدتی طولانی تحمل نماید و دست از انتقام بکشد. همچنین درست است که قبائل شورش‌ی عرب مغلوب و سر اطاعت پیش آورده‌اند ولی این احتمال از بین نرفته که پس از مدت کوتاهی با هم متحد شوند و دوباره سر به طغیان و شورش بزنند. گذشته از این هر گاه خلیفه به سپاهیان فاتح خود که اکنون از جنگ‌های داخلی و خارجی فراغت یافته‌اند مجال دهد تا دست به کار زراعت یا تجارت یا هر کاری دیگر بزنند واضح است که دل به کار خود خواهند بست و هر گاه در آینده برای دولت اسلام جنگی پیش آید این چنین سربازانی که فکر و هم خود را به کار و زندگانی خصوصی خود بسته‌اند طبعاً چنان که باید حماسه جنگی و میل به رزم و پیکار نخواهند داشت و حتی در میدان جنگ هم به فکر کار شخصی خود بوده در انتظار فرصتی خواهند بود که بتوانند از صحنه جنگ آزاد شوند تا به کار خود برسند. آنچه می‌دانم برای جلوگیری از همین محذور است که دولت اسلام روزی و حقوق سربازان و سرداران خود را منحصر به غنائم جنگی نموده چهار پنجم یعنی چهار سهم از پنج سهم کلیه غنائم را که در جنگ با دشمن به دست آورند به خود آنها می‌دهد تا دل به کار بندند و برای پیروزی و به دست آوردن هر چه بیشتر غنیمت بیشتر شجاعت نموده متهورانه بجنگند و صلاح خود را در این کار بهتر از کاری دیگر بدانند.^۱

^۱ علاوه بر این که هر یک از سربازان و فرماندهان در غنائم جنگی سهم معینی داشتند هر یک از آنها که دشمنی را می‌کشت کلیه البسه و اسلحه مقتول مختصاً

ابوبکر اموری را که گفتم از نظر دور نداشت. لهذا تصمیم گرفت سپاهیان فاتح خود را که در جنگ‌های داخلی با شورشیان عرب کارآزموده و ورزیده شده قدرت و مهارت جنگ تهاجمی به دست آورده بودند تجهیز نمود و در یک جبهه با دولت مقتدر پارس در خاک عراق که سکنه آن عرب و تحت استعمار این دولت بودند و در جبهه‌ای دیگر با دولت قوی بیزانس روم در سرزمین شام و فلسطین که سکنه آنها نیز عرب و مستعمره این دولت بودند وارد جهاد و پیکار شود، تا با این اقدام هم به مضمون نامه‌های رسول الله تحقق بخشد و هم به دولت روم فرصت ندهد تا برای انتقام و جبران شکست خود به جمع آوری سپاه کافی پردازد و به خاک عرب بتازد و هم قبائل شورش‌ی مطیع شده را کماکان سر جای‌شان بنشانند تا اندیشه شورش مجدد را از سر به در آورند و هم سپاهیان خود را مشغول و سرگرم جنگ نماید تا فرصت کاری جز پرداختن به جهاد را پیدا نکنند. لهذا به اصطلاح امروزی شورای نظامی تشکیل داد. حضرات عمر، عثمان، علی، عبدالرحمن بن عوف، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن العوام، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن الجراح و جمعی دیگر از امراء رزمی صحابه بزرگ رسول الله از مهاجرین و انصار را دعوت نمود و با آنها به رایزنی پرداخت.

همه آنها متفقاً رأی ابوبکر را برای لشکرکشی و جهاد تأیید نمودند و گفتند: ما همه موافق و مطیع هستیم و به آن چه امر فرمایی اقدام خواهیم کرد. حضرت ابوبکر مخصوصاً از حضرت علی بن ابیطالب نظر خواست. حضرت علی در پاسخ فرمود: «امرت مبارک، چه خودت بروی و چه دیگری فرستی به مقصود خواهی رسید».

ابوبکر گفت: این امر را از کجا می‌دانی؟ فرمود: «از رسول الله شنیدم

حق خود او بود چنان که در حدیث آمده است که حضرت رسول -صلی الله علیه وسلم- می‌فرماید: «من قتل قتیلًا فله سلبه» یعنی هر کس دشمنی را در جنگ به قتل برساند، لباس و ابزار جنگی مقتول حق مختص خودش خواهد بود.

فرمود این دین و اهل دین همیشه به هر جائی که روی آورند غالب و پیروز خواهند شد».

ابوبکر گفت: سبحان الله! چه نیک است این بشارت! مرا خشنود نمودی خدا تو را در نیا و آخرت خرسند فرماید! سپس ابوبکر به بلال مؤذن رسول الله امر فرمود به مردم اعلام نماید تا خود را برای جهاد و حرکت به سوی عراق و شام مهیا نمایند. در آغاز سال ۱۲ هجری لشکری تحت فرمان خالد بن الولید سردار نامی اسلام مجهز نمود و فرمان حمله به خاک عراق را صادر نمود.^۱ همچنین لشکری دیگر متشکل تر از لشکر خالد شامل چهار گروه به فرماندهی چهار نفر از سرداران جنگاور خود به اسامی ابو عبیده بن الجراح، عمرو بن العاص، شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان فراهم و فرمان حمله به شام و فلسطین را صادر نمود.

هر یک از این فرماندهان اعزامی به عراق، شام و فلسطین جاسوسان خود را برای کسب اخبار لازمه جلو فرستادند و پس از آن با لشکر تحت فرماندهی خود آماده حرکت به مقصد گردیدند.

هر فرماندهی چون آماده می شد و می خواست حرکت کند حضرت ابوبکر شخصاً در اردوگاهش که در خارج شهر مدینه بود حضور می یافت و با او خداحافظی می نمود. او را از خلاف امر خدا بر حذر می داشت. از عقاب و کیفر اخروی می ترساند و توصیه می فرمود با سربازان خود به نیکی رفتار نماید. بر نمازهای فرض با جماعت و رعایت اوقات مخصوص هر نماز مواظبت

^۱ در بعضی از تواریخ آمده که خالد پس از فتح یمامه و قتل مسیلمه کذاب به مدینه بازگشته بود که مأمور حمله به خاک عراق گردید. بعضی دیگر می گویند: همین که خالد فتح یمامه فارغ شد در آنجا فرمان یافت که به عراق حمله نماید، بدین جهت از آنجا حرکت نموده به خاک عراق حمله ور گردید؛ اما روایت اول صحیح تر به نظر می رسد. زیرا سپاهسانی که در یک جنگ شدید فعالیت کرده باشند نیاز به استراحت و استرداد انرژی دارند تا به جنگی دیگر پردازند.

نماید. خویشتن را به صلاح و پرهیزگاری بیاراید تا خداوند مردم را برایش آراسته و نیکو سازد. دستور می‌فرمود نسبت به نمایندگان که از طرف دشمن برای مذاکره به نزدش می‌آیند احترام قائل شود و خود شخصاً با آنها به گفتگو پردازد. سربازان خود را از گفتگو با آنها منع نماید و برای ماندن نمایندگان اعزامی دشمن در اردوگاه خود فرصت کمی بدهد تا چیزی از اوضاع مسلمین نفهمند. در اردوی خود پاسداران زیادی به کار پاسداری گرفته آنها را در بین اردوگاه خود پراکنده نماید. هر نقطه‌ای را به یکی از آنها واگذارد و خود فرمانده بر کارشان نظارت مستقیم و دقیق داشته، گاه گاه بدون اطلاع آنها، به آنها سر بزند. هر گاه بداند کسی از آنها در انجام وظیفه پاسداری غفلت یا کوتاهی کرده او را در حدود اعتدال مجازات نماید. در شب بین پاسداران خود نوبت بگذارد تا متناوباً پاس دهند. نوبت اول را طولانی‌تر از نوبت دوم قرار دهد. (زیرا نوبت اول آسان‌تر از نوبت دوم است).

از اوضاع و احوال سپاه خود در هیچ جایی غفلت نکند تا همیشه اشراف داشته فساد و اختلافی در آنها راه نیابد. از بین امراء و سربازان خود اشخاص صالح و صدیق خود مشورت نماید. هرگز جبن و ترس از خود نشان ندهد تا سربازانش قوی و دلیر باشند. در اموال غنیمت که از دشمن به دست می‌آورند خیانت نکند، زیرا نتیجه خیانت هم فقر و بیچارگی خواهد بود و هم محروم از عنایت و مدد الهی. توصیه می‌فرمود که شما در سرزمین شام و فلسطین مردمی را خواهید دید که از دنیا دست کشیده‌اند و در صومعه‌ها و معابد خارج شهرها اقامت گزیده‌اند؛ آنها را به حال خودشان واگذارید و ابداً معترض آنها نشده کاری به کارشان نداشته باشید. در آخر این وصایا برای پیشرفت و فتح فرماندهان خود دست به ساحت و مقدس پروردگار بلند می‌نمود و دعا می‌کرد.

خوانندگان عزیز، چنان که می‌بینید در هر جمله‌ای از این وصیت‌ها حکمت و سیاستی نهفته که اصلاً ارتباطی با مادیات و دنیا پرستی ندارد. بلکه تماماً از

روحانیت سرچشمه می‌گیرد. هر یک از جملاتش بر اساس عدالتی استوار است که نه تنها در آن روزگار بی سابقه بود بلکه در تاریخ انسانیت از کسی دیده و شنیده نشده بود.

جبهه عراق

خالد بن الولید با سپاه تحت فرمان خود به سوی عراق حرکت نمود. اولین برخوردش با پادگان شهری بود بنام حفیر^۱ که حاکم آن پهلوان جنگاوری بود بنام هرمز؛ چون هرمز که محافظ مرز ایران بود از حرکت خالد اطلاع یافته بود این امر را قبلاً به دولت ایران خبر داده کمک خواسته بود، ولی قبل از اینکه سپاه امدادی به آنجا برسد. خالد به آنجا رسید و هرمز ناچار شد با همان قوایی که در اختیار داشت به دفاع پردازد و با قوای خالد بجنگد.

قتل هرمز و فتح حفیر

قبل از اینکه دو سپاه با یکدیگر درآویزند خالد هرمز را به مبارزه و جنگ تن به تن دعوت نمود^۲. هرمز که ایرانی و پهلوان نامداری بود و عرب‌ها را در مقابل خود به چیزی نمی‌شمرد و در خود مهارت جنگی و قدرت کافی می‌دید بی درنگ قبول کرد و این دو سلحشور پهلوان جنگی به هم در آویختند. خالد که خود اهل رزم و هم‌اکنون از رزمی فاتحانه فارغ شده و با آن جوش و خروش به این رزم آمده بود، به هرمز مجال نداد و او را به زودی در وسط دو لشکری که برای جنگ با هم صف کشیده بودند به قتل رساند و لاشه‌اش را بر زمین افکند.

^۱ حفیر در نزدیکی خلیج فارس و کویت امروزی قرار داشت. در آن زمان سرحد ایران بود.

^۲ تاریخ ایران صفحه ۲۳۲ می‌گوید: هرمز خالد را به مبارزه طلبید و خالد قبول کرد و او به دست خالد کشته شد.

در این هنگام قعقاع بن عمرو، سوارکار مشهور عرب از صف مسلمین به سوی لشکر تاخت. سایر نیروهای مسلمان نیز با مشاهده قتل هرمز به وجد و هیجان افتادند و یک تنه قتل به سپاه ایران حمله ور شدند. آیا مگر سپاهی که قتل فرماندهش را دیده و اکنون باید بی رهبر و بدون سرپرست بجنگد روحیه جنگی دارد؟ آیا چنین افرادی امید فتح و پیروزی دارند؟ البته خیر، این سپاهیان مدافع با آنکه کوشیدند انجام وظیفه نمایند نتوانستند در مقابل سپاه عرب که فرماندهش سرمست فتح سابق است، با قتل فرمانده دشمن به خود می‌نازد و مانند شیر در میان جنگ حرکت می‌کند و فرمان می‌دهد، استقامت نمایند؛ اما به زودی شکست خوردند و فرار نمودند. این جنگ نزد عرب به ذات السلاسل (جنگ زنجیر) معروف است؛ زیرا چنان که طبری نوشته است ایرانیان زنجیرهایی آورده بودند تا اسیران مسلمین را به زنجیر کشند. بعضی نوشته‌اند که پاهای سربازان ایرانی را در زنجیر کرده بودند تا فرار نکنند، ولی به نظر من این مطلب صحیح نیست؛ زیرا سربازی که در زنجیر باشد چگونه می‌تواند به درستی بجنگد؟ این فراریان در راه فرار خود با سپاه امدادی که از ایران به درخواست سابق هرمز برای تقویت آنها فرستاده شده بودند برخوردند لهذا آنها با این سپاه تازه نفس متحد شده به طرف خالد بازگشتند. بین دو سپاه متخاصم مجدداً درجائی بنام الیس جنگ سختی درگرفت ولی خالد آنها را نیز شکست داده عده‌ای از آنها را به قتل رسانید و عده‌ای را اسیر نموده آنها و با بخشی از غنائم جنگی که به دست مسلمین افتاده بود نزد خلیفه به مدینه فرستاد.^۱ خالد پس از تسلط بر این ناحیه به سوی حیره که تحت فرمان پادشاهان بنی لخم بود حرکت نمود. چون اهل حیره صیت و شهرت خالد را شنیده بودند تصمیم گرفتند با او صلح نمایند؛ لذا همین که خالد به آنجا رسید امیر حیره بنام ایاس

^۱ پدر حسن بصری جزء اسرای این جنگ بود. او عربی مسیحی مذهب بود و در حضور ابوبکر در مدینه مسلمان گردید. فرزندش حسن بصری که از زهاد تابعین است در مدینه به دنیا آمد.

بن ابی قبیصه طائی با رجال دستگاه حکومت و اعیان و اشراف حیره به استقبال خالد شتافتند تا با او درباره صلح مذاکره نمایند و از وقوع جنگ و خونریزی جلوگیری کنند. خالد مقدم آنها را گرامی داشت و با درخواست صلح موافقت نمود و پیشنهاد کرد تا یکی از این سه پیشنهاد را بپذیرند. پیشنهاد اول مسلمان شوند تا با سایر مسلمانان برابر و برادر دینی شده تحت حکم دولت اسلام در آیند و طبق دستور دین اسلام سالیانه زکات خود را به دولت اسلام بپردازند. پیشنهاد دوم کماکان در دین خود که مسیحی بودند باقی بمانند ولی تحت حکم اسلام و مطیع این دولت بوده سالیانه جزیه بپردازند؛ یعنی هر نفری از مردان آنها به استثناء پیران سالخورده و کودکان خردسال هر سال یک دینار طلا مالیات سرانه بپردازند. دولت اسلام نیز حقی دیگر در اموالشان نداشته باشد. حفظ نظم و امنیت آنها به عهده دولت اسلام بوده آنها را از هر دشمنی محافظت نماید. پیشنهاد سوم جنگ.

آنها پیشنهاد دوم را قبول نمودند و پیمان صلح به مبلغ دویست و نود هزار درهم مال الصلح منعقد گردید که پس از این سالیانه جزیه بپردازند. پس از صلح حیره^۱ دهقانان و کشاورزان اطراف حیره نیز با خالد صلح نمودند که هر سال مجموعاً دو میلیون درهم جزیه به دولت اسلام بدهند. خالد پس از تصرف ناحیه حیره در شهر حیره که مرکز ناحیه بود اقامت و ستاد خود را در آنجا مستقر نمود و کتائب و گروه‌های لشکر خود را از آنجا برای فتح، این سو و آن سو اعزام می‌داشت. بدین طریق سرزمین عراق را تا کنار جنوبی دجله فتح نمود.

^۱ حیره اسم ناحیه‌ای بود از خاک عراق که بین کوفه و نجف کنونی واقع و مرکز این ناحیه شهری بوده بنام حیره. اهل این ناحیه عرب و تحت حکومت شاهان عرب نعمان بن المنذر و غیره از طایفه بنی لخم که پیرو حضرت مسیح بودند قرار گرفته بودند. شاهان این ناحیه با دولت روم هم پیمان بودند. خالد بر این ناحیه از طریق صلح مستولی گردید و آن را به تصرف دولت اسلام درآورد.

فتح انبار

پس از آن لشکر خود را برای فتح شهری بنام انبار مهیا و حرکت نمودند آنجا را در محاصره انداخت و چون پادگان آنجا قدرتی که بتواند تا مدت زیادی دفاع نماید در اختیار نداشت به ناچار از در صلح پیش آمده تسلیم گردید. سکنه اطراف انبار نیز چاره‌ای جز صلح با خالد نداشتند.

فتح عین التمر

همین که خالد از فتح انبار و توابع آن فراغت یافت لشکرش را برای فتح ناحیه‌ای در عراق بنام عین التمر سوق داد.

در آنجا لشکر زیادی از ایرانیان و عرب مسیحی از بنی تغلب برای جنگ با خالد حاضر شده بودند. فرمانده عرب مسیحی به ایرانیان گفت: ما در جنگ با عرب‌های هم‌نوع خود از شما داناتر و تواناتریم. بگذارید ما با سپاه خالد بجنگیم. ایرانیان موافقت نمودند و رزمندگان عین التمر بدون مشارکت ایرانیان به مقابله با خالد شتافتند. خالد در همان حمله اول موفق شد امیرشان را اسیر نموده به قتل برساند. لذا سپاهیانش مرعوب و توان جنگ از دست دادند و شکست خوردند. عده‌ای مقتول و اسیر شدند و بقیه‌شان پا به فرار گذاشتند.

سپاهیان ایرانی که اوضاع را بدین منوال دیدند صلاح خود ندیدند که با خالد روبرو شوند. این بود که با فراریان سپاه عرب مسیحی در داخل حصار شهر متحصن شده امان خواستند که خودشان و اموالشان در امان باشد؛ ولی خالد با درخواستشان موافقت نکرد و خواست بدون قید و شرط تسلیم شوند و تحت اختیار خالد قرار گیرند. چون چاره‌ای نبود تسلیم گردیدند.

فتح دومه الجندل

در این هنگام که خالد پس از فتح عین التمر فراغت یافته بود و به نظم امور داخلی می‌پرداخت عیاض بن غنم یکی دیگر از فرماندهان مسلمین به امر

ابوبکر با لشکر خود از مدینه برای فتح دومه الجندل^۱ حرکت نموده به نزدیک آنجا رسیده بود و چون می‌بیند لشکر زیادی از قبائل عرب مسیحی در آن ناحیه برای دفاع از این شهر مسلح و آماده جنگ شده‌اند و سپاهش به نسبت آنها خیلی ناچیز است و برای حمله کافی نیست نامه‌ای به خالد نگاشت و وضع خود را به او اطلاع داد و از وی کمک خواست.

همین که نامه به دست خالد رسید بی‌درنگ حرکت نمود و سریعاً به کمک عیاض شتافت. دو لشکر خالد و عیاض از دو جهت به شهر حمله کردند. چون مدافعین نتوانستند از عهده دفاع از دو جهت برآیند از میدان گریختند و به داخل حصار شهر متحصن شدند ولی لشکر اسلام به زودی به داخل حصار راه یافتند و شهر را تصرف نمودند. خالد تا مدتی در شهر اقامت نمود و به تنظیم امور داخلی پرداخت.

وقتی که خالد از حیره برای فتح انبار خارج شده بود یکی از امراء سپاه خود بنام قعقاع بن عمرو را که یکی از شجاعان مشهور عرب بود برای محافظت شهر و حفظ نظام امور مردم در آنجا گماشته بود.

ایرانیان مقیم عراق و بعضی از عرب‌های عراقی که تصور می‌کردند چون خالد در آنجا نیست و عده مسلمین برای دفاع از شهر کافی نیست به طمع افتاده لشکر زیادی جمع و برای تصرف شهر حیره در جائی بنام حصید اردو زدند تا پس از تجهیز کامل حرکت و حمله نمایند.

قعقاع پس از این ماجرا اطلاع یافت و قبل از اینکه آنها مجهز و حمله نمایند فرصت را از دست‌شان گرفت و بر آنها تاخت و تار و مارشان نمود و غنائم زیادی از آنها بدست آورد؛ ولی مع الوصف فرماندهان این سپاه شکست خورده مأیوس نشدند و همان دوری و غیبت خالد از محل، آنها را به طمع فتح انداخت؛ لذا باز هم به جمع‌آوری سرباز پرداختند. جنگاوران تازه نفس زیادی

^۱ دومه الجندل شهری بوده واقع در شمال غربی نجد - حکمیت بین حضرت علی و معاویه بر سر خلافت در اینجا بوقوع پیوست -.

از عجم و عرب در محلی بنام مضيخ از خاک عراق جمع نمودند تا سپس به حیره حمله نمایند.

خالد در دومه الجندل از این امر اطلاع یافت و لشکر قعقاع را برای دفاع کافی ندانست. لذا نامه‌ای به او نوشته دستور داد در وقتی معین از شبی معین با سپاه خود منتظر ورودش باشد تا با هم به دشمن حمله نمایند.

خالد با لشکرش در همان شب و وقت موعود به آنجا رسید و با لشکر خود و لشکر قعقاع بر دشمن که غافل و در خواب بودند از سه جهت حمله نمودند و آنها را تقریباً به کلی نابود ساختند. با این فتح طمع دشمن را از هر گونه حمله‌ای دیگر قطع نمودند. خالد پس از فتح مضيخ خبر یافت که شخصی از امرای عرب مسیحی بنام ربیعہ بن بجیر از قبیله بنی تغلب در دو شهر ثنی و زمیل واقع در شرق رصافه عراق سپاه زیادی جمع نموده است و خود را برای جنگ با خالد آماده می‌نماید. لذا خالد پیشدستی نمود و قعقاع و سایر فرماندهان لشکر خود را فراخواند و آنها را برای درگیری و جنگ با ربیعہ به آنجا گسیل داشت. سپس خودش حرکت نمود و به آنها رسید. شب هنگام بر ربیعہ و سپاهش هجوم بردند و آنها را طعمه شمشیر قرار دادند. هر دو شهر را تصرف نمودند. سپس خالد از آنجا به سوی شهری بنام رصاب حرکت نمود ولی مردم شهر که می‌دانستند از عهده دفاع بر نمی‌آیند و تاب مقاومت در برابر خالد را ندارند قبلاً شهر را تخلیه نموده فرار کرده بودند. خالد بدون هیچ گونه وقفه‌ای به آسانی آن را تصرف نمود. از آنجا به شهر فراض^۱ که در مرز خاک عراق با شام بوده حرکت نمود. چون پادگان آنجا قوای کافی نداشت نتوانست زیاد مقاومت نماید. لذا تسلیم گردید و خالد وارد شهر شد و پادگانش را تصرف نمود. چون در این هنگام ماه رمضان فرا رسیده بود خالد برای انجام فریضه روزه در آنجا ماند. به لشکرش نیز اجازه استراحت داد تا آنها نیز به

^۱ بعضی از تواریخ مانند تاریخ ایران این شهر را (فیراز) نامیده و آن را متعلق به روم می‌دانند.

انجام فریضه روزه رمضان پردازند و فرصتی باشد تا به طرح نقشه حملات و فتوحات بعدی پردازد.

بازتاب فتوحات عراق در روم

هراکلیوس امپراتور روم شرقی اکنون می‌بیند که خالد خاک عراق را از کنار جنوبی دجله گرفته تا به فرات که هم مرز خاک شام است فتح کرده اکنون در کنار خاک مستعمره امپراطوری روم می‌باشد با لشکر نسبتاً زیاد خود مستقر گردیده است. پس هراکلیوس حق داشت از این فرمانده ماهر که به هر جا روی می‌آورد می‌گشاید از این بیمناک می‌باشد که شاید وی در اندیشه حمله به شام باشد. او خبر نداشت که خالد طبق دستور خلیفه کار می‌کند و مأموریتش فقط تسخیر خاک عراق بوده اجازه اقدامی دیگر ندارد و گرنه حمله و پیشروی در خاک شام برایش مشکلی نبود که آسان نشود.

حمله به خالد در فراض

به هر حال هراکلیوس از خالد که در کنار خاکش قرار گرفته بود می‌ترسید لذا جداً به فکر چاره افتاد. عده زیادی از سربازان رومی و جمع کثیری از عرب‌های مسیحی قبائل تغلب و ایاذ و نمر را فراخواند و لشکر عظیمی فراهم ساخت و پیش دستی کرده بر لشکر خالد که در فراض به استراحت پرداخته بودند هجوم بردند.

گرچه عده دشمن در این جنگ خیلی زیادتر از لشکر خالد و متشکل‌تر از سربازان ورزیده و جنگ دیده رومی و عرب بودند و به شدت می‌جنگیدند. تجربه نیز نشان داده که غالباً فتح و پیروزی با مهاجم است نه با مدافع؛ ولی چون مسلمین از جان گذشته و یک دل بودند و با ایمان و اعتقاد قاطع به اینکه خدا ناصر و مددکارشان می‌باشد و رسول الله به آنها وعده فتح داده است با دشمن می‌جنگیدند، طولی نکشید که آثار شکست در صفوف دشمن نمایان

گردید این بود که هزیمت یافتند و عقب نشینی کردند؛ ولی خالد دست از آنها برداشت و فرمان داد تا به تعقیبشان پردازند و شمشیر از آنها بردارند، و بدین نحو درس عبرتی به هراکلیوس داد تا دیگر در اندیشه حمله به مسلمین نباشد و این فکر را برای همیشه از سر بدر کند.^۱

خالد پس از این فتح عظیم که خدا نصیبش فرمود خاطرش از هر گونه پیش آمدی آسوده گردید. ده روز دیگر در فراض استراحت نمود و سپس در بیست و پنجم ذی القعدة سال ۱۲ هجری دستور داد تا لشکرش جز عده‌ای که قرار داده بود بازگردند. خودش با گروهی از امراء و یاران خود مخفیانه قصد حج بیت الله به مکه رفت و پس از انجام مناسک حج به حیره بازگشت تا بر نظم آنجا اشراف داشته باشد.

فتوحات برقآسا

چنانکه دیدیم خالد بدین نحو تقریباً تمام سرزمین عراق را تسخیر و تصرف نمود. فتوحات خود را از شمال به خاک ایران و از جنوب غربی به خاک شام (سوریه) اتصال داد. مهمتر این است که تمام این فتوحات را در ظرف کمتر از یک سال به توفیق خدا انجام داد. زیرا او در ماه محرم سال ۱۲ هجری به خاک عراق حمله نمود و اینک که ماه ذی الحجه همان سال است موفق شده این فتوحات درخشان را به دست آورد و با فتح و غلبه بر این قسمت از زمین عراق راه را برای جهاد و تبلیغ دین اسلام در بین ایرانیان هموار و آسان نمود. البته جنگ با سپاهیان ایرانی و قبائل عرب که همه به درستی مجهز و تماماً مردمی سلحشور و جنگاور بودند گرچه خیلی دشوار و فتح این سرزمین خیلی مشکل بود، زیرا آنها در مقرر خود بسر می‌بردند. تأسیسات و دژهای مستحکم و آذوقه، وسایل و ابزار جنگی مدرن و کافی داشتند؛ ولی خالد کسی نبود که از جنگ بهراسد و آن را مشکل یا دشوار

^۱ این جنگ پس از ماه رمضان واقع شد.

بداند. هر مشکلی در مقابل اراده و قدرت جنگی او ذوب و تبخیر می‌گشت؛ چنان که گوئی قضا و قدر الهی مطابق خواسته او در کارند. گفتم خالد پس از فتح عراض و غلبه بر لشکر هراکلیوس به شهر حیره بازگشت تا بر نظم امور داخلی سرزمین‌هایی که فتح کرده بود اشراف داشته باشد و به تبلیغ دین خدا در این دیار پردازد.

پس اکنون خالد را در اینجا به جایش می‌گذاریم تا به کارش برسد و می‌رویم به جبهه شام و فلسطین تا ببینیم مسلمین در آنجا به کجا رسیده‌اند و تا کنون چه کاری کرده‌اند.

جبهه شام و فلسطین

پس از اینکه خالد از مدینه برای حمله به عراق حرکت نمود به فاصله کمی هر یک از فرماندهان مأمور فتح سرزمین شام (سوریه) و فلسطین با سربازان تحت فرمان خود بدین شرح از سوی مقصدی که حضرت ابوبکر معین کرده بود به حرکت در آمدند:

۱- عمرو بن العاص به فلسطین

۲- یزید بن ابی سفیان به بلقاء شام

۳- شرحبیل بن حسنه به بصرای شام

۴- ابوعبیده بن الجراح که به سمت فرمانده کل قوای اعزامی معین شده بود به جابیه شام.

ابوبکر به هر یک از این فرماندهان امر فرمود تا در محل مأموریت خود مستقلاً سپاه خود را رهبری نمایند؛ ولی هرگاه وضعی پیش آید که همه با بعضی از آنها در جبهه‌ای نزد ابوعبیده باشند، باید تحت فرمان او باشند و طبق نقشه و امر او انجام وظیفه نمایند.

اولین برخورد مسلمین با رومیان

عمرو بن العاص در راه خود به سوی فلسطین و به وسیله جاسوس‌هایش خبر یافت که شش نفر از فرماندهان رومی هر یک با پانصد نفر سرباز جمعاً سه هزار نفر با اسلحه و تجهیزات کامل در جایی مشهور به عربه در خاک فلسطین برای جلوگیری از حمله مسلمین آماده شده‌اند؛ لهذا یکی از افراد سپاه خود را بنام ابو امامه با پانصد نفر سرباز به جنگ آنها فرستاد. ابوامامه به سرعت به آنجا رسید و در اندک مدتی آنها را شکست داد و بسیاری از آنها را با یک تن از فرماندهان مشهورشان بنام (ناطلیق) به قتل رسانید. فراریان شکست خورده را تعقیب نمود و آنها را تا نزدیک مرزهای شام به عقب راند.

مقدمات جنگ یرموک

این فتح که سرآغاز برخورد مسلمین با دشمن و پیشروی مسلمانان در مستعمره امپراطوری روم شرقی بود و عده مسلمین در این جنگ یک ششم عده لشکر روم بود و به علاوه ابزار و اسلحه آنها در قبال اسلحه و تجهیزات لشکر روم ناچیز بود، فرماندهان و امراء رومی را در خوف و وحشت انداخت. جریان این جنگ و وضع خود را به «هراکلیوس» امپراتور خود که در آن زمان در فلسطین بود، اطلاع دادند و کمک خواستند.

«هراکلیوس» سربازان خود را که در آنجا بودند، بسیج کرد و حمیت و تعصب دینی آنها را برای دفاع از دین مسیح و معابد و مسیحیت برانگیخت. آنها را برای محافظت از سرزمین شام و فلسطین که از یک طرف برای جهاد با جهان مسیحیت جنبه تقدس داشت و از طرفی دیگر بهترین و پر برکت‌ترین نقاط آن روز بود، ترغیب کرد. احساساتشان را بر ضد دین اسلام و عداوت و دشمنی با مسلمین تحریک و آنها را برای جانفشانی آماده ساخت و سپس به شهرهای دمشق و حمص رفت و به جمع‌آوری نیرو در این دو شهر پرداخت. پس از آن به انطاکیا^۱ که مرکز امپراتوری روم شرقی (بیزانس) بود وارد شد.

^۱ (انطاکیه یا انطاکیه) پایتخت امپراطوری روم شرقی پس از شهر اسکندریه بود. این

نماینده خود را از آنجا به روم فرستاد و گروه زیادی سرباز سوارکار و فرمانده باتجربه خود را از آنجا فرا خواند. بدین ترتیب لشکری متشکل تر از دویست و هشتاد هزار سرباز کاملاً مجهز فراهم ساخت. گویا در تاریخ امپراتوری روم تا آن وقت هیچ گاه برای هیچ یک از امپراتوران روم لشکری به این عظمت و با این تدارکات فراهم نشده بود.

سازماندهی نیروهای روم توسط امپراتور

پس از این خود امپراتور به شهر حمص بازگشت. ستاد خود را در آنجا مستقر و نقشه و عملیات جنگی خود را در آنجا بدین نحو شروع کرد. نود هزار نفر از سربازان خود را تحت فرمان برادرش تراکوس تئودوروس در جایی بنام ثنیه حلق، در ارتفاعات فلسطین متمرکز نمود تا از پیشروی عمرو بن العاص که به وسیله ابوامامه باهلی در این سرزمین پیش آمده بود جلوگیری نماید.

شصت هزار نفر را به فرماندهی یکی از فرماندهان ورزیده بنام کیلاوس به طرف جابیه اعزام داشت، تا از ابوعبیده بن الجراح که به آن سو در حرکت بود جلو بگیرد. به همین اندازه تحت فرماندهی پسر خود بنام نوادیورغس برای مقابله با یزید بن ابی سفیان که در بلقاء اردو زده بود گسیل داشت. تقریباً همین قدر هم به سرکردگی یکی دیگر از امرای لشکر خود به نام تئودوروس برای رویارویی با شرحبیل بن حسنه که در بصره موضع گرفته بود فرستاد و بقیه آنها را برای ذخیره و محافظت از شهر حمص نزد خود نگاه داشت.

شهر به فرمان یکی از امپراتورهای روم به نام سلوکوس در سال ۳۰۷ قبل از میلاد مسیح بنا گردید. در سال ۶۳۶ میلادی (۱۶ هجری) به دست مسلمین افتاد. در سال ۱۰۹۸ میلادی مسیحیان صلیبی آن را از دست مسلمین گرفتند و باز مسلمین در سال ۱۲۶۸ میلادی بازستاندند و اکنون جزء کشور ترکیه می باشد.

موضعگیری ابوعبیده

ابوعبیده که سر فرمانده کل لشکر مسلمین بود از اقدامات هراکلیوس مطلع و وضع خود را در خطر دید؛ بنابراین لازم دانست در کار خود بیندیشد. لهذا با امراء بصیر مسلمین به مشاورت پرداخت تا تدبیری بیندیشند که از خطر دور شوند، از میان آنها عمرو بن العاص این داهیه سیاست نظر داد تا تمام مجاهدین که به شرح گذشته در جبهات متعدد پراکنده بودند فراخوانده همه در یک محل مستحکم و استراتژیک به نام یرموک جمع شوند و برای دفاع از حمله لشکر روم موضع بگیرند. این نظر مورد تأیید سایر امراء واقع شد. همه آنها به آنجا رفته در جبهه واحدی مستقر گردیدند؛ جز شرحبیل بن حسنه که چون در بصری عملاً وارد جنگ شده بود، نتوانست دست از جنگ بکشد و به آنجا آید و چنان که بعداً ذکر می شود پس از فتح بصری به آنجا آمد. فرماندهان رومی که اوضاع را بدین منوال دیدند، نیز همین کار را کردند. گروههای خود را از هر جا خواستند و رو به روی مسلمین در یرموک اردو زدند.

گرچه از این پس بعضی اوقات برخوردهای کوچکی بین طرفین در یرموک رخ می داد ولی هیچ کدام صلاح خود نمی دید به طور جدی به طرف دیگر حمله نماید و جنگ را به طور جدی شروع کند. مدتی بدین منوال گذشت، در این هنگام ابوعبیده وضع مسلمین را از حیث کمبود نیروها و تجهیزات جنگی و کثرت لشکر و تدارکات دشمن به حضرت ابوبکر اطلاع داد و کمک فوری خواست.

ابوبکر به ابوعبیده جواب نوشته گفت: «رسول الله به ما وعده و نوید فتح و پیروزی داده، شما با اطمینان به صدق وعده آن حضرت پیش خواهید رفت و پیروز خواهید شد. به زودی برای شما کمک خواهم فرستاد».

در مدینه چه می گذرد؟

ابوبکر از اوضاع خطرناک جبهه یرموک را به مردم مدینه و اطراف آن و به

اهل مکه و توابع و به یمن و جاهای دیگر خبر داد و آنها را به جهاد در راه خدا دعوت نمود. مسلمین به دعوتش پاسخ مثبت دادند. برای جهاد در راه دین خدا و کمک به مسلمین در شام که در مقابل دشمن در وضع بدی گیر کرده بودند، به مدینه روی آوردند. همین که گروهی به حد کافی می‌رسید ابوبکر صدیق امیری از خودشان بر آنها گماشته پرچم جهاد را با دست خود بر می‌افراشت و به دستش داده روانه یرموک می‌نمود. به همین نحو گروه یکی پس از دیگری تحت فرماندهی امیری از امراء از قبیل هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص، سعید بن عامر و معاویه بن ابی سفیان از مدینه و مکه و ذوالکلاع حمیری و قیس بن هبیره مرادی و حاسر بن سعد طائی و جندب بن عمرو دوسی از یمن و اشخاص دیگری از جاهای دیگر که همه از امراء بصیر و با تدبیر بودند به طرف یرموک حرکت نمودند و به مجاهدین یرموک پیوستند.

رسیدن نیروهای تازه نفس

گرچه لشکر اسلام با رسیدن این کمکها باز هم نسبت به لشکر دشمن خیلی کم بود و هم از حیث نیرو و هم از لحاظ تجهیزات جنگی قابل مقایسه با لشکر طرف نبودند، ولی تهور جنگی و پیشروی خیلی سریع آنها در عربہ و شکست فاحش سپاه سه هزار نفری مجهز روم از سپاه پانصد نفری غیر مجهز مسلمین در آنجا، فرماندهان لشکر روم را وادار به احتیاط کرده بود. آنان به خود اجازه نمی‌دادند به مسلمین حمله نمایند. لهذا هر یک از طرفین جسته گریخته به یکدیگر می‌تاختند. وضع طرفین تا سه ماه بدین منوال گذشت.

در این هنگام که خالد بن الولید ناحیه عراق را فتح کرده بود و به نظم امور داخلی می‌پرداخت و کار خود را به خوبی یکسره کرده و می‌خواست به قادسیه حمله کند، از طرف ابوبکر فرمان یافت که نصف لشکر خود را در اختیار مثنی بن الحارثه فرمانده نامی و فداکار مسلمان بگذارد. محافظت و نظارت بر نظم آنجا را به او بسپارد و خودش با نصف دیگر لشکر که گفته

شده بیست هزار نفر بودند به کمک مسلمین در جبهه یرموک بشتابد. لهذا او نیز طبق امر خلیفه با سپاه خود سریعاً به سوی یرموک حرکت نمود.

اولین برخورد خالد با دشمن در خاک شام

کمی قبل از رسیدن خالد به سرزمین شام شرحبیل بن حسنه به دستور ابوعبیده برای تسخیر شهر بصری به پادگان آنجا وارد پیکار شده بود. چون بصری شهر مهم تجارتي بود، دولت روم استحکامات مهمی در آنجا ساخته پادگان قوی و اسلحه و ذخایر مهمی در آنجا مستقر کرده بود. مدافعین شهر از برج و با روی آنجا ماهرانه به سوی مسلمین تیراندازی می‌کردند، شرحبیل نتوانسته بود پیشروی قابلی به دست آرد.

در این هنگام خالد که به یرموک می‌رفت، به کمک شرحبیل شتافت و چون دید اگر بخواهد به جنگ در اینجا ادامه دهد، مدت زیادی وقت می‌خواهد تا موفق به فتح شود. لذا از در دیگری برای تسخیر شهر داخل گردید، شبی از فرماندار بصری به نام روماتوس درخواست ملاقات خصوصی کرد. پس از ملاقات با او محسنات دین اسلام و هدفی را که مسلمین از لشکرکشی دارند با او در میان گذاشت و او را به دین اسلام ترغیب و دعوت نمود. روماتوس تحت تأثیر بیانات خالد مجذوب دین اسلام گردید و مسلمان شد و در همان شب راهی را که از خارج به شهر می‌رسید به خالد نشان داد. خالد در همان شب با لشکر اسلام از این راه به آسانی به داخل شهر وارد و آن را تصرف نمود. پس از این فتح راه یرموک را در پیش گرفتند.^۱

هراکلیوس در مقابل مسلمانان

هراکلیوس از شجاعت و بصیرت مسلمانان در فتح بصری آگاه شده بود. از

^۱ بصری اولین شهر فلسطین به وسیله خالد و شرحبیل فتح شد و به دست دولت اسلام افتاد.

رزم و سیاست جنگی خالد در فتوحات سریع عراق نیز اطلاع داشت. نیز از حمله و پیشروی عمرو بن العاص در خاک فلسطین و از شجاعت حیرت آور عرب‌ها در جنگ عرب‌ه مرعوب و مبهوت شده بود، لهذا در مقابل مسلمانان در یرموک احساس خطر می‌کرد و از اخذ نتیجه لشکرکشی خود ناامید شده بود، مضافاً به اینکه هراکلیوس اهل دین و دانش بود و با بررسی و تحقیقاتی که در انجیل و کتب عهد قدیم کرده بود، می‌دانست که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر خدا و دین اسلام دین حق است. پس چون مسلمین طرفدار حق هستند، غالب خواهند شد و بر تمامی سرزمین شام و فلسطین تسلط خواهند یافت. گویا این مطلب برای هراکلیوس محقق شده بود.

نامه پیامبر به امپراطوری روم و موضعگیری او

مگر نه این است که چون نامه رسول الله در شهر ایلیا (شهر قدس کنونی) به وسیله یکی از اصحاب گرامی رسول الله به نام دحیه به او رسید، دستور داد ابوسفیان و همراهانش که در همان هنگام برای تجارت به آنجا رفته بودند به نزدش احضار شوند، همین که حاضر شدند حالات حضرت رسول و چگونگی دینش و حالات پیروانش را از ابوسفیان در حضور همراهانش می‌پرسد. ابوسفیان با آنکه مشرک بود از عار و ننگ دروغ پرهیز نمود و آنچه بود به حقیقت بیان کرد. هراکلیوس به خوبی به آنچه ابوسفیان می‌گفت گوش فرا داد، لهذا (چنان که بخاری در صحیح خود روایت کرده است) هراکلیوس به ابوسفیان می‌گوید:

«اگر آنچه می‌گویی راست است پس او به زودی بر این سرزمین تسلط پیدا خواهد کرد و مالک جای دو پایم خواهد شد. من می‌دانستم که این پیامبر از طرف خدا مبعوث می‌شود، ولی گمان نداشتم از شما (قوم عرب) باشد. پس هرگاه بدانم که موفق می‌شوم، به حضورش برسم، هرگونه سختی و رنج سفر را بر خود هموار و آسان نموده به حضورش می‌شتابم و اگر در نزدش باشم دو

پای مبارکش را می‌شویم، تا آب شسته پایش را به تبرک بگیرم»^۱.

به طوری که از سخنان هراکلیوس معلوم است او به چیزهایی که از ابوسفیان شنیده بود اطمینان حاصل نموده بود و معتقد شده بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم همان رسول خاتم الانبیاء می‌باشد که بشارت و مژده بعثتش را از تورات و انجیل فهمیده است، لهذا همین که پس از این ماجرا از ایلیا به شهر حمص می‌رود، به سرداران ارتش و سروران مملکت روم بار داده آنها را در ایوان و حیاط قصر امپراطوری خود به حضور می‌خواهد و با آنها در این باره مذاکره می‌نماید تا رأی آنان را نسبت به این مطلبی که خود باور کرده و به صحبت آن ایمان دارد بداند.

این مطلب را نیز از صحیح بخاری می‌شنویم که در روایت خود می‌گوید: «هرقل (هراکلیوس) به بزرگان روم بار داد، همین که حاضر شدند، دستور داد درهای حیاط قصر بسته شود، سپس در (بالکن) بر آنها نمایان گشت و گفت: ای جماعت روم آیا دوست دارید رستگار و خوشبخت شوید؟ آیا می‌خواهید مملکت‌تان باقی و ملک‌تان در این سرزمین برای شما پایدار بماند؟ بیایید با این نبی (محمد) بیعت کنید. آنها از سخن هراکلیوس رنجیده شدند و بر آشفتند و مانند الاغهای وحشی به طرف درهای قصر دویدند تا خارج شوند ولی درها بسته بود. هراکلیوس که آنها را بدینحال دید و از ایمانشان ناامید گردید، دستور داد تا آنها را برگردانند. به آنها گفت: «همانا من این سخن را با شما گفتم تا شما را بیازمایم و میزان علاقه و پایداری شما را نسبت به دینتان بدانم، اکنون دیدم و فهمیدم که چگونه‌اید» آنها از هراکلیوس خشنود شده سر فرود آوردند. بخاری در آخر این روایت می‌گوید: این بود آخر داستان هراکلیوس

^۱ نص عبارت بخاری اینچنین آمده است: «فإن كان ما تقول حقاً فسيملك موضع قدمي هاتين، وقد كنت أعلم أنه خارج، ولم أكن أظن أنه منكم. فلو أعلم أني أخلص إليه التجشمت لقاؤه، ولو كنت عنده لغسلت عن قدميه».

در این باره^۱. با دقت در آنچه بین هراکلیوس و ابوسفیان در شهر قدس گذشت و جوابی که هراکلیوس پس از شنیدن سخن ابوسفیان به او داد و اظهار نظری که درباره نبی اسلام کرد و با توجه به ماجرای هراکلیوس با سران و سروران روم در قصرش و در شهر حمص، برای ما به درستی واضح می‌شود که او به صحت نبوت رسول اسلام ایمان داشته و یقین داشته دینش در قلوب اهل شام و فلسطین نفوذ و جای خواهد گرفت و روزی خواهد رسید که دولت مسلمین بر این دیار مستولی شده آنها را به زیر سلطه و نفوذ خود خواهد کشید.

ولی چون دید سران و امرای مملکتش از پذیرفتن این دین سرباز زدند، ترسید که تنها بماند و امپراطوری خود را از دست بدهد یا به احتمال قوی او را به قتل برسانند. لذا دیگر اقدامی نکرد و برای بقای حیات خود و ابقای امپراطوری خویش قلوبشان را بدست آورد.

واپسین مذاکرات برای جلوگیری از جنگ

به هر حال چه از نظر این که بگوییم هراکلیوس اکنون در باطن به صحت دین اسلام ایمان داشت، چنان که از روایت بخاری استنباط می‌شود و چه از نظر این که چون شجاعت و تهور عرب‌ها و مخصوصاً به مهارت جنگی خالد ایمان داشت، قدر مسلم این است که او میل نداشت با لشکر عرب‌ها بجنگد، لهذا به سپهسالار لشکر خود امر کرد با امیر لشکر مسلمانان درباره صلح مذاکره نماید تا شاید به توافقی برسند و از وقوع جنگ مخوفی که بر روی آنها سایه تاریک و ترسناکی افکنده است جلوگیری کنند.

^۱ عبارت بخاری چنین است (فاذن هرقل لعظماء الروم في دسكرة له بمحض. ثم أمر بالأبواب فغلقت. ثم اطلع عليهم، فقال: يا معشر الروم، هل لكم في الفلاح والرشد وأن يثبت لكم ملككم؟ فتابعوا هذا النبي فحاصوا حيصة حمر الوحش إلى الأبواب فوجدوها قد غلقت فلما رأى هرقل نفرتم وأيس من إيمانهم قال: ردوهم علي وقال: إني قلت مقالتي آنفاً أختبر شدتكم علي دينكم. فقد رأيت فسجدوا له ورضوا عنه. فكان ذلك آخر شأن هرقل.

ولی نمایندگان لشکر رومی به هیچ کدام از دو امری که ابو عبیده طبق دستور اسلام برای صلح پیشنهاد کرد، موافقت نکردند، یعنی نه قبول کردند که مسلمان شوند تا لشکر اسلام دست از سرشان کوتاه کرده، در قلمرو حکومت اسلام داخل شوند و نه سالیانه مالیات سرانه به نام جزیه به دولت اسلام پردازند و کماکان در دین خود باقی بمانند، لهذا صلحی بین آنها انجام نگرفت و کار به قضاوت و حکم شمشیر واگذار گردید. ابو عبیده در آخر جلسه مذاکره گفت: «پس تا وقتی که بر تمام سرزمین شام و فلسطین دست نیابیم دست از جنگ نخواهیم کشید».

مقارن این ماجرا خالد به اردوگاه مسلمین در یرموک رسید و با رسیدن او با سپاهیانش عده سربازان مسلمین به چهل و شش هزار رسید که یکهزار نفرشان صحابی گرامی رسول الله و یکصد نفر از اهل بدر بودند^۱. و پس از این با رسیدن کتائب و گروههای امدادی که ابوبکر آنها را پیایی اعزام می‌داشت، عده آنها به یکصد هزار و عده سپه روم به دویست و هشتاد هزار نفر رسیده بود.

همین که خالد به آنجا رسید به بررسی اوضاع و احوال سپاه اسلام پرداخت و اطلاع یافت که گرچه فرماندهان جبهه‌های متعدد اکنون با سپاه خود در اینجا جمع شدند و در مقابل دشمن جبهه واحدی تشکیل داده‌اند، ولی هر یک از آنها می‌خواهد مستقلاً با دشمن بجنگد، بدون آن که همه آنها تحت فرمان فرمانده واحدی قرار داشته باشند تا آنها را رهبری کند و طبق یک نقشه یکپارچه با دشمن بجنگد.

^۱ بدر نام محلی است بین مدینه و مکه، در آنجا مسلمین به رهبری رسول الله با عده ۳۱۴ نفری برای اولین بار در تاریخ اسلام بر سران و امراء قریش مشرک که عده آنها بین ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر بود غالب شدند. ۷۰ نفرشان را کشتند و ۷۰ نفر دیگر را به اسارت گرفتند و بقیه فرار نمودند. ابوجهل در این جنگ به قتل رسید. مجاهدین این واقعه اهل بدر نامیده می‌شوند.

لهذا خالد این تاکتیک جنگی را مخالف مصلحت مسلمین دانست و فرماندهان و بعضی از افراد کارشناس و با نفوذ را نزد خود جمع نمود و در بین آنها پیا خواسته چنین گفت:

«همانا امروز روز مهمی از روزهای خداست، در چنین روزی نه خودستایی شایسته است و نه سرکشی رواست. جهاد و کوشش خود را از هر گونه شائبه‌ای پاک سازید با جهاد خود خدا را خشنود نمایید. چه که امروز فردایی دارد و چه فردایی؟ فردایی که سرنوشت قاطع هر یک از طرفین برای همیشه معین خواهد شد. با این پراکندگی که هر گروهی مستقل و جداگانه باشد با دشمنی که با نظم و آمادگی کامل با شما می‌جنگد وارد جنگ نشوید، چنین امری در جنگ و پیکار درست نیست و نباید باشد. همانا در پشت سر شما (در مدینه) کسی است که اگر آنچه شما اکنون در اینجا می‌دانید او هم در آنجا می‌دانست نمی‌گذاشت چنین کنید. بیاید کاری کنید که گرچه دستور نداده ولی شما می‌دانید که اگر از وضع شما آگاه بود، فرموده‌اش چنین بود و این چنین دوست می‌داشت»^۱.

طرح خالد برای فرماندهی

چون خطبه معقول و گیرای خالد مورد قبول و تحسین مستمعین قرار گرفت، گفتند: پس هر نقشه‌ای که صلاح می‌دانی بگو. گفت: تمام مسلمین باید تحت قیادت و فرمان یک سرفرمانده بجنگند. این سر فرماندهی باید بین فرماندهان متعددی که اکنون این سمت دارند روز به روز به نوبت دست به دست گردد و در اولین روز شروع جنگ به خودم واگذار نماید.

این پیشنهاد مورد موافقت حاضرین واقع و متفقاً او را به سر فرماندهی در

^۱ این است عبارت گفتار خالد: (هذا يوم من أيام الله لا ينبغي فيه الفخر ولا البغي. أخلصوا جهادكم وأرضوا الله بعملكم. فإن هذا يوم له ما بعده ولا تقاتلوا قوماً على نظام وتعبئة وأنتم متساندون فإن ذلك لا يحل ولا ينبغي. وإن من ورائكم من لو يعلم عملكم حال بينكم وبين هذا. فاعلموا فيما لم تؤمروا به بالذي ترون أنه رأي من وإليكم ومحبتة).

روز اول جنگ طبق نظر خالد باید تعیین و شروع شود برگزیدند.

نقد و ارزیابی ماجرای فوق

به نظر من: گرچه این روایت تاریخی که می‌گویند خالد چنین گفت و چنین کرد و خودش خود را امیر و فرمانده کل لشکر مسلمین برای روز اول جنگ قرار داد در غالب تواریخ دیده می‌شود و حتی متأسفانه دکتر محمد فرید وجدی دانشمند مشهور مصری در دائره المعارف خود این روایت را نقل کرده است، ولی این روایت با واقع امر انطباق ندارد. زیرا به طوری که بیان کردیم حضرت ابوبکر (رضی الله عنه) در آن هنگام که چهار نفر را به فرماندهی سپاهیان اسلام منصوب نمود و به سوی شام و فلسطین فرستاد به آنها فرمود هر جا که هر یک از آنها مستقلاً به تنهایی در جبهه مخصوصی می‌جنگد خودش امیر و رهبر سپاه خود خواهد بود ولی هرگاه همه آنها در یک جا جمع شوند، ابو عبیده سیهسالار و فرمانده کل قوای لشکر خواهد بود و همه آنها باید تحت فرمان او بوده به رهبری او تحت قیادت او انجام وظیفه نمایند.

بنابر این چگونه می‌شود گفت آنها در یرموک که از همه جا جمع شده بودند باز هم بر خلاف امر ابوبکر هر یک می‌خواست مستقلاً بجنگد. حال آنکه در این هنگام طبق امر صریح ابوبکر ابو عبیده سمت امیر الجیش داشت و به اصطلاح امروزی سرفرمانده کل قوا بود. ابوبکر (رضی الله عنه) به این امرای گروههای لشکر فرمان داده بود تحت فرمان او انجام وظیفه نمایند. گذشته از این ما در تاریخ می‌خوانیم که خالد نه فقط روز اول جنگ یرموک قیادت لشکر را به دست گرفته، رهبری می‌کرد، بلکه از بدو جنگ مستمراً آنها را رهبری و فرمان می‌داد و نوبت به کسی دیگر نداد تا آن که حضرت ابوبکر وفات یافت و عمر بن الخطاب پس از او طبق حکمی که صادر نمود و به دست پیک مخصوص فرستاد، او را از قیادت و سرفرماندهی لشکر عزل و ابو عبیده را به جایش منصوب فرمود.

سرفرماندهی خالد به دستور ابوبکر صدیق

پس اگر این روایت مورد بحث صحیح باشد باید گفت طبق توافق طرفین فرماندهان حق خالد فقط روز اول جنگ یرموک بوده و بقیه ایام چنان که خود او گفته بود نوبت باید به سایر فرماندهان می‌رسید. در این صورت احتیاجی نبوده که حضرت عمر او را از این منصب عزل فرماید، زیرا سمت سرفرماندهی را بصورت همیشگی در اختیار نداشت. پس استمرار خالد در این قیادت بدون آنکه نوبت را به دیگران بدهد و نیز احتیاج عمر به عزل خالد از این منصب دلیل مسلم بر این است که او به امر حضرت ابوبکر و به طور ثابت قیادت لشکر را به دست گرفته بود، گذشته از این هر گاه به روایات دیگری که در این باره در بعضی از تواریخ موثق آمده مراجعه نماییم، به خوبی می‌فهمیم که آن روایت صحیح نیست. اینک این شما و این روایت دیگری که در «الفتوحات الاسلامیه» زینی دحلان آمده است.

فتوحات می‌گوید: ابوبکر (رضی الله عنه) به خالد نامه نوشت که از عراق به شام برود و به ابوعبیده و مسلمین که همراهش بودند پیوندد. گفته بود همین که به آنها رسیدی تو فرمانده جماعت مسلمین خواهی بود و سلام بر تو.^۱

ابوبکر نامه‌ای در این خصوص نیز بدین عبارت به خود ابوعبیده فرستاده است می‌گوید:

من برای جنگ با دشمن خالد را به سرفرماندهی مسلمانان در شام برگزیدم. تو با او مخالفت نکن و آنچه می‌گوید بشنو و بجای آر، من او را فرمان روایه تو نفرستادم از این جهت که تو نزد من بهتر از او نیستی و لکن بدین نظر است که من گمان می‌کنم او در جنگ تدبیر و بصیرتی دارد که تو نداری. خدا

^۱ متن عبارت زینی دحلان این چنین آمده است: (وکان ابوبکر رضي الله عنه كتب لخالد أن يسير من العراق إلى الشام ويلقى أبا عبيدة ومن معه من المسلمين قال: فإذا التقيتم فأنتم أمير الجماعة. والسلام).

خیرخواه ما و تو باشد و سلام بر تو^۱.

حالد نیز پس از دریافت دستور خلیفه و قبل از حرکت از عراق به شام همراه عمرو بن طفیل از آنجا نامه‌ای به این مضمون نوشت و برای ابو عبیده فرستاد.

امان و سلامتی در روز قیامت و نگهداری از هر پیش آمد و امر ناگواری را در دنیا از خدا مسئلت می‌نمایم. از خلیفه رسول الله (صلی الله علیه وسلم) نامه‌ای به من رسیده امر فرموده به شام بیایم و بر لشکر آنجا نظارت نمایم و قیادت و فرماندهی لشکر را به دست گیرم. به خدا قسم من هرگز این امر را نه عملاً خواسته‌ام و نه آنگاه که به من واگذار شد طالب آن بودم. تو اکنون هم بر همان حالی خواهی بود که قبلاً بودی. از امرت تمرد نمی‌کنم و با رأیت مخالفت نخواهم کرد. در هیچ امری از امور بدون نظرت تصمیم قطعی نخواهیم گرفت؛ چه تو سرور مسلمین هستی. ما فضیلتت را نادیده نخواهیم گرفت و از رأی و نظرت بی‌نیاز نیستیم. خدا احسان و فیضش را به ما و شما به طور کامل لطف و به همه ما ترحم فرماید. تا از سوزش آتش جهنم محفوظ شویم و امان و رحمت و برکاتش بر تو باد^۲.

همین که ابو عبیده نامه خالد را خواند، فرمود: «بارک الله لخلیفة رسول الله فیما رأی و حیاً خالداً» یعنی خدا مبارک فرماید بر خلیفه رسول الله آنچه را که

^۱ عین عبارت نامه چنین آمده است: أما بعد، فإني قد وليت خالداً قتال العدو بالشام فلا تخالفه و اسمع له و أطع، فإني لم أبعثه عليك أن لا تكون عندي خيراً منه ولكني ظننت أن له فطنة في الحرب ليست لك أراد الله بنا و بك خيراً. والسلام.

^۲ این است عبارت عربی نامه خالد: (أما بعد، فإني أسأل الله لنا ولك الأمن يوم الخوف والعصمة في دار الدنيا من كل سوء، وقد أتاني كتاب خلیفة رسول الله (صلی الله علیه وسلم) يأمرني بالسير إلى الشام وبالقيام على جندها والتولي لأمرها والله ما طلبت ذلك قط ولا أردته إذ وليته فأنت على حالك التي كنت عليها. لا نعصيك ولا نخالفك ولا نقطع أمراً دونك، فأنت سيد المسلمين لا ننكر فضلك ولا نستغني عن رأيك. تتم الله بنا و بك من إحسان ورحمنا وإياك من صلي النار. والسلام).

پسندیده و خدا زنده بدارد خالد را». از این نامه‌ها بخوبی فهمیده می‌شود که خالد امارت لشکر شام را به امر خلیفه به دست گرفت نه خودش خود را امیر نمود؛ آن هم برای روز اول معرکه یرموک.

فرمانده کارکشته

آری، خالد نقشه جنگی خود را در جنگهای عراق با زیرکی و تدبیر درستی طرح و به خوبی اجرا نمود و خیلی بیش از انتظار به سرعت پیش رفت. حتی یکبار هم شکست نخورد. در مدت کوتاهی خطه عراق را فتح و کاملاً بر آن استیلا یافت. پس از تصرف بلاد عراق از عهده حفظ و نظم لشکر فاتح که غالباً در چنین وقتی دست به غارت و خرابکاری می‌زنند به خوبی برآمد. همچنین بر نظم امور داخلی سرزمین‌های فتح شده که طبعاً در اثر جنگ مختل می‌گردد با تدبیر و بصیرت درستی اشراف داشت. مخصوصاً در جنگ با دشمن خارجی پخته و فنون لازمه را آموخته بود.

حضرت ابوبکر با توجه به این امور مهم که از هر کس بر نمی‌آید این وظیفه بزرگ را در خاک دشمن خارجی به او واگذار فرمود.

ابوعبیده گرچه مرد میدان جنگ و رزمنده دلیری بود ولی تا آن وقت طرز جنگ و پیکار خارجی را ندیده بود تا بداند فن و قوت جنگی خود را چگونه پی‌ریزی نماید؛ مخصوصاً که جبهه شام در وضع خطرناکی قرار گرفته بود، زیرا نیروها، تجهیزات و تدارکات جنگی مسلمین نسبت به دشمن خیلی ناچیز بود. گذشته از این دشمن در خاک خود بود و می‌توانست نواقص خود را که در عملیات جنگی رخ می‌دهد جبران نماید و آنچه را که از دست می‌دهد به آسانی به دست آورد، ولی برای مسلمین در خاک دشمن با آن طول مسافتی که تا مرکز خلافت در بین بود جبران هر گونه نقصی نه بزودی و نه به آسانی میسر بود، لهذا چنین جبهه‌ای نیاز حتمی به شخص مدیر و مدبری داشت که کارکشته و قبلاً وارد جنگ با دشمن خارجی شده باشد و با طرز کار آنها

آشنایی پیدا کرده درسی که قبلاً از آنها آموخته در اینجا به کار برد. جز خالد کسی دیگر در آن زمان این ویژگی‌ها را نداشت، لهذا خلیفه مسلمین به موجب حکمی که نوشت و ما آن را نقل کردیم، او را به سر فرماندهی لشکر شام منصوب فرمود. در نامه‌ای که در این مورد به ابوعبیده نگاشت یادآور شد که (بدین جهت امارت لشکر شام را به خالد سپردم که در جنگ تدبیر و بصیرتی دارد که تو نداری) پس چون خالد از طرف ابوبکر برای همیشه امارت لشکر اسلام را داشت خلیفه دوم حضرت عمر رضی الله عنه چنان که بعداً خواهیم دید به جهاتی که در نظر داشت او را از امارت لشکر عزل نمود و ابوعبیده را به جایش منصوب فرمود.

به هر حال چنان که گفتیم همه مسلمین مجاهد که عده آنها به یکصد هزار نفر رسیده بود در یرموک^۱ که تشخیص داده بودند از لحاظ استراتژیک مناسب‌تر از جای دیگر است، موضع گرفتند. لشکر روم نیز با عده دویست و هشتاد هزار نفری خود در مقابل مسلمین اردو زدند. این دو لشکر که از حیث نیرو و تجهیزات جنگی قابل مقایسه با یکدیگر نبودند برای جنگ روبروی هم قرار گرفتند. هر یک از آنها با احتیاط و دور اندیشی مشغول نقشه‌کشی برای جنگ بودند.

دیدار یک فرمانده رومی با خالد و مسلمان شدن او

در این اثنا یکی از امراء رومی به نام یورغوس یا به قول مورخین عرب (جرجه) که از شجاعت و فتوحات سریع خالد در خاک عراق مطلع بود،

^۱ یرموک نام رودخانه‌ای است که از مرزهای اردن نزدیک مرزهای بین سوریه و فلسطین می‌گذرد و فلسطین و حوالی آن را مشروب می‌کند، مسلمین مجاهد در ناحیه شرق این رود رومی‌ها در کنار غربی آن موضع گرفتند، لذا این جنگ که بین مسلمین و روم در اینجا در گرفت، در تاریخ اسلام به جنگ یرموک معروف گردیده است.

مخفیانه با خالد ملاقات نموده می‌گوید: به خدا به من راست بگو آیا صحیح است که خدا شمشیری از آسمان برای محمد نازل کرد و آن شمشیر را گرفت و به تو داد؟ آیا بدین سبب است که رو به هر سو نهی می‌گشایی و با هر دشمنی که می‌جنگی پیروز می‌شوی؟ خالد می‌گوید: خیر، چنین چیزی نبوده است. یورغوس می‌گوید: پس چرا چنین هستی و چرا چنان که می‌شنویم به تو می‌گویند سیف الله؟ و به هر کس روی آوری او را شکست می‌دهی؟ خالد می‌گوید: روزی محمد نبی خدا به من فرمود: **أنت سیف الله سلّه الله علی المشرکین ودعا لی بالنصر** یعنی تو شمشیر خدایی، شمشیری که آن را علیه مشرکین از غلاف درکشید و برایم دعای فتح و پیروزی فرمود. یعنی رسول الله به من لقب سیف الله داده است، لذا بدین لقب شهرت یافتم و چون رسول الله برایم دعا فرمود در جنگ با دشمنان غالب و پیروز می‌گردم.

اظهارات خالد در قلب یورغوس اثر می‌کند و تصدیق می‌نماید که لقبی که رسول الله به خالد داده صدق پیدا کرده و دعایی که آن حضرت برایش کرده مستجاب درگاه پروردگار واقع شده است؛ چون در هر جنگی جز پیروزی نمی‌بیند. پس محمد رسول خداست، لهذا به دست خالد مشرف به دین اسلام می‌گردد و در صف مجاهدین اسلام قرار می‌گیرد. و در کارزار بر ضد روم شرکت می‌کند.

یقین است که چون یورغوس از امراء و صاحب منصبان عالی رتبه روم بود و از اوضاع و احوال داخلی لشکر روم نقاط، مواضع و نقشه جنگی آنها باخبر بود، پیوستن او به جبهه مسلمین خیلی به نفع آنها بوده و مسلماً خالد در کار خود از او کمک فکری گرفته است.

سازماندهی مجدد نیروها توسط خالد

خالد تا یک ماه پس از ورودش به یرموک به بررسی اوضاع و سنجش و طرز کاری که باید انجام دهد پرداخت. همین که جوانب کار خود را به خوبی

سنجید و نقشه کار خود را تکمیل نمود، تصمیم گرفت حمله خود را به دشمن آغاز نماید، لشکر خود را طبق نقشه حساب شده‌ای به سی و شش گروه تقسیم نمود و در رأس هر گروهی یک نفر از امراء کارآزموده و هر چند گروهی را با فرماندهانشان تحت فرمان و رهبری یک نفر از فرماندهان بزرگ لشکر بدین نحو قرار داد:

۱- چند گروه با فرماندهانشان تحت فرمان ابو عبیده بن الجراح به عنوان قلب لشکر یعنی رزمندگان میان میدان جنگ.

۲- چند گروه دیگر با فرماندهانشان به سرکردگی عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه به عنوان میمنه یعنی جنگندگان قسمت راست میدان جنگ.

۳- چند گروه به امارت یزید بن ابی سفیان به عنوان میسره یعنی جنگنده‌های قسمت چپ میدان جنگ و قعقاع بن عمر، پهلوان و سوارکار نامی عرب که خالد او را از عراق با خود آورده بود به فرماندهی یک گروه مستقل تعیین نمود و به ابودرداء صحابی جلیل رسول الله منصب قضاوت سپاه را تفویض نمود. به ابوسیان بن حرب وظیفه اجرای احکام قضایی را واگذار کرد. فرماندهی پیش‌تازان لشکر را به یکی از جنگاوران کاردیده به نام قباث بن اشیم سپرد و گروهی را به عنوان پاسداران پشت جبهه جنگ معین کرد.

آغاز نبرد یرموک

همین که خالد از صف‌آرایی و آرایش جنگی لشکر مسلمین بدین نحو فارغ گردید و هر یک از گروه‌های قلب و میمنه و میسره و پیش‌تازان و پاسداران را در جایگاه‌شان مستقر نمود، به عکرمه بن ابی جهل و قعقاع بن عمرو که هر دو از سوارکاران ماهر و شمشیر زنان نامی عرب بودند دستور داد تا به سوی دشمن که صف‌آرایی کرده و آماده جنگ بودند، حمله نمایند و آتش جنگ را بیفزوزند. بدین نحو جنگ شروع گردید و طرفین به سوی هم تاختند و به شدت در هم آمیختند.

اهمیت جنگ برای طرفین

این جنگ، اولین جنگی بود که طرفین متخاصم دسته‌جمعی و به طور جدی با تمام قوا و قدرت به هم تاختند و سرنوشت قطعی آینده هر یک از آنها برای همیشه مرهون نتیجه حاصل از این جنگ بود، زیرا اگر مسلمین در اینجا شکست می‌خوردند هیچ احدی از آنها جان به سلامت بدر نمی‌برد، چه اینجا خاک دشمن بود و فاصله آن تا محل مطمئنی از خاک عرب زیاد بود و هیچ پناهگاهی برای سپاه شکست خورده مسلمین وجود نداشت. لهذا همه آنها تا آخرین نفرشان در میدان جنگ کشته یا خارج از میدان اسیر دست دشمن شده قتل عام می‌شدند. پس از این دیگر دولت اسلام نه تنها به طمع فتح شام نمی‌افتاد، بلکه مورد حمله انتظامی دولت روم در خاک خود عرب واقع می‌گردید. فرماندهان لشکر مسلمین این مطلب را به خوبی می‌دانستند، لهذا خود را مهیا نمودند تا فداکاری نمایند و هر طور شده گوی پیروزی در میدان جنگ را ببرایند. از طرف دیگر سپاه روم هم در این جبهه از نتایج هول‌انگیز مادی شکست خود می‌ترسید. هم نمی‌توانست این عار و زشتی را تحمل نماید که با عده زیاد و تجهیزات کامل خود از عده قلیل و غیر مجهز عرب‌ها شکست بخورد. هر گاه با این کثرت عده خود از این عده عرب انگشت شمار شکست بخورد، ارتش روم اعم از سرباز و فرمانده روحیه جنگی خود را به کلی خواهند باخت و دیگر حاضر نخواهند شد با عرب‌ها برای جنگ روبرو شوند. در این صورت مسلم است که عرب‌ها پرچم فتوحات را به دوش خواهد کشید و به سرعت در خاک آنها پیش خواهند رفت. دولت روم نیز به این مطلب پی برده بود و به همین جهت بود که تا می‌توانست در این جبهه سرباز متمرکز می‌نمود و ساز و برگ خیلی زیادی فراهم می‌ساخت تا هر طور شده به پیروزی برسد.

حمله سرسختانه رومی‌ها

به همین لحاظ بود که طرفین با کمال تهور و از خود گذشتگی به هم تاختند و مخصوصاً سپاه روم به حدی مردانه و بی باکانه می‌جنگیدند که در همان آغاز جنگ با یک حمله و هم آهنگ و شدید، صفوف مسلمین را در هم شکسته آنها را از مواضعشان جابجا نمودند و تا محل پاسداران در پشت جبهه عقب راندند.

عکرمه و فریادش

در این هنگام بس حساس که مسلمین در معرض شکست قرار گرفته بودند، عکرمه بن ابی جهل این پهلوان بی‌باک در بین مسلمین ندا در داد و گفت کیست که با من بیعت نماید که تا پای مرگ بجنگد و تا کشته نشود دست از جنگ نکشد.

این ندای روحانی حمیت و حماسه مسلمین را برانگیخت و آنها را به هیجان در آورد. همه با روحیه‌ای تازه که از منبع فیاض ایمان سرچشمه می‌گرفت به طرف دشمن روی آوردند. مخصوصاً عموی عکرمه به نام حارث و اشخاصی دیگر از سلحشوران مسلمین از قبیل ضرار بن الازور و غیره در اثر ندای عکرمه با از خود گذشتگی عجیبی چنان که گویی می‌خواهند خود را تماماً در آغوش هیولای مرگ بیفکنند به طرف دشمن حمله نمودند. خود خالد سپهسالار مسلمین و یورغوس همان امیر و فرمانده رومی که مسلمان شده بود، هر دو به جای فرمان، سلاح به دست گرفتند و مانند سربازان عادی عملاً وارد جنگ شدند. بدین ترتیب روحیه جنگی مسلمین که در اول جنگ ضعیف شده نزدیک بود شکست بخورند، تقویت یافت و چنان که گویی ایمان جازم به فتح و پیروزی قطعی دارند همه با هم فریاد الله اکبر که فضای میدان را با خود هم صدا کرده بود به قلب صفوف دشمن حمله‌ای شدید نمودند. به حدی عملیات جنگی اهتمام ورزیدند که حتی برای انجام نمازهای ظهر و عصر دست از کار نکشیدند و در حالی که دست اندکار جنگ بودند نماز ضرورت قتال خواندند.

رکوع و سجود و سایر ارکان عملی را با اشاره و حرکت دادن سر انجام می‌دادند و در این حالت که دل به لطف خدا بسته بودند و از درگاه مقدسش استمداد نموده دعای نصرت و فتح می‌نمودند. چنان که بعضی از تواریخ از قبیل سیره حلبیه ذکر شده و ناسخ التواریخ نیز نقل کرده است، چون وضع خطرناکی در اول جنگ پیش آمده بود، زنانی که برای درمان و معالجه مجروحین در پشت جبهه مسلمین جای گرفته بودند از جایگاه خود خارج و سلاح به دست گرفته وارد میدان جنگ شدند و مانند رزمندگان مرد عملاً در جنگ با دشمن شرکت نمودند. خوله دختر ازور (خواهر ضرار بن الازور) که زنی شیردل و چابک سوار بود، در بین سوارکاران می‌جنگید.

یقین مجاهدان به پیروزی

مسلمین یقین داشتند که از لحاظ نیرو و تجهیزات جنگی درمقابل دشمن خودناچیزند و تنها چیزی که ممکن است آنها را از خطر دشمن نجات دهد همان جدیت، فداکاری، صبر و ثبات در میدان جنگ است، لهذا دل به خدا بسته به امید وعده خدا که در قرآن به آنها نوید داده است، با شعار روحانی «الله اکبر» و باایمان و اعتقاد جازم به اینکه چه بسا عده کمی که بر گروه زیادی به یاری خدا پیروز شده‌اند، چنان که قرآن می‌فرماید: ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾. یعنی چه بسا گروهی اندک که با حکم الهی بر گروهی بسیار پیروز شده است. و خداوند با شکیبایان است. [البقرة: ۲۴۹]، بر دشمن تاختند و با آنکه در آغاز جنگ صدمه دیدند و عده‌ای از آنها به شهادت رسیدند و به ناچار عقب نشینی کردند، مع الوصف نزدیک ظهر همان روز بر دشمن فائق آمدند. آثار ضعف و ناتوانی در صفوف مقدم دشمن به خوبی دیده می‌شد. در نیمه دوم همان روز یعنی بعد از ظهر همان روز مجبور به عقب نشینی شدند. تا غروب آفتاب همان روز به حدی روحیه خود را باخته بودند که فرماندهان و سوارکاران آنها پا به فرار گذاشته، پیادگان خود را بی

رهبر در میدان کارزار تنها گذاشتند.^۱

شکست دشمن و پیروزی مسلمانان

مسلمین به دستور خالد راه را برای تفرق و فرار سوارها باز نمودند و به کشتار پیاده‌های شکست خورده که اکثریت لشکر دشمن را تشکیل می‌دادند پرداختند. همین که شب فرا رسید بقیه السیف پیاده که خسته و از کار افتاده بودند برای نجات خود به خندق روی آورده متحصن گردیدند، ولی مسلمین بر روی آنها ریختند و به آسانی از دم شمشیر گذراندند. قبل از سپیده صبح قوای دشمن به کلی متلاشی و از کار افتادند. عملیات جنگی متوقف گردید و مسلمین به جمع آوری و محافظت غنایم جنگی و دفن شهدای خود پرداختند.

حاصل جنگ

در این نبرد علاوه بر اینکه عده زیادی از دشمن در میدان جنگ به قتل رسیدند جمع زیادی نیز در خندق از دم شمشیر و نوک نیزه مسلمین گذشتند و

^۱ در غالب تواریخ آمده که این جنگ در روز اول شروع شد و تا قبل از ظهر عقبه صحنه جنگ به نفع دشمن در حرکت بود، ولی کمی قبل از ظهر همان روز عقبه به عقب برگشت و به نفع مسلمین چرخید. آثار ناتوانی در دشمن پدید گردید. هنوز به روز آخر نرسیده بود که دشمن به کلی مغلوب و صفوفشان از هم پاشیده و در هم ریختند. برای بقیه که جان سالم بدر بردند جز فرار یا تسلیم راهی نماند. اوایل شب عملیات جنگی متوقف گردید؛ ولی بعضی از تواریخ می‌گویند گرچه در اواخر آن روز دشمن شکست خورد ولی چون شب فرا رسید طرفین دست از جنگ کشیدند و صبح روز دوم، مجدداً به جنگ پرداختند و در آخر روز دوم به کلی شکست خورده تار و مار شدند و مسلمین تا نزدیک شهر دمشق به تعقیبشان پرداختند و آنها را کشته و یا اسیر می‌کردند. آن عده هم که جان بدر بردند به شهر دمشق داخل شده درهای حصار را بر روی مسلمین بستند.

به هلاکت رسیدند. یکی از فرماندهان نامدار رومی به نام بیغارو و جمعی از امراء و سرداران لشکر روم نیز به قتل رسیدند. خیمه و بارگان تذارق برادر امپراتور که خودش فرار کرده آنها را به جای گذاشته بود، به دست خالد افتاد. از مسلمین حدود سه هزار نفر به شهادت رسیدند که یکی از آنها یورغوس امیر و فرمانده نو مسلمان رومی بود، همچنین عکرمه، عمر پسر عکرمه، عمویش حارث بن هاشم، عمرو و ابان فرزندان سعید، طفیل بن عمرو، هشام بن العاص و چندین نفر دیگر که همه از جنگاوران مشهور مسلمین بودند، به شهادت رسیدند. مسلماً با فداکاری و نثار خون اینان بود که مسلمین از شکست نجات یافتند و صفحه جنگ را که در اول روز به نفع دشمن و زیان مسلمین باز شده بود از تاریخ اسلام کنده به دور انداختند و به جای آن صفحه فتح یرموک را در کتاب تاریخ اسلام برای همیشه شیرازه کردند.

در این جنگ غنایم و ذخایر جنگی زیادی نصیب مسلمین گردید، تا آنجا که سهم هر یک از سوارکاران بیست و چهار هزار دینار طلا و سهم هر یک از پیادگان هشت هزار دینار طلا و به همین میزان پول نقره بین آنها تقسیم گردید.^۱ یک پنجم از غنایم به مرکز خلافت به مدینه فرستاده شد.

خالد بن الولید سوارکاران شکست خورده و بعضی از پیادگان را که در راه فرار بودند تا نزدیک دمشق تعقیب نمود و عده‌ای دیگر از آنها را که پراکنده به این سو و آن سو می‌دویدند، به قتل رسانید. عده‌ای از آنها را به اسارت گرفت و بعضی از آنها که نجات یافتند خود را به دمشق رسانیده درهای حصار شهر را به روی مسلمین بستند.

^۱ این مطلب از الفتوحات الاسلامیه زینی دحلان ذکر شده است، ولی آنچه در کتب فقه در باب جهاد تقریر شده است به سوارکاران دو برابر پیادگان از غنیمت داده می‌شود، بنابراین سهم هر یک از پیادگان دوازده هزار دینار باشد نه هشت هزار دینار.

ارزیابی نبرد و بررسی اخلاص و فداکاری مجاهدان

مهمترین و مخوفترین جنگهای اسلامی در شام همین جنگ یرموک بود که سرنوشت مسلمین را برای پیشرفت بعدی و سرنوشت دشمن تعیین نمود. راه را برای فتوحات متوالی دیگر برای مسلمین آسان کرد و امپراتور و سردارانش را از هر گونه موفقیتی در مقابل عربها برای همیشه مأیوس و ناامید ساخت.

چنان که تواریخ می گویند عکرمه در جنگ یرموک خیلی بی باکانه می جنگید. در جنگ چهره و سینه اش جراحت برداشت. بعضی به او گفتند بر خود ارفاق نماید و با احتیاط بجنگد، ولی از فحوای جوابی که داد معلوم می شود محرک او در این جنگ کمال ایمان بوده و نمی توانسته جز این چنین باشد، زیرا جواب داد: من و پدرم از دشمنان سرسخت رسول الله بودیم. برای بت های لات و عزی فداکاری می نمودیم و با رسول خدا می جنگیدیم، اکنون چگونه می توانم خویشان را از خدا و رسولش دریغ دارم؟ نه، به خدا قسم هرگز.

بیهقی نیز در روایت خود می گوید: چون خالد دید که عکرمه پیاده با دشمن می جنگد او را خواست و گفت: در کارت احتیاط کن، زیرا کشته شدن تو برای مسلمین گران تمام می شود. تو نزد رسول الله حسن سابقه ای داری که من ندارم، من در زمانی از سخت ترین دشمنان رسول الله بودم (یعنی می خواهم با اقدام جسورانه خود جبران گذشته نموده، برای رضای خدا و رسولش در پیشرفت دین خدا و تقویت دولت اسلام فداکاری نمایم تا به ثواب اخروی دست یابم).

عکرمه به همین نحو مردانه ثابت قدم می جنگید و پی در پی مانند بلای آسمانی بر سر دشمن فرود می آمد و آنها را در دهانه مرگ می افکند؛ تا آنکه در اثر ضربات زیاد چنان که خودش می خواست و آرزویش را داشت در راه خدا به شهادت رسید.

برای آن که از میزان اخلاص و محبت و ایثار مسلمین صدر اسلام مطلع

باشیم تا علت و سرّ پیشرفت سریع آنها را بدانیم به این واقعه که در جنگ یرموک واقع شده توجه می‌کنیم.

الفتوحات الاسلامیه از حذیقہ العدوی روایت کرده که می‌گوید: پس از خاتمه جنگ یرموک ظرف آبی را به دست گرفته رفتم تا پسر عمویم را که در بین مجروحین و در میدان جنگ افتاده بود، پیدا کنم و به او آب بدهم. وقتی او را پیدا کردم که مشرف بر موت و در حال نزع بود. گفتم: می‌خواهی به تو آب بدهم؟ با اشاره گفت: بلی. اتفاقاً در همین هنگام صدای ناله‌ای به گوشش رسید، لذا اشاره کرد تا آب را به آن کسی بدهم که ناله می‌کند. دیدم آن کس که ناله می‌کند هشام بن العاص است. اتفاقاً او هم در همین وقت صدای ناله دیگری شنید و از قبول آب خودداری کرد و اشاره کرد: آب را به کسی برسانم که ناله می‌کند. رفتم تا به او بدهم ولی تا رسیدم فوت کرده بود. لهذا برگشتم تا آب را به هشام برسانم. دیدم او نیز در همین فاصله وفات یافته است، رفتم تا آب را به پسر عمویم برسانم، دیدم او نیز فوت کرده است، رحمهم الله اجمعین. در بعضی از تواریخ عین این ماجرا نقل شده است می‌گویند: این سه نفر مجروحین عکرمه، حارث بن هشام عموی عکرمه و عیاش بن ربیعہ برادر مادری حارث بن هشام بوده‌اند، ولی این روایت صحیح نیست، زیرا عکرمه و پسرش عمر را پس از خاتمه جنگ در آخرین نفس به نزد خالد بن الولید که در خیمه خود بود، آوردند. خالد از دیدنشان در این حالت، خیلی غمگین گردید. زیرا این دو نفر از جنگاوران و سوارکاران ورزیده و بی‌ترس بودند. خالد سرشان را بر روی زانوی خود گذاشت و آب در دهانشان ریخت و هر دو در همانجا جان سپردند و روح طاهرشان به عالم اعلا پرواز نمود.

عزل خالد از امارت لشکر

خواندیم که خالد پس از ورود به یرموک تا یک ماه اوضاع آنجا را بررسی و در فکر نقشه جنگی خود بود و هیچ‌گونه برخورد جدی با دشمن نداشت.

در این اثناء حضرت ابوبکر در مدینه وفات یافت و حضرت عمر بن الخطاب به جای او به خلافت رسید. حضرت عمر فردای آن شبی که ابوبکر وفات یافت، وفاتش را توسط غلام خود یرفاء و همچنین عزل خالد و نصب ابوعبیده به جای او را به وسیله محمیه بن زینم و شداد بن اوس انصاری طی نامه‌ای به ابوعبیده اطلاع داد.

بعضی از روایات این را می‌رساند که فرستادگان حضرت عمر که حامل حکم عزل خالد بودند، صبح روزی که نبرد یرموک درگرفته بود، و مسلمین به شدت سرگرم جنگ بودند به آنجا رسیدند و فرمان عمر را به ابوعبیده تسلیم نمودند؛ ولی ابوعبیده این فرمان را تا پایان جنگ و فتح کامل مسلمین نزد خود نگه داشت، همچنین وفات ابوبکر را نیز به کسی اظهار نداشت و همین که مسلمین به پیروزی قاطع رسیدند، مضمون نامه حضرت عمر را به خالد اطلاع داد و موضوع آن را و خبر وفات ابوبکر را به لشکر اعلام نمود. از این پس فرماندهی کل لشکر را به جای خالد به عهده گرفت.

بعضی دیگر می‌گویند: ابوعبیده مضمون نامه حضرت عمر را پس از فتح یرموک نیز همچنان نزد خود نگه داشت و کماکان تحت فرمان خالد عازم دمشق گردید. همین که آنجا نیز فتح و به تصرف کامل مسلمین در آمد، خبر فوت ابوبکر و فرمان عمر را درباره عزل خالد اعلام نمود و فرماندهی کل لشکر اسلام به عهده گرفت.

دکتر محمد حسین هیکل دانشمند مصری در کتاب خود به نام الفاروق می‌گوید: «به نظر من درست‌تر از همه این روایات این است که ابوعبیده خبر عزل خالد را به کسی نگفت و چند روزی آن را پنهان نمود و در این باره فکر کرد که چه باید کرد و چگونه آن را افشا نماید، در این اثناء خبر وفات ابوبکر در بین لشکر شیوع یافت و مطلع شدند که حضرت عمر به خلافت رسیده است».

خالد از سابقه‌ای که بین او و حضرت عمر وجود داشت، احساس می‌کرد

که او را از فرماندهی کل لشکر برکنار خواهد کرد، لذا این موضوع را با بعضی از معتمدین لشکر و نزدیکان خود در میان گذاشت. شاید هم با ابوعبیده در این باره مذاکره کرده باشد، و ابوعبیده در این فرصت مناسب فرمان عمر را به او اطلاع داده باشد.

به هر حال خالد طبق فرمان عمر از سرفرماندهی لشکر معزول گردید، ولی او کسی نبود که از این پیش آمد دلتنگ شود و برنجد. او برای رضای خدا و نفع مسلمین کار می کرد، نه ریایی داشت، نه تفاخری می کرد و نه بهره مادی به نفع خصوصی خود بر می داشت. خالد پس از این با میل و رغبت تحت امر ابوعبیده کار می کرد و فرماندهی یکی از گروههای لشکر را به عهده گرفته بود و انجام وظیفه می کرد. کما آن که ابوعبیده نیز آنگاه که ابوبکر او را از فرماندهی کل لشکر معزول نمود و خالد را به جایش گذاشت، نرنجید و با طیب خاطر تحت فرمان خالد انجام وظیفه نمود. طبق دستور خالد قیادت قسمت قلب لشکر مسلمین را در یرموک به عهده گرفت و به سمت یک فرمانده جزء کار می کرد.

چون تغییر فرماندهی کل از خالد به ابوعبیده پس از پیروزی قاطع مسلمین صورت گرفت، در نظام و نشاط لشکر اسلام هیچ گونه اثر نامطلوبی به بار نیاورد و کماکان دلگرم کار بودند.

خالد چه کسی بود و چگونه مسلمان شد؟

جواب سؤال اول را از آنچه که تا اینجا در باب فتوحاتش در عراق و شام خواندیم، به درستی در می یابیم، زیرا دیدیم که چگونه امیر بصیر و فرمانده دانا و زبردست جنگی بود. در تمام جنگها جز فتح و پیروزی نداشت. حتی در جنگ احد زمانی که هنوز مسلمان نشده بود و فرماندهی گروه سوارکاران قریش را به عهده داشت، او بود که ماهرانه در یک فرصت مناسب از پشت سر بر مسلمین تاخت و صحنه جنگ را که در اول کار به نفع مسلمین بود و تقریباً

به نفع مسلمین خاتمه یافته بود، تغییر داد و بر مسلمین غالب گردید و این جنگ را به سود قریش و به زیان مسلمین خاتمه داد. او بود که تقریباً تمام قسمت جنوبی فرات از خاک عراق را فتح کرد. همچنین او بود که طبق نقشه‌ای ماهرانه بر لشکر روم در یرموک پیروز گردید و بدین نحو راه پیشرفت را برای بقیه فتوحات در شام و فلسطین هموار نمود.

جواب سؤال دوم را از خود خالد می‌شنویم^۱ که می‌گوید: همین که خدا خواست مرا به سعادت برساند، محبت رسول الله و رغبت به دین اسلام را در قلبم افکند.

روزی که رسول الله پس از صلح حدیبیه برای انجام دادن عمره قضا به مکه آمد برادرم ولید که قبلاً مسلمان و به مدینه هجرت کرده بود، همراه مسلمین در کنار رسول الله به مکه آمده بود، او مرا خواست ولی من آن روز در مکه نبودم، لذا نامه‌ای به این مضمون برایم نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد. من خیلی تعجب می‌کنم که تو با این عقل و معرفتی که داری خود را از اسلام دور می‌داری، رسول الله از من جویای تو شد و فرمود خالد کجا است، من عرض کردم خدا او را می‌آورد. رسول الله فرمود: آیا چنین شخصیتی پی به حق نمی‌برد؟ ای برادرم! اکنون دریاب آنچه را که تاکنون از دست دادی.»

خالد می‌گوید: همین که نامه برادرم به دستم رسید بیش از پیش به دین اسلام مایل شدم و مخصوصاً خوشحال شدم که رسول الله جویای من شده است، لذا تصمیم گرفتم از مکه به مدینه نزد رسول الله روم. خواستم برای خود رفیق و همسفر پیدا کنم، لذا این مطلب را با صفوان بن امیه در میان گذاشتم، او پس از اندکی تفکر، موافقت نمود قرار گذاشتیم در جایی به نام «یأجج» خارج شهر مکه ملاقات و با هم رهسپار مدینه شویم. اتفاقاً در راه خود با

^۱ از مقاله شیخ محمود نووی مفتی جامع الازهر که در مجله الازهر مجلد ۲۸ مورخ اول رجب ۱۳۷۶ قمری درج شده است.

عمرو بن العاص برخورد کردیم که معلوم شد او نیز مانند ما هدایت یافته، می‌خواهد به مدینه رود، لذا هر سه نفر با هم راه افتادیم. در ماه صفر سال هشتم هجرت به مدینه رسیدیم. رسول الله از خبر ورود ما خوشحال شده بود و در انتظار ما نشسته بود. خالد می‌گوید: پس از ورود به مدینه نزد رسول الله شتافتم. همین که مرا از دور دید، همچنان بر رویم تبسم و لبخند شادمانی می‌زد تا به حضورش مشرف شدم و به عنوان نبی خدا بر آن حضرت سلام نمودم و شهادت عرض کرده گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله.

رسول الله فرمود: خدا را می‌ستایم که تو را توفیق داد و به دین اسلام راهنمایی فرمود، می‌دانستم در تو عقلی است که امیدوار بودم تو را جز به راه خیر نبرد.

خالد عرض می‌کند: از گذشته خود که علیه رسول الله قیام و بر ضد اسلام اقدام نموده و به جنگ پرداخته بیمناک است. رسول الله می‌فرماید: دین اسلام آثار اعمال و گفتار بد هر کسی را که در زمان کفر از او سر زده است، محو می‌کند و سپس می‌فرماید: خدایا برای خالد بن الولید کارهایی را که بر ضد اسلام انجام داده است ببخش. چنانکه می‌بینیم خالد دین اسلام را به میل و رغبت قبول نمود. و چنان که رسول الله فرمود: عقلی داشت که او را به راه حق کشانید.

مسلمین نیز از قدوم و اسلام خالد بسی خوشحال شدند، زیرا او را به خوبی می‌شناختند و می‌دانستند که او در میدان جنگ چه کسی است.

خالد پس از اسلام خود در لشکرکشی برای فتح مکه در کنار رسول الله بود. رسول الله او را به فرماندهی قسمت میمنه لشکر اسلام که از افراد قبایل اسلم و مزینه و جهینه و دیگران تشکیل یافته بود و جز یک فرمانده ماهر نمی‌توانست آنها را رهبری کند، مفتخر فرمود و پرچم افتخار این قسمت را به دست مبارک خود به دستش سپرد.

همچنین خالد در جنگ حنین و طائف افتخار حضور داشت. او در صفوف مسلمین با گروه تحت فرمانش با دشمنان دین جنگید و چنان که قبلاً فهمیدیم و بعداً در این کتاب خواهیم دید پس از وفات رسول الله با کمال اخلاص و فداکاری در راه رضای خدا برای نشر دین اسلام به جهاد با دشمنان پرداخت و مهارت و کاردانی و شجاعت و بصیرتش در نقشه‌کشی و عملیات جنگی مورد اعجاب دوست و دشمن گردید. حضرت ابوبکر او را خیلی خوب شناخته بود و یقین داشت که او بهتر از هر کسی می‌تواند از عهده لشکرکشی و نبرد با لشکر مقتدر روم بر آید، بدین جهت بود که فرماندهی لشکر اسلام را در شام از ابوعبیده که گرچه مرد جنگ بود و مهارت داشت، ولی نرم‌خو بود، گرفت و به خالد که در کار خود شدت عمل داشت، واگذار نمود و چنان که خواندیم مسلمین را به پیروزی رسانید. لشکر روم را تار و مار نمود. بعداً هم با آنکه به فرمان عمر از فرماندهی کل جبهه شام معزول گردید. اصلاً دلسرد نشد و ادنی و هن و سستی در او راه نیافت. در جنگهای بعدی شام تحت فرمان ابوعبیده به سمت یک فرمانده جزء فداکاری نموده، می‌جنگید و پیشروی می‌کرد. در این حال باز هم مسلمین از او بی‌نیاز نبودند و از رأی و نظرش استفاده می‌کردند و در مشکلات جنگی که پیش می‌آمد نظرش را می‌خواستند و آنچه نظر می‌داد به کار می‌بستند و خیر می‌دیدند. حتی خود ابوعبیده هم با آنکه فرمانده کل قوای جبهه بود، در امور مهمی که رخ می‌داد با او مشورت می‌نمود و به آنچه رأی می‌داد عمل می‌کرد.

آری، خالد پس از این همه پیشروی خود در خاک دشمن ادامه می‌داد تا آنکه به شهر مهم قنسرین از توابع حلب رسید و چون خبر رشادت و شهامت و پیشروی خالد به حضرت عمر رسید، تحسین کنان گفت: رحم الله ابابکر کان اعلم منی بالرجال، یعنی خدا رحمت کند ابوبکر را، او بهتر از من مردم را می‌شناخت.

خالد در سال ۲۲ هجری در شهر حلب شهری که خودش قبلاً فتح کرده

بود وفات یافت و در همانجا به خاک سپرده شد، اکنون قبرش در آنجا معروف است و مردم آن را زیارت می‌کنند.

خالد در مرض موتش می‌گفت: در خیلی از میدانهای جنگ، جنگیدم. در بدنم یک وجب نیست که اثری از ضربت شمشیر یا طعنه نیزه نداشته باشد و اینک بر روی بستر در خانه می‌میرم. وای بر بزدلانی که از میدان جنگ گریزانند و از مرگ ترسان. خالد در مرض موتش وصیت کرد تمام اسلحه و اسبش را به خلیفه مسلمین حضرت عمر بن الخطاب بدهند و دادند.

گفتیم لشکر اسلام در یرموک تحت فرماندهی خالد به پیروزی رسید و سپاه روم را تار و مار نمود و آنها را تا شهر دمشق تعقیب نمود. بازماندگان آنها به شهر دمشق پناه بردند و متحصن گردیدند و خالد به فرمان عمر بن الخطاب از فرماندهی لشکر برکنار و ابو عبیده به جای او منصوب گردید.

پس اکنون ما لشکر اسلام را در همین حال نشاط انگیزشان در اینجا به جای می‌گذاریم تا مجدداً در شرح تاریخ حضرت عمر بن الخطاب خلیفه دوم باز به اینجا برگردیم و فتوحات درخشان بعدی آنها را به قلم آوریم و به اطلاع خوانندگان عزیز برسانیم.

پس حالا می‌رویم به بحث در موضوع اصلی خود یعنی ادامه شرح تاریخ حضرت ابوبکر که فتوحاتش در همین جا ختم می‌گردد.

خلافت حضرت ابوبکر

در همان روزی که حضرت رسول الله (صلی الله علیه وسلم) وفات یافت، جماعتی از انصار یعنی مسلمین اهل مدینه از دو طایفه اوس و خزرج در محله خزرجیه در سقیفه بنی ساعده^۱ اجتماع نمودند تا از میان خودشان یعنی انصار

^۱ سقیفه به جایگاه سرپوشیده‌ای می‌گفتند که مردم قدیم در محله خود می‌ساختند و در مواقع لزوم در آنجا اجتماع می‌نمودند و در امور مهم و مشکلات عمومی خود با یکدیگر مذاکره و تصمیم می‌گرفتند.

خلیفه‌ای برای مسلمین برگزینند.

سعد بن عبادہ - رضی الله عنه - رئیس طایفه خزرج در بین آنها به پا ایستاد و می‌گوید: «ای جماعت انصار، شما در دین اسلام سابقه و فضیلتی دارید که هیچ قبیله دیگری ندارد. خدای عزوجل با شمشیرهای شما برای پیغمبرش زمین را از خون دشمنان رنگین ساخت. قبایل عرب به وسیله شمشیرهای شما برای پیغمبرش گردن نهادند. خدا او را در حالی از میان شما گرفت و به نزد خود فراخواند که از شما راضی و خشنود و چشم مبارکش به شما روشن بود (یعنی از شما خورسند بود) پس این امر خلافت را سخت به دست بگیرید، چه که این حق به شما بیش از دیگران می‌رسد و شما نسبت به این امر بهتر از دیگرانید»^۱.

گویا خطبه سعد در قلوب انصار به خوبی تأثیر می‌نماید، زیرا آنچه از اوصاف آنها در خطبه خود گفته بود حقیقت داشت، ولی باید فهمید که آنچه بدان تصریح کرده بود، نمی‌توانست آنها را نسبت به احراز مقام خلافت از دیگران بهتر بداند، زیرا خلافت امری است سیاسی و گرچه با اوصافی که گفته بود مبیانت ندارد ولی لازمه آن نیست. به هر جهت، انصار پس از این خطبه مهیج، می‌خواستند سعد را به خلافت برگزینند تا با او بیعت کنند. اگر ابوبکر، عمر و ابو عبیده بن الجراح از ماجرا اطلاع نمی‌یافتند یا اندکی دیرتر به آنجا می‌رسیدند، مردم با او بیعت می‌کردند. و کار خلافت یکسره می‌شد و چنان که بعداً بیان می‌شود، عاقبت بسیار خطرناکی به بار می‌آورد، زیرا قبایل عرب جز سیادت و امارت قریش را نمی‌پذیرفتند و از همین جا اختلاف کلمه پیدا و نتیجه نزاع داخلی می‌کشید، چون ابوبکر، عمر و ابو عبیده از اجتماع انصار و

^۱ متن خطبه عربی سعد چنین روایت شده است: (یا معشر الأنصار! لکم سابقة فی الدین وفضیلة فی الإسلام لیست لقبیلة من غیرکم. أنحن الله عزوجل لرسوله بکم فی الأرض دانت بأسیافکم له العرب. توفاه الله وهو راض عنکم ولکم قریر العین. فشدوا أیدیکم لهذا الأمر، فإنکم أحق الناس وأولاهم به).

مقصودشان از این اجتماع خبر یافتند، بی‌درنگ به نزد آنها شتافتند و همین که به آنجا رسیدند، ابوبکر در بین آنها به پا خواست و مطالبی گفت که هدف مهاجرین بود:

«همانا خدای جل و شانه محمد (صلی الله علیه وسلم) را برای راهنمایی و تبلیغ دین حق به رسالت برانگیخت. او مردم را به سوی اسلام دعوت فرمود، خدا رویها و دل‌های ما را به سوی آنچه که دعوت فرمود معطوف فرمود و ما جماعت مهاجرین اولین کسانی بودیم که دین خدا را پذیرفتیم. سایر مردم بعد از ما مسلمان شدند. ما خویشان رسول الله هستیم و علاوه بر این از حیث کثرت نسب تا آنجا برتریم که هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب نیست، مگر اینکه برای قریش در آنها فرزندی متولد گردید (یعنی با تمام قبایل پیوند خویشی و قومیت داریم) همانا قوم و قبایل عرب امارت و خلافت را نخواهند شناخت و قبول نخواهند کرد جز برای این جماعت (قریش)، شما جماعت انصار به خدا قسم آن کسانی هستید که مهاجرین را (در شهر خود و در خانه‌های خود) جای دادید و رسول خدا را در پناه خود گرفته یاری کردید. در پیشرفت دین خدای عزوجل و در خوشیها و ناملایمات همکار و شریک ما بودید، پس شما محبوب‌ترین و گرامی‌ترین مردم هستید و می‌سزد که به قضاء و قدر و خدا تسلیم در برابر امر خدا و نیز به آنچه که خدا به شما و برادران مهاجرتان داده است، راضی شوید حسد نورزید. شما کسانی هستید که از خود گذشتید و دیگران را در هنگام ضرورت و احتیاج بر خود مقدم داشتید. به خدا قسم شما همیشه برادر مهاجرتان را نسبت به دارایی خود مقدم می‌داشتید، پس بهتر می‌سزد که اختلاف در این امر از دست شما سر نزنند و از حسادت نسبت به امر خیری که خدا به آنها داده است دور شوید. ما مهاجرین امراء خواهیم بود و شما انصار وزراء ما، هیچ مشورتی بدون دخالت شما صورت نخواهد گرفت و هیچ امری بدون شرکت شما انجام نخواهد یافت، از شما می‌خواهم تا با ابوعبیده یا عمر بن الخطاب بیعت کنید، چه که هر یک از آنها اهلیت این کار

را دارند»^۱.

خطبه ابوبکر که هم حقیقت داشت و هم با مهربانی و ملاطفت بیان نمود و هم حقوق مهاجرین و اولویت آنها را برای خلافت توضیح داد و هم حق معنوی و اوصاف انصار را حفظ نمود و هم آنها را به وزارت در خلافت پذیرفت، قلوب انصار را نرم و آنها را خیلی تحت تأثیر قرار داد. گویا در طایفه خزرج بیش از اوس مؤثر شد، زیرا قیس بن سعید -رضی الله عنه- یکی از ساداتشان فوراً برخاسته می‌گوید: «ای جماعت انصار، اگر ما اهل فضیلت و جهاد و سوابقی نیکو در این دین بودیم، به خدا قسم چیزی نخواستیم جز رضای خدا و اطاعت نبی خویش، پس برای ما نمی‌سزد که خود را از این جهت بر مردم برتر بدانیم، ما از این بابت طالب متاع و منصب دنیوی نیستیم، چه که خدا بر ما منت دارد (که ما را موفق فرمود) بدانید که محمد از قریش است و قومش به این امر (خلافت) ذی حق تر و بهتراند، به خدا قسم، خدا هرگز مرا نخواهد دید که در این امر با آنها نزاع و کشمکش کنم، از خدا

^۱ این است عین خطبه عربی ابوبکر -رضی الله عنه-: (إن الله عزوجل بعث محمداً صلى الله عليه وسلم) بالهدى ودين الحق فدعا إلى الإسلام؛ فأخذ الله بنواصينا وقلوبنا إلى ما دعا إليه. فكنا معشر القریش أول الناس إسلاماً والناس لنا تبع، ونحن عشيرة رسول الله، ونحن مع ذلك أوسط العرب أنساباً، ليست لقبيلة من قبایل العرب إلا وللقریش فيها ولادة. إن العرب لا تعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قریش. وأنتم والله الذين آووا ونصروا، وأنتم شركائنا في دين الله عزوجل وفيما كنا فيه من السراء والضراء. والله ما كنا في خير قط إلا كنتم معنا فيه. فأنتم أحب الناس وأكرمهم وأحق الناس بالرضا بقضاء الله والتسليم لأمره، ولما ساق الله لإخوانكم المهاجرین، فلا تحسدوهم وأنتم المؤثرون على أنفسهم حين الخصاصة. والله ما زلتم مؤثرین إخوانكم من المهاجرین. وأنتم أحق الناس ألا يكون هذا الأمر واختلافه على أيديكم وأبعد أن لا تحسدوا إخوانكم من المهاجرین. وأنتم أحق الناس ألا يكون هذا الأمر واختلافه على أيديكم وأبعد أن لا تحسدوا إخوانكم على خير ساقه الله تعالى إليهم فنحن الأمراء وأنتم الوزراء. لا تفتانون بمشورة ولا نقضي دونكم الأمور، وإنما أدعوكم إلى أبي عبيدة أو عمر كلاهما له أهل). (از كتاب الامامة والسياسة تأليف أبي محمد عبدالله بن مسلم دینوری متوفای سال ۲۰۷).

بترسید و با آنها نزاع و مخالفت نکنید»^۱.

در این اثناء طایفه اوس که گویا برای خود احساس خطر می‌کردند به یکدیگر گفتند: «هر گاه کسی از خزرج هر چند یکبار به خلافت برسد برای آنها این فضیلت و افتخار تا ابد برقرار خواهد ماند و هرگز شما را در کارشان شریک نخواهند کرد. برخیزید با ابوبکر بیعت کنید».

حضرت عمر در جواب ابوبکر که در آخر خطبه خود فرمود با ابوعبیده یا با عمر که هر دو اهلیت دارند بیعت کنید، گفت: «پناه می‌برم به خدا از اینکه چنین شود (یعنی از ما دو خلیفه شود) و حال آنکه تو با این فضایل برجسته در بین ما باشی، تو با این امر از ما ذی حق تری. چه از ما (همه مردم) زودتر مشرف به دوستی با رسول الله شدی و از حیث بذل مال در راه دین خدا از ما بهتر و برتری. تو در بین مهاجرین بهترین هستی از دو نفری که در سفر هجرت در غار بودید تو نفر دوم هستی. تویی که برای امامت نماز جایگزین رسول الله شدی. نماز بهترین ارکان دین اسلام است. پس با این وصف چه کسی را می‌سزد که از تو جلوتر شود، تو باید جانشین رسول الله بشوی، پس ما با بهترین کسی که رسول الله او را از میان همه ما بیشتر دوست می‌داشت بیعت می‌کنیم. دستت را بده تا با تو بیعت کنم»^۲.

از خطبه قیس و خطبه حضرت عمر می‌فهمیم که زمینه برای بیعت با ابوبکر

^۱ متن عبارت عربی قیس -رضی الله عنه- این چنین است: (یا معشر الأنصار! إنا والله لئن كنا أولي فضل وجهاد وسابقة في هذا الدين فما أردنا إلا رضاء الله وطاعة نبينا، فما ينبغي لنا أن نستطيل على الناس بذلك ولا نبتغي به من الدنيا عرضاً، فإن الله ولي النعمة على ذلك إلا أن محمداً من قريش وقومه أحق به وأولى، وأيم الله لا يراني الله أنازعهم هذا الامر. فاتقوا الله ولا تخالفوهم ولا تنازعوهم).

^۲ و این است گفتار عربی عمر -رضی الله عنه-: (معاذالله أن يكون ذلك وأنت بين أظهرنا. أحقنا بهذا الأمر، وأقدمنا صحبة لرسول الله، وأفضل منا في المال، وأنت أفضل المهاجرين، وثاني اثنين إذ هما في الغار، وخليفة على الصلاة، والصلاة أفضل أركان الإسلام. فمن ذا ينبغي أن يتقدمك فأنت خليفته، فنباع خير من أحب رسول الله منا جميعاً. ابسط يدك أبايعك).

به خوبی فراهم و مورد موافقت این جمعیت که جنبه شورا داشت، واقع گردیده است، زیرا بزرگان هر دو طایفه انصار از اوس و خزرج (جز سعد بن عباده) به دلایل ابوبکر قانع شدند،

حضرت عمر -رضی الله عنه- این داهیه بزرگ اجتماعی و این نابغه سیاسی اسلام دریافت که برای ایجاد اتفاق و اتحاد و دوری از قتنه، جز با خاتمه دادن به امر خلافت و قرار گرفتن مردم در مقابل امر انجام یافته، هیچ علاجی ندارد. او فهمید که اکثریت قریب به اتفاق حاضرین در سقیفه، مائل به بیعت با ابوبکر هستند، لذا هر گونه فرصتی را از دست فتنه و آشوب گرفت و خطاب به ابوبکر کرده گفت: «*ابسط يدك أبايعك*» یعنی دستت را بده تا با تو بیعت کنم. حضرت عمر بدین سان شتابانه دست به دست ابوبکر داد و به عنوان خلافت با او بیعت فرمود. پس از او حاضرین نیز به ابوبکر روی آورده یکی پس از دیگری با او بیعت کردند.

فردای آن روز نیز حضرت ابوبکر برای بیعت عمومی مردم در مسجد رسول الله و بر منبر رسول الله نشست اما قبل از اینکه شروع به سخنرانی نماید، حضرت عمر در جنب منبر ایستاد و پس از حمد خدا چنین گفت: همانا خدا امور شما را به کسی تفویض فرمود که بهترین شما و رفیق رسول الله و شخص دومی از دو نفری است که در غار بودند، پس برخیزید با او بیعت کنید^۱.

آنگاه مردم به طرف منبر شتافته با میل و رغبت کامل با حضرت ابوبکر بیعت نمودند. با این بیعت عمومی که پس از بیعت اهل شورا در سقیفه انجام گرفت، خلافت ابوبکر مورد موافقت و تأیید اکثریت قریب به اتفاق امت محمد اعم از مهاجرین و انصار قرار گرفت و او به عنوان خلیفه اول رسول الله زمام حکومت اسلامی را به دست گرفت، به طوری که در این کتاب خواهیم دید چه برکتی برای مسلمین و دین اسلام در بر داشت؟

^۱ این است گفتار عربی عمر -رضی الله عنه-: (إن الله قد جمع أمرکم علی خیرکم، صاحب رسول الله، وثانی اثین إذ هما فی الغار، فقوموا، فبایعوه).

اولین خطبه خلیفه مسلمین پس از انتخاب

حضرت ابوبکر پس از این بیعت که کمی قبل از وقت ظهر خاتمه یافت، روی منبر رسول الله به پا ایستاد و پس از اینکه خدا را سپاس کرد و پیغمبرش را ستود، چنین گفت: ای مردم! همانا من اکنون حکمفرمای شما شدم، ولی نمی‌خواهم از این جهت که حکمفرما هستم خود را بهتر از شما بدانم، پس هرگاه در انجام امورتان خوب کار کردم، مرا یاری کنید و هر گاه بد کار کردم، مرا به راه راست راهنمایی کنید، راستی امانت است (باید رعایت کرد) دروغ خیانت است (باید از آن پرهیز کرد) هر ضعیف و ناتوانی از شما نزد من قوی و توانا است تا آنگاه که ان شاء الله حقش را از ستمکار گرفته به او بازگردانم و بالعکس هر شخص قوی از شما نزد من ضعیف و ناتوان بود تا آن که ان شاء الله حق ستمدیدگان را از او باز ستانم هر قومی که سستی نمایند و از جهاد در راه خدا دست بکشند، قطعاً خدا آنها را خوار و ذلیل خواهد فرمود. هر گاه فحشاء و معصیت در قومی شیوع یابد خداوند قطعاً آنها را به بلای عام خود گرفتار خواهد ساخت. مرا فرمان برید مادام که خدا و رسول خدا را فرمان برم و هر گاه بر خلاف حکم خدا یا مخالف امر رسولش عمل نمایم، حق ندارم مرا فرمان برید.

چون در این هنگام وقت ظهر رسیده بود، در آخر خطبه‌اش فرمود: برخیزید برای نمازتان، خدا شما را به رحمت خود گیرد.^۱

^۱ متن خطبه عربی ابوبکر - رضی الله عنه - : (أیها الناس، إني قد وليت عليكم ولم أجعل لهذا المكان أن أكون خيركم. فإن أحسنت فأعينوني، وإن أسأت فقوموني. الصدق أمانة، والكذب خيانة، والضعيف فيكم قوي عندي حتى آخذ الحق له إن شاء الله والقوي عندي ضعيف حتى آخذ الحق منه إن شاء الله. لا يدع قوم الجهاد في سبيل الله إلا ضربهم الله بالذل. ولا تشيع الفاحشة في قوم قط إلا عمهم الله بالبلاء. أطيعوني ما أطيع الله ورسوله، فإذا عصيت فلا طاعة لي عليكم. قوموا إلى صلاتكم، يرحمكم الله).

تحلیل محتوایی خطبه ابوبکر (رضی الله عنه)

این خطبه تاریخی اولین خطبه‌ای است که اولین خلیفه و فرمانروای حکومت اسلامی پس از وفات رسول الله (صلی الله علیه وسلم) در اولین اجتماع مسلمین در مسجد مدینه منوره روی منبر مقدس رسول خدا القاء و خط مشی سیاسی خود را بیان کرد، در این خطبه به خوبی دیده می‌شود که خلیفه مسلمین حکومت اسلامی را کاملاً بر اساس شوری و عدالت اجتماعی قرار داده است، زیرا:

اولاً: می‌بینیم که خلیفه علناً در این اجتماع می‌گوید: (با آن که فرمانروای شما هستم، ولی خود را از جهت این مقام و منصب بهتر از شما نمی‌دانم).

ثانیاً: خود را مطیع قانون اسلام (قرآن خدا و سنت رسول الله) می‌داند نه مستبد و دیکتاتور. لذا صریحاً به امت حق داده تا بر اعمالش نه تنها نظارت نمایند بلکه عملاً دخالت نمایند. چنان که می‌گوید: هر گاه (در اجراء امور امت) بر طبق احکام خدا و رسولش عمل کنم، مرا یاری کنید و در غیر این صورت جلوگیری نموده، راهنمایی ام کنید.

ثالثاً: امت را تا آنگاه موظف به اطاعت امر خود نمود که او طبق قانون حکومت اسلام عمل نماید، نه خودخواهانه و بر طبق هوا و میل شخص خودش. چنان که در خطبه خود می‌گوید: (مرا فرمان برید مادام که خدا و رسولش را فرمان برم).

خلیفه در این خطبه هم امت را مکلف نمود تا مطیع خلیفه باشند و هم به آنها حق داد تا در کارش نظارت و مداخله نمایند، تا آن که امور عمومی امت محمد -صلی الله علیه وسلم- بر وفق قانون حکومت اسلامی انجام و رونق گیرد و هرگاه در امری بر خلاف قانون رفتار نماید، دستش را گرفته شوند.

رابعاً: افراد امت را از حیث حقوق مدنی در مقابل قانون و عدالت برابر هم دانسته است، تا آنجا که می‌گوید: برای احقاق حق و رفع مظلومه فرقی نمی‌داند که ستمگر توانا باشد و ستم‌دیده ناتوان، یا بر عکس آن باشد، زیرا مناط صدور

حکم، قانون و عدالت است. هدف از صدور حکم اجرای عدالت و محافظت حقوق افراد امت است، و آنچه نباید در این باره به نظر آورد، همان توان و ناتوانی طرفین قضیه است.

خامساً: برای حفظ حقوق و شئون اجتماع و محافظت دین و پاسداری از مرزهای کشور و بسط عدالت اجتماعی و نشر دین خدا، امت محمد -صلی الله علیه وسلم- را به شجاعت و سلحشوری دعوت و ترغیب می‌نماید، بدون آن که در اجرای این امر مهم که بقاء یا عزل خلیفه در اختیار این قدرت قرار می‌گیرد، به نفع خود و برای بقاء خود شرایطی پیش‌بینی نماید، تا شالوده بقای خود را زیر سایه این قدرت مستحکم کند، چه مسلم است که همین قوه است که اگر خواست خلیفه بماند، خواهد ماند و هرگاه اراده کند نباشد، نمی‌تواند بماند.

خلیفه مسلمین در آخر خطبه خود کاملاً دلبستگی خود را نسبت به امت نشان می‌دهد. آنها را به اخلاق حسنه دعوت می‌نماید، از دروغ که مفسد فردی و اجتماعی زیادی در بر دارد بر حذر می‌دارد، آنها را به راستگویی که یکی از خصایص عظیم انسانی و منشأ حصول اطمینان و لازمه حیاتی هر فرد و هر قومی است، ترغیب می‌نماید و به علاوه عواقب خانمانسوز فواحش و معاصی را به آنها تذکر می‌دهد تا بپرهیزند و بدین سان جامعه اسلامی، یک جامعه فاضله و آراسته به کمالات انسانی، جامعه‌ای که شایستگی حیات مطلوب و قابلیت تحرک، ترقی و پیشرفت داشته باشند در بین خود به وجود آورند.

در اینجا

در اینجا اندکی درنگ می‌کنیم و از خود می‌پرسیم: آیا خلافت حضرت ابوبکر بر اساس شورا انجام گرفت؟ آیا این ماجرا که در سقیفه بنی ساعده صورت گرفت و منتهی به بیعت با آن حضرت گردید (شورا) محسوب

می‌شود، و برای انتخاب و تعیین خلیفه مسلمین کافی بود؟

ج: آری خلافت حضرت ابوبکر بر اساس شورا صورت گرفت و آنچه در سقیفه گذشت (شورا) بود این شورا چنان که بیان می‌شود، کاملاً صحیح و برای انتخاب خلیفه و بیعت با او کافی بود.

واضح است که شرایط و دستور العمل شورا همیشه باید بر وفق مصالح و مقتضیات زمانی و مکانی هر ملتی اتخاذ و تدوین گردد و نیز مسلم است که مصالح هر ملتی در طول تاریخ وجودشان یکسان نیست، بلکه با ترقی یا تنزل اوضاع و احوال اجتماعی آنها و با شدت و ضعف صلاح معنوی و امانت و درستکاری آنها و مخصوصاً با تفاوت میزان شایستگی و معارف و معلومات آنها فرق می‌کند، لذا برای هیچ ملتی امکان ندارد نسبت به هیچ موضوعی از موضوعات اجتماعی خود، یک آیین نامه و دستور العمل ابدی و لا یتغیر برای خود تدوین نمایند. مخصوصاً درباره شورا که سرنوشت آنها اعم از خط مشی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و امور بین‌المللی و غیره را تعیین می‌نماید، این امر غیر ممکن است.

پس هر ملتی در هر دوره‌ای از دوره‌های حیات خود باید با توجه به اوضاع و خصوصیات اجتماعی خود و طبق اقتضای زمانی و مکانی خود و با رعایت شرایط و امکانات عمومی خود قانون و آیین نامه شورا یا هر قانون و آیین نامه دیگری را برای خود تدوین و بر مبنای آن عمل نماید.

بدین علت است که نه در قرآن کریم، نظام نامه‌ای برای عملی کردن شورا ذکر شده و نه حضرت رسول اکرم در این باره دستور العملی به امت خود داده است، تا چنان که گفتیم هر ملتی از ملل اسلامی در هر دوره یا هر طور صلاح حال خود بداند، نظام و قانونی برای ایجاد مجلس شورا در نظر بگیرد و به هر نحوی که مصلحتش ایجاب نماید، شرایطی برای تصویب قوانین مدنی و جزایی و سایر امور اجتماعی خود که در شورا طرح می‌شود تصویب نماید.^۱

^۱ آنچه از احکام مدنی و جزایی یا هر حکم دیگری که در قرآن صریحاً ذکر شده، یا

پس چون مسلمین صدر اسلام از حیث صدق گفتار، صلاح رفتار، سلامت و صفای قلب، در ایمان به حق، اذعان در مقابل حقایق و رعایت کامل حقوق بشر در مقام و منزلتی بودند که به فرشتگان شبیه تر بودند تا به بشر خاکی، گذشته از این امور حکومت آنها ابتدایی و خیلی ساده بود، شورای آنها نیز بر حسب اقتضای همین اوصاف و خصال شایسته که داشتند، خیلی ساده و مختصر صورت می گرفت. در عین حال برای حفظ مصالحشان در محیطی کاملاً روحانی، با صفا و صادقانه ... کاملاً کافی بود. شورایی که خلافت حضرت ابوبکر در آن به تصویب رسید در محیط همان اوضاع روحانی و صدق و صفا که گفتیم، تشکیل یافت و اهل شورا، رجال مؤمن و صادق و صالح از مهاجرین و انصار بودند که قرآن کریم طبق آیه ۱۰۰ سوره توبه آنها را ستوده و به صلاح و حسن سیرت و سریرتشان گواهی داده است، و چه گواهی راستگوتر از قرآن کریم که می فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ یعنی و مؤمنین سابقین عهد اول ظهور اسلام که عبارتند از مهاجرین و انصار و آنان که در نیکی پیرو آنها شدند، خدا از همه آنها خشنود است. آنها نیز از خدا خرسندند و خدا برای آنها باغ‌هایی فراهم ساخته است. که در آن جویها جاری است و آنها نیز در آنجا جاویدانند و این است رستگاری بزرگ».

همچنین قرآن طبق آیه ۷۴ سوره انفال در شأن این مردم شریف می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ یعنی و آنان که ایمان آوردند (و برای حفظ عقیده و ایمانشان از شهرشان) هجرت کردند و (برای پیشرفت دین خدا) با دشمنان دین جنگیدند

طبق احادیث نبوی بیان شده است، مسلمین حق ندارند بر اساس شورا تغییر و تبدیلی در آنها بدهند، مگر این که طبق قواعد اصولی، مجالی برای اجتهاد در آنها باشد.

(یعنی مهاجرین) و همچنین آنان که (مهاجرین را در شهر خود و در خانه‌های خود) جا دادند (و رسول خدا را برای پیشرفت دین و پیشبرد هدف مقدسش) یاری نمودند (یعنی انصار) این دو گروه بزرگ، مؤمن حقتند.

آری، همین‌هایی که خدا به نص قرآن کریم آنها را ستوده و از آنها راضی و آنها نیز از خدا راضی بودند و رستگاری بس عظیمی داشتند و خدا آنها را در قرآن مجید طبق آیه اول، اهل بهشت و طبق آیه دوم، مؤمن حق دانسته است، اهل شورایی بودند که ابوبکر را بر اریکه خلافت اسلامی نشانند.

آیا چنین مردمی که صلاح و ایمان آنها مورد تأیید خدا بوده و در نص صریح قرآن آسمانی ستوده شده‌اند، امکان دارد که غرض ورزی نموده، تابع هوا و مطیع هوس نفسانی خویش باشند و کسی را بدون استحقاق بر دیگران ترجیح دهند و او را به ناحق به خلافت برگزینند؟ البته خیر، زیرا وقتی چنین امری امکان پذیر است که - معاذ الله - گفته شود قرآن در ذکر اوصاف و خصایص آنها به خطا رفته است. مسلم است که هیچ مسلمانی حتی سست ایمان هم چنین گمانی نمی‌کند، تا چه رسد به این که چنین عقیده‌ای داشته باشد.

نتیجه‌گیری

بنابراین خلافت حضرت ابوبکر از هر جهت حق بود و بر اساس شورا صورت گرفت. و این شورا مطابق با اوضاع آن روز امت محمد -صلی الله علیه وسلم- و در آن عصر طلایی صدق و صفا و در شعاع عقیده و ایمان انجام گرفت و کاملاً کافی بود، زیرا سران انصار و سروران مهاجرین که اوصاف هر دو گروه در قرآن به نیکی ذکر شده در یک محل جمع شدند و برای انتخاب خلیفه به مذاکره و به اصطلاح امروزی، به مبارزه انتخاباتی پرداختند. هر یک از گروه انصار و مهاجرین با یکدیگر به جدال پرداختند، دلایل خود را در محیطی آرام بیان کردند و در نهایت دلایل مهاجرین مورد تأیید انصار واقع و تسلیم

نظر مهاجرین شدند و نتیجتاً چنان که خواندیم، اعضای مجلس شورا جز چند نفری از انصار که در اقلیت بودند^۱، با خلافت ابوبکر موافقت نمودند و در همان مجلس مختاراً با آن بزرگوار بیعت نمودند. یک روز بعد از این بیعت نیز عموم صحابه گرامی رسول الله که ابوبکر را به خوبی می شناختند و او را لایق این منصب مهم می دانستند، در مسجد مدینه در حالی که ابوبکر روی منبر رسول الله نشسته بود، با او بیعت کردند.

پس خلافت حضرت ابوبکر ابتدا به وسیله انتخاب اهل شورا و بیعت آنان در مجلس شورا و بعداً با بیعت عمومی مسلمین در مسجد مدینه که مرکز حکومت اسلام بود، انجام گرفت.

پاسخ به یک شبهه

س: آیا نظر و تصویب این عده اندک که در شورا حاضر بودند برای انتخاب خلیفه کافی بود و انتخاب این عده که نسبت به مجموع امت عنوان اقلیت را داشتند، برای بقیه افراد امت که جنبه اکثریت داشته و غایب بودند، نافذ و الزام آور است؟

ج: چنان که قبلاً گفتیم در آن زمان دستور العملی برای شورا تدوین نشده بود که شرایطی برای آن مقرر و عده انتخاب کنندگان را تعیین نماید تا گفته شود انتخاب و بیعت این عده در شورا به حد نصاب نرسیده بود، بنابراین حضور همان عده حاضر در شورا کافی و تصویب و انتخاب آنها صحیح و برای سایر افراد امت الزام آور بود و چه دلیلی قوی تر از فرمایش حضرت علی بن ابیطالب -رضی الله عنه- که به موجب خطبه ۱۲۷ نهج البلاغه^۲ در تأیید این

^۱ همیشه و در هر مجلسی که به منظور تشکیل شود، چنین اقلیت مخالفی پیدا می شود، ولی در مقابل اکثریت بی اعتبار است.

^۲ متن خطبه در نهج البلاغه چنین آمده است (یا ایها الناس! إن أحق الناس بهذا الأمر أقواهم علیه وأعلمهم بأمر الله فيه. فإن شغب شاعب استعجب، فإن أبي قوتل، ولعمري لأن

مطلب صریحاً می‌فرماید که (ای مردم همانا ذی‌حق تر از همه کس برای مقام خلافت آن کسی است که برای اداره کردن امور خلافت تواناتر و به او امر خدا در امور خلافت داناتر باشد، هر گاه کسی پس از حصول بیعت به مخالفت برخاست تا فتنه انگیزد، باید او را نصیحت نمود و از او خواست تا دست از فتنه کشیده تسلیم شود و اگر باز اصرار نماید و تسلیم نگردد، در این صورت لازم است برای خاموش نمودن آتش فتنه با او جنگید، به جانم قسم، اگر چنین باشد که خلافت تنها در صورتی پا بگیرد که همه افراد امت در یک جا جمع و همه آنها دست بیعت بدهند، پس هرگز هیچ راهی برای انجام گرفتن خلافت نخواهد بود. (زیرا امکان ندارد همه مردم برای انتخاب خلیفه در آن واحد در یک جا حاضر شوند). پس برای تعیین خلیفه حضور عده‌ای لازم است که اهلیت انتخاب نمودن داشته باشند و همین که آنها کسی را به خلافت برگزینند و با او بیعت کردند، انتخاب آنها نافذ و حاکم بر کسانی است که غایب بوده در آنجا حاضر نباشند. آنان که در شورا حاضر بوده‌اند، حق ندارند از رأی خود برگردند و آنان که غایب بوده‌اند و در مجلس شورا حاضر نبوده‌اند، حق ندارند به عذر این که در شورا شرکت نداشته‌اند، کسی دیگر را برگزینند و با او بیعت کنند.

ارزیابی سخنرانی علی بن ابیطالب در باب نحوه انتخاب خلیفه

به طوری که می‌بینیم حضرت علی -رضی الله عنه- در گفتار خود که درباره خلافت بیان فرموده است، تصریح کرده که انتخاب شونده باید بیش از دیگران شوکت و قدرت داشته باشد، تا بتواند به درستی بر اوضاع تسلط پیدا کند و به خوبی از عهده انجام امور مهم خلافت بر آید. در اجرای احکام و

كانت الإمامة لا تنعقد حتى تحضرها عامة الناس فما إلى ذلك من سبيل، ولكن أهلها يحكمون
علي من غاب عنها، ثم إنه ليس للشاهد أن يرجع ولا للغائب أن يختار.

اوامر خدا در محیط خلافت و سیاست مملکت داناتر از دیگران باشد و نیز شرط کرده که انتخاب کنندگان باید اهلیت انتخاب نمودن را داشته باشند، ولی حد نصابی برای تعداد شان تعیین نفرموده است. سپس صریحاً می‌فرماید همین که این عده که اهلیت داشتند با کسی بیعت کردند، برای خود آنها و مردمی که در شورا حاضر نبوده باشند به حدی الزام آور است که نه خود آنها حق دارند از رأی خود برگردند و نه دیگران حق دارند به مخالفت برخاسته با کسی دیگر بیعت کنند، هر گاه کسی علم فتنه بر افرازد و مخالفت نماید، باید او را نصیحت کرد و به راه آورد، و اگر باز هم به تمرد خود ادامه دهد، باید با او جنگید (و خونش مباح است).^۱

با توجه به فرمایش حضرت علی خلافت حضرت ابوبکر با بیعت همین عده که در شورا حاضر و بیعت کردند کافی بود، زیرا جماعتی از مهاجرین و انصار با او بیعت کردند و آنها هم با توجه به صراحت آن دو آیه مقدسه قرآن کریم که در رفعت شأن و منزلت شان نازل گردیده است، مردمی بودند مؤمن حق و مرضی خدا و بهشتی و بدیهی است که چنین مردمی اهلیت انتخاب نمودن داشتند.

انتخاب مؤمنانی که مورد تایید خداوند هستند

ممکن است گفته شود صحیح است که مهاجرین و انصار به موجب نص قرآن کریم مؤمن حق و مرضی خدا و بهشتی بودند، ولی از کجا معلوم که برای انتخاب کردن خلیفه که صرفاً جنبه سیاسی و تدبیر ملک و مملکت دارد، اهلیت داشتند؟

^۱ حرف (انما) در اصطلاح فن نحو ادات حصر می‌باشد. پس هر جا که انما به کار آید، معنی حصر می‌دهد، یعنی این امر منحصر به این امر می‌باشد، بنابراین چون حضرت علی فرموده است (انما الشوری للمهاجرین والانصار) حق شورا فقط منحصر به مهاجرین و انصار دانسته است.

ج: اولاً: چنین مردمی که طبق نص صریح قرآن آن چنان بودند، امکان ندارد اقدام به کاری کنند که نباید بکنند، والا نه مومن حق و نه مورد رضای خدا و نه بهشتی می باشد، و حال آن که خدا آنها را به این اوصاف بس مهم ستوده است. پس اقدام آنها به این امر مهم اجتماعی صحیح و حق و نافذ می باشد.

ثانیا: حضرت علی به موجب خطبه ششم نهج البلاغه صریحاً تأیید فرموده که مهاجرین و انصار اهلیت انتخاب نموده خلیفه را دارند. در این باره چنین فرموده است..

إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ رِضًا لِلَّهِ.

یعنی: شورا حق مهاجرین و انصار می باشد، هر گاه آنها در انتخاب فردی با هم توافق نمودند و او را امام خواندند، این امر مورد رضا و خشنودی خدا است..

بنا بر این علاوه بر این که از اوصاف حسنه آنها استنباط می شوند که اهلیت انتخاب نمودن داشته اند، حضرت علی نیز با توجه به او صاف قرآنی آنها صریحاً فرموده است که فقط آنها اهلیت این کار را دارند و بس.

انتخاب ابوبکر صدیق، جلوگیری از آشوب بزرگ

در خاتمه این مبحث باید به این مطلب به خوبی توجه داشت که چنان که قبلاً ذکر شد دو طایفه اوس و خزرج در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و بر سر تعیین خلیفه با یکدیگر به گفتگو پرداختند. سران مهاجرین نیز به سقیفه وارد و با آنها به گفتگو پرداختند، و بدین گونه سه طایفه از اوس، خزرج و مهاجرین در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. کارشان به گفتگو کشید تا آنجا که حباب ابن المنذر انصاری شمشیر کشید و در نهایت هر دو طایفه اوس و خزرج تسلیم نظر مهاجرین گردیدند و جز سعد بن عباده انصاری، همه آنها در همان مجلس

با حضرت ابوبکر بیعت کردند.

هر گاه با این وضعی که پیش آمده بود، قضیه خلافت در همین مجلس خاتمه نمی‌یافت، و از امروز به فردا می‌افتاد، مسلماً فرصت مناسبی که به دست آمده بود، از دست می‌رفت و امکانات سهل و آسانی برای بروز افکاری پدید می‌آمد که هر سه طایفه به زد و خورد مسلحانه و فتنه و آشوب داخلی مسلمین می‌کشید.

مگر ندیدیم که حباب در همین مجلس انصار را به شورش تحریک کرد و شمشیر کشید و اگر فوراً شمشیر را از دستش نمی‌گرفتند، هسته فتنه و فساد می‌گشت و کار از مجرای طبیعی خارج می‌شد و مشکل به جایی می‌رسید که حل آن جز با حکم شمشیر و نیزه امکان نداشت. نتیجه نزع و جنگ داخلی جز بدبختی، بیچارگی و تقویت دشمن خارجی چیزی نیست!

هوشیاری عمر بن خطاب (رضی الله عنه)

پس حقا چه خوب شد که سیاست و دوراندیشی و دهاء و نبوغ فکری حضرت عمر بن الخطاب به کار افتاد و به قضیه خلافت در همان مجلس اول به سرعت خاتمه داد و صفحه شرّ و فسادى که یقین بود به وسیله منافقین و

^۱ امرؤالقیس شاعر نامی عرب جاهلی درباره جنگ اشعاری دارد که شایسته فهم و توجه است. او می‌گوید:

أحرب أول ما تكون فتية = تسعی بزینتها لكل جهول

حتى إذا اشتعلت و شب ضرامها = ولت عجوزاً غیر ذات حلیل

شمطاء ینکر لونها و تغیرت = مکروهة للشم والتقبیل

یعنی جنگ در آغاز کارش مانند دوشیزه‌ای است که با زینت و زیورش برای هر جوان خامی خودنمایی می‌کند و همین که آتشش افروخته و به خوبی زبانه کشید، پشت کرده، مبدل می‌شود به پیرزن شوهر مرده‌ای، زشت و سفید مو و چین خورده و بدرنگ و زشت‌رویی که نه برای بوییدن مرغوب و نه برای بوسیدن مطلوب است.

دشمنانی که در شهر مدینه و اطراف آن بودند، نوشته می شود و در تاریخ اسلام راه می یافت از بین برد و آب یاس بر دست آنها ریخت. به نظر من سرعت انتخاب خلیفه که در سقیفه بنی ساعده انجام یافت، رحمت خداوندی بود که به وسیله اقدام سریع حضرت عمر بر امت محمد -صلی الله علیه وسلم- نازل گردید و امت محمد -صلی الله علیه وسلم- را از تباهی و جنگ داخلی نجات داد و وحدت و یگانگی آنها را که رسول الله برای آنها به وجود آورده بود، کماکان حفظ کرد و درهای فتنه و اختلاف را که دشمنان بد اندیش اسلام در پی آن بودند، بر روی امت محمد -صلی الله علیه وسلم- مسدود کرد. آری، حضرت عمر -رضی الله عنه- بدین نحو درهای فتنه ای را که ممکن نه بلکه قطعی بود در این هنگام خطر ناک باز شود، محکم بست و تا او زنده بود این درها همچنان بسته بود، و همین که وفات یافت، فتنه ای که در پشت درهای زندانی شده بود، به حدی جان گرفت و به جنبش در آمد که درها را باز نکرد تا برون آید، بلکه یکایک درها را شکست و برون جهید تا امت محمد -صلی الله علیه وسلم- را لگدمال کند.

صحیح بخاری در صفحه ۶۸ جلد نهم در این باره می گوید (شقیق از حذیفه بن الیمان روایت کرده می گوید: حذیفه گفت: روزی نزد عمر نشسته بودم، او پرسید: کدام یک از شما فرمایش رسول الله را در باره فتنه و بلوا به یاد دارد؟ من گفتم: فتنه و ابتلا انسان از طریق زن، مال، فرزند و همسایه اش امری است که نماز، صدقه، امر به معروف و نهی از منکر (امر به کار نیک و نهی از کار بد) کفاره اش می شود و گناهش را محو می کند. حضرت عمر فرمود: از این قبیل فتنه ها نمی پرسم، بلکه سوال از فتنه ای است که مانند امواج خروشان دریا زیاد و پشت سرهم روی می آورد» گفتم: یا امیرالمومنین! از چنین فتنه ای که می پرسى ترسى بر تو نیست، و به تو نمی رسد چون بین تو و آن فتنه دروازه ای قرار گرفته که بسته شده است حضرت عمر پرسید: آیا این دری که اکنون بر روی فتنه بسته شده، بعداً شکسته می شود یا باز می گردد؟

گفتم: شکسته می‌شود. حضرت عمر فرمود: پس دیگر هرگز در بر روی فتنه بسته نمی‌شود (زیرا شکسته و از بین می‌رود، دیگر دری نیست تا بر روی فتنه بسته شود) گفتم: بلی چنین خواهد شد. راوی می‌گوید: به حذیفه گفت: آیا عمر می‌دانست آن دری که شکسته می‌شود؟ حذیفه گفت: بلی به حدی می‌دانست که من می‌دانم قبل از رسیدن روز شب فرا می‌رسد، زیرا چیزی که من به او گفتم امری نبود که از حقیقت دور باشد. راوی می‌گوید: به مسرور گفتم تا از حذیفه پرسد: آن دروازه بسته شده بر روی فتنه کیست؟ حذیفه گفت: آن عمر است. چنان که می‌دانیم حضرت عمر به موت طبیعی از دنیا رفت، بلکه با خنجر توطئه دشمنان اسلام شهید گردید. پس همان طور که حذیفه گفت بود، آن دروازه باز نشد، بلکه شکسته شد، و به حدی به شدت شکسته شد که راه برای بروز فتنه و بلوا برای همیشه باز شد و دیگر دری نبود و پیدا نشد که بر روی فتنه بسته شود.

فتنه با شهید شدن امیرالمومنین عمر آزاد گردید. در اوایل خلافت حضرت عثمان در پس پرده استتار مشغول نقشه و تدبیر کار خود شد. در اواخر خلافتش از پس پرده خارج و خود نمایی کرد و علناً به فعالیت پرداخت و سپس مانند امواج خروشان دریا پشت سر هم غرید و وحدت امت محمد - صلی الله علیه وسلم - را به اختلاف و نزاع مبدل و نتیجتاً آنها را به جنگ داخلی خانمانسوز کشانید. کسی مانند سیدنا عمر نبود که از عهده دفعش بر آید و آن را باز به زندان افکند و در را بر رویش محکم ببندد.

گفتم: سرعت انتخاب ابوبکر در آن مجلس رحمت الهی بود و سیاست عمر در این باره موجب نجات امت محمد - صلی الله علیه وسلم - از تباهی گردید. اینک این مطلب را از خود عمر - رضی الله عنه - می‌شنویم که می‌فرماید: (کانت خلافة أبي بكر فلتنة وقي الله المسلمين شرها) یعنی خلافت ابوبکر به سرعت انجام گرفت و خدا بدین نحو مسلمین را از شر خلافت (که در پس پرده تاخیر در کمین بود) ننگه داشت». خود حضرت ابوبکر نیز به همین لحاظ بود

که سریعاً قبول فرمود و دست داد تا با او بیعت نماید. این مطلب را از خودش می‌شنویم که می‌فرماید: (فبایعونی فقبلتها ولم أجد بداً خشیت علی أمة محمد) یعنی پس با من بیعت کردند و من پذیرفتم. چاره ای نیافتم جز اینکه بپذیرم، زیرا از شر تأخیر آن بر امت محمد ترسیدم.

حقاً هرگاه به آنچه درباره خلافت ابوبکر تا این جا گفتم با چشم حقیقت بنگریم، همانا حقانیتش مانند خورشید در روز صاف و در وسط آسمان برای ما روشن خواهد بود.

زیرا حقانیت این خلافت از توجه به آیات مقدسه قرآن که نقل شد و از واقعیت بیعت که به وسیله امت محمد -صلی الله علیه وسلم- انجام و بیان گردید و از فرمایشات حضرت علی ابن ابی طالب که در نهج البلاغه ذکر گردیده، به حدی واضح است که کمترین تردیدی به دل راه نمی‌یابد.

ابوبکر صدیق، مورد تایید پیامبر (صلی الله علیه وسلم)

س: آیا رسول الله در حین حیات خود، ابوبکر را نامزد خلافت فرمود؟

ج: طبق عقیده اهل سنت حضرت رسول کسی را نه ابوبکر و نه غیره، نه به خلافت تعیین و نه نامزد خلافت فرمود. چرا؟ برای اینکه آن حضرت، رسول خدا و در کارهای مهم امتش تابع وحی خدا بود، چنان که آیه ۱۰۶ سوره انعام خطاب به آن حضرت می‌فرماید ﴿اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ یعنی در انجام امورات پیروی کن آنچه را که از جانب پروردگارت به تو وحی شده باشد.

همچنین قرآن برای تأکید این امر طبق آیه ۱۰۹ سوره یونس و آیه ۲ سوره احزاب این مطلب را تکرار فرموده می‌فرماید: ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾ و ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

اهل سنت می‌گویند پس چون خدا در باره تعیین یا نامزد خلیفه آیه‌ای که دالّ بر یکی از این دو اور باشد، در قرآن نازل نفرموده است آن حضرت دستوری نداشته، تا در این باره اقدامی فرماید، ولی از پاره‌ای از اقدامات عملی

و از بعضی فرمایشات قولی رسول الله به خوبی فهمیده می‌شود که آن حضرت می‌دانسته و پیش‌بینی فرموده که ابوبکر به خلافت می‌رسد، زیرا اولاً ریاست امارت کاروان حج بیت الله وظیفه رئیس امت می‌باشد، که شعایر و مناسک قولی و عملی حج را در اوقات و اماکن مخصوص آنها از طواف کعبه، سعی و بین صفا و مروه، اقامت در عرفه، منی و رمی جمرات و غیر ذلک با اذکار و ادعیه، عملاً و قولاً به عموم مردم تعلیم دهد یا کسی را که اهلیت این کار را داشته باشد، از طرف خود به نیابت برگزیند، چنان که خود رسول الله در سال آخر عمر مبارکش ریاست حج امت را به عهده گرفته، شخصاً انجام داد.

ثانیاً: امامت نماز جماعت در مرکز دولت اسلام وظیفه رئیس و شخص اول امت محمد -صلی الله علیه وسلم- می‌باشد، که شخصاً مباشرت نماید یا در هنگام ضرورت به شخص دوم امت واگذارد، لذا رسول الله این وظیفه را همیشه شخصاً در مدینه انجام میداد، ولی در اواخر ایام مرض موتش، این وظیفه مهم را به گردن ابوبکر تفویض فرمود. صحابه گرامی رسول الله پس از وفات آن حضرت، انگشت روی همین نقطه گذاشته گفتند: (رضیه رسول الله لدیننا أفلا نرضاه لدنیانا؟) یعنی رسول خدا او را برای انجام دادن رکن مهم دین ما پسندید و برگزید، پس آیا می‌سزد که ما او را برای امور دنیای خویش نپسندیم؟

حضرت عمر بن الخطاب نیز به این مطلب استدلال نمود، در مجلس شورای سقیفه به انصار یادآور شد: (ألستم تعلمون أن رسول الله قدم أبابکر یوم الناس؟ فأیکم تطیب نفسه أن یوخر أبابکر ویقدمه؟ فقالت الأنصار: نعوذ بالله أن نتقدم أبابکر ونوخره).

حضرت عمر در آن مجلس به انصار که در کشمکش انتخاب خلیفه بودند، خطاب کرده می‌گوید: آیا شما نمی‌دانید که رسول الله ابوبکر را مقدم داشت تا در انجام نماز جماعت امام مسلمین باشد؟ کدامیک از شما به خود اجازه می‌دهد که او را که رسول خدا امام نمود، برکنار نماید و خود به جایش بایستد

و امام شود؟ انصار به یک زبان گفتند: به خدا پناه می‌بریم از این که جرأت کرده ابوبکر را که رسول خدا او را مقدم داشته به کنار زده، خود به جایش بایستیم.

تفویض هر یک از این دو وظیفه دینی یعنی ریاست حج و امامت نماز از جناب رسول الله به ابوبکر تلویح و اشاره به خلافتش بود. زیرا هر یک از این دو وظیفه دینی از وظایف رئیس دولت در مرکز حکومت اسلامی است.

ثالثاً: بخاری و مسلم از جبر بن مطعم روایت کرده اند که می‌گوید: زنی (از قبایل خارج مدینه) خدمت رسول الله آمد، آن حضرت فرمود: باز هم در آینده به آن حضرت مراجعه نماید، آن زن عرض کرد: هرگاه آمدم و تو را نیافتم (مقصودش وفات آن حضرت بود) رسول الله فرمود: هرگاه مرا نیافتی نزد ابوبکر بیا.

رابعاً: حاکم از انس بن مالک روایت کرده که می‌گوید: طایفه بنی المصطلق مرا به نزد رسول الله فرستادند تا از آن حضرت پس از وفاتش زکات اموالشان را به چه کسی پردازند، آمدم و پرسیدم، فرمود: به ابوبکر پردازند. گرچه رسول الله در این دو حدیث خود، ابوبکر را صریحاً خلیفه خود نخواند، ولی بطور وضوح فهمیده می‌شود که آن حضرت واقعیت و تحقق خلافت ابوبکر را می‌دانسته و پیش‌بینی می‌فرموده است، یعنی آن حضرت از قراین و اثرات، صفات، سوابق و شخصیت ممتاز ابوبکر و محبوبیتش در قلوب عموم مردم یقین داشته که مردم جز او کسی دیگر را به خلافت بر نمی‌گزینند و لا جرم او به خلافت خواهد رسید و چنان که دیدیم به خلافت رسید و پیش‌بینی رسول الله صد در صد تحقق پیدا کرد.

خلافت ابوبکر صدیق، مورد تایید قرآن کریم

هرگاه به قرآن کریم رجوع نماییم، آیاتی را می‌بینیم که گرچه تصریح به خلافت ابوبکر نکرده، ولی اگر اندکی در آنها تدبر کنیم، پی به صحت و

حقانیت آن خواهیم برد و اینک برای توجیه این مطلب مهم که هر مسلمانی باید بدان توجه نماید، دو آیه از این آیات پاک قرآن انتخاب نموده، در آنها تدبیر می‌نماییم.

آیه نخست

۱- آیه ۵۴، سوره مائده که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه کسی از شما از دینش برگردد، پس خدا بزودی گروهی از بندگان را بر سرش می‌آورد که دوستشان می‌دارد و آنها نیز او را دوست می‌دارند، آنها نسبت به مومنان فروتن و بر کافران سخت گیرند و در راه خدا با دشمنان می‌جنگند و در انجام فرمان خدا از ملامت و سرزنش کسی نمی‌ترسند، این اوصاف نیکو فضل خداست، خدا این فضل را به هر کسی که خودش بخواهد عنایت می‌فرماید.

حقا به این آیه مقدسه باید به دیده اعجاب نگریست، زیرا می‌فرماید: هرگاه کسی مرتد شود، خدا به زودی کسانی را به جنگش می‌آورد، که هم او آنها را دوست می‌دارد و هم آنها او را دوست می‌دارند و این وصف و اوصاف مهم دیگری که در این آیه ذکر شده، فضل خداست که به آنها اعطا فرموده. آنها در راه خدا با دشمنان (مرتدین) می‌جنگند.

آیا می‌شود که این گروه موصوف به این اوصاف جز ابوبکر و مجاهدینش باشند؟ البته خیر، زیرا قبلاً به تفصیل بیان کردم و کلیه تواریخ اسلامی و غیر اسلامی اتفاق دارند که واقعه ارتداد قبایل عرب (به همین تعبیر صحیح که بیان شد) در آغاز دوران خلافت ابوبکر بوقوع پیوست و ابوبکر بود که این فتنه را به زودی خاموش و مرتدین را سرکوب کرد و به زیر فرمانش کشید.

بنابراین ابوبکر و مجاهدینش بودند که خدا آنها را به زودی بر سر مرتدین آورد. ابوبکر و مجاهدینش بودند که برای سرکوب مرتدین به جهاد پرداختند.

پس مسلم است که مصادق این آیه کریمه فقط و فقط حضرت ابوبکر و مجاهدینش می‌باشند که خدا آنها را دوست داشته و آنها نیز خدای خود را دوست می‌داشتند و مورد عنایت و فضل خدا بودند. آنها بودند که با مؤمنان فروتن بودند و با کافران (مرتدین) سخت‌گیری کرده، جنگیدند و آنها را سرکوب نموده و ادار به تسلیم کردند و چنان که این آیه می‌فرماید، این اوصاف فضل خداست که به ابوبکر و همراهانش اعطا فرموده است.

چون جز ابوبکر و همراهانش کسی مصادق این آیه نیست، پر واضح است که خلافت ابوبکر مورد رضای خدا و این خلافت نیز فضل خداوند است که به ابوبکر عنایت فرموده و خدا او را موفق فرموده است.

آیه دوم

۲- آیه ۵۵ سوره نور که می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾
یعنی: خدا وعده فرموده به مؤمنین نیکوکار شما که آنها را در زمین خلیفه و فرمانروا فرماید، چنان که خلیفه گردانید آنان را که پیش از آنها بودند و دین‌شان را که خدا برایشان پسندیده است، تقویت فرماید و ترس‌شان را مبدل به آرامش و امنیت فرماید، (صفاتشان این است) که مرا می‌پرستند و (در پرستش‌شان هیچ چیز و هیچ کس را) با من شریک نمی‌گردانند.

همه می‌دانیم که پس از وفات رسول الله ابوبکر به خلافت رسید و خواندیم که خوفی که از ناحیه قبائل سرکش عرب در داخل خاک عرب پدید آمد و خطری که از طرف دولت بیزانس از خارج سرزمین عرب متوجه مسلمین گردید، هر دو در اوایل خلافتش به وجود آمده و آنها را تهدید کرد و هر دو با اقدام جدی و سریع ابوبکر برطرف و مبدل به امنیت و آرامش گردید و نیز دانستیم که دین اسلام که در معرض خطر قیام مرتدین قرار گرفت، در اثر قیام و کوشش ابوبکر از خطر نجات یافت و همچنان مستحکم و پابرجا ماند و پس

از آن توسعه یافت.

با اندکی تفکر در این آیه مقدسه مسلم می‌گردد که ابوبکر یک مؤمن نیکوکار و یک خداپرست موحد بود، و گرنه طبق مقتضای این آیه مبارکه به مقام خلافت اسلام نمی‌رسید.

از این آیه به خوبی و به طور واضح استنباط می‌شود که خلافت ابوبکر طبق وعده‌ای بود که خدا به موجب این آیه قرآنی به او تفضل فرموده بود. این خلافت جز حق نبود، زیرا به حدی منطبق با مصداق این آیه است که کمترین تردیدی برای کسی باقی نمی‌گذارد.

ابوبکر نایب امت در استخلاف

ممکن است اعتراض شود که استخلاف مذکور در این آیه به صیغه جمع آمده می‌فرماید: ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ یعنی همه آنها را در زمین خلیفه می‌فرماید، نه یک نفر از آنها را و گرنه می‌فرمود: لیستخلفن واحداً منهم بنابراین در این آیه دلیلی بر صحت خلافت ابوبکر دیده نمی‌شود زیرا او یک نفر از امت است.

ج: شکی نیست که امکان ندارد همه افراد امت خلیفه باشند، یعنی همه آنها حکمفرمای مملکت‌شان بشوند و لکن در هر یک از ادوار گذشته، یک نفر از مسلمین خلیفه و پس از آن در هر زمانی نیز یک نفر از افراد هر کشوری از کشورهای اسلامی پادشاه بوده و بقیه افراد تابع خلیفه یا پادشاه خود بوده‌اند.

پس عدول قرآن از صیغه مفرد به صیغه جمع در آیه مورد استدلال نکته و حکمتی دارد که لازم است بدان توجه کرد.

صحیح است که خلیفه یک نفر است که زمام امور امت را به دست می‌گیرد و حکومت می‌کند، ولی واضح است که بقای امت و استقلال سیاسی امت و حفظ عقیده و دین امت و آزادی اعمال و شعائر دین امت و به طور کلی همه چیز عمومی امت بسته به وجود همین یک نفر خلیفه است، که بر همه چیز امت اشراف دارد و امت را به سوی خوشبختی دین و دنیا رهبری می‌نماید.

از سوی دیگر می‌دانیم که دوام خلافت، پیشرفت امور خلافت و موفقیت خلیفه در انجام امور عمومی امت نیز بسته به وجود و همکاری امت با خلیفه است، چه اگر امت دلبستگی به خلیفه نداشته، با او همکاری نکند، خلیفه نمی‌تواند کاری پیش برد و متعاقباً نمی‌تواند در خلافتش باقی بماند.

پس با این توجیه خلیفه یعنی امت و امت یعنی خلیفه، زیرا بقای هر یک از این دو وابسته به وجود و بقای آن دیگر می‌باشد، لذا قرآن در آیه مورد بحث فرموده خدا یک نفر از آنها را خلیفه می‌فرماید، بلکه برای ارشاد امت به نکات فوق، صیغه جمع ذکر فرموده، می‌فرماید: آنها را خلیفه می‌فرماید، کما آن که قرآن مجید درباره سلطنت نیز از صیغه جمع استفاده نموده است و حال آن که همه می‌دانیم در هر مملکتی فقط یک نفر پادشاه است، مگر نه طبق آیه ۲۰ سوره مائده در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ یعنی: و آنگاه که موسی (نبی الله) به قومش گفت: ای قوم! به یاد آورید نعمت خدا را که در بین شما و از خود شما پیغمبرانی قرار داد و شما را نیز پادشاه فرمود.

چنان که در آیه می‌بینیم حضرت موسی -علیه السلام- به بنی اسرائیل می‌فرماید ﴿وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ یعنی خدا شما را پادشاه گردانید. حال آن که یقیناً خدا همه آنها را پادشاه فرموده است، بلکه همیشه در هر عصری که آنها استقلال سیاسی داشته و پادشاهی داشته‌اند، یک نفر از آنها پادشاه بوده و بقیه افراد بنی اسرائیل تابع و مطیع پادشاه خود بوده‌اند، ولی مع الوصف مشاهده می‌کنیم که قرآن طبق این آیه کریمه می‌فرماید ﴿وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ همه آنها را پادشاه خوانده است.

عدول قرآن در این خصوص از ذکر صیغه مفرد که ملکا می‌باشد به صیغه جمع که ملوکاً ذکر فرموده است، بدان حکمت می‌باشد که درباره خلیفه در پیرامون لیستخلفنهم بیان گردید.

در اینجا اندکی از موضوع خارج و به اقتضای حال به بحث در حدیث

ثقلین می پردازیم، در بعضی از کتب حدیث به جای «سنتی» در حدیث مزبور کلمه «عترتی» آمده است، در تحقیقی که به عمل آمد معلوم شد که در مؤلفات متقدمین کلمه «سنتی» آمده، ولی بعداً در کتب متأخرین آنها این کلمه عوض شده به جای آن کلمه «عترتی» آمده است.

واضح است که آنچه در کتب متقدمین بوده همان صحیح است، چون هیچ متأخری حق ندارد در اخبار و احادیثی که سلف صالح صحیحاً روایت کرده اند دخل و تصرف نموده کلمه‌ای را حذف نماید و کلمه‌ای دیگر به حسب سلیقه و مذاق خود به جای آن به کار برد، پس کلمه «عترتی» جعلی و نوآور بوده به جای «سنتی» در کتب حدیث راه یافته است، مویداً به این که جمله کتاب الله و «سنتی» در حدیث مزبور منطبق با آیه قرآن است که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾^۱ و مطابق با آیه ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾^۲ می باشد، زیرا اطاعت خدا که در این دو آیه ذکر شده عیناً همان تمسک به کتاب الله است که در حدیث مورد بحث آمده و اطاعت رسول که در این دو آیه ذکر شده، همان تمسک به سنت رسول است که در حدیث ثقلین آمده است.

با این توجیه، رسول الله در آخر ایام حیاتش از طریق حدیث ثقلین به امتش مؤکداً توصیه فرموده تا طبق دو آیه فوق و آیات دیگر قرآن کریم، همه متمسک به کتاب خدا و سنت و روش رسول خدا باشند تا هدایت یابند و از گمراهی حفظ شوند.

مضافاً به اینکه عترت در لغت عرب اسم جمع بوده، معنی عمومیت می دهد و به هر فردی از ذریه و دودمان انسان گفته می شود عترت، لذا نمی توان کلمه عترت را بر فرض این که در حدیث آمده باشد، به چند نفر معین و معدود از عترت و ذریه رسول الله که همه مردمی صالح و متقی و طاهر بودند، اختصاص

^۱ آیه ۴۹ سوره النساء.

^۲ آیه ۶۹ سوره النساء.

داد، زیرا بر خلاف معنی کلمه است، بنابراین اگر کلمه «عترتی» در حدیث آمده باشد، باید همیشه و در هر عصری به هر فردی از افراد عترت رسول الله چنگ زد و مطیع مرام و تسلیم خواسته‌اش شد. در این صورت مشکل اینجاست که در هر عصری خصوصاً در عصور اخیر، هستند از «عترت» و ذریه رسول الله کسانی که نه تنها فاسق و فاجرند، بلکه از دین خدا برگشته مرتد و کافر شده‌اند، و خلق خدا را به سوی مردم خود دعوت و به کیش کفر و الحاد خود می‌خوانند. پس چنانچه «عترت» در حدیث مورد بحث صحیح باشد، نتیجه‌اش این می‌شود که باید مطیع این قبیل «عترت‌ها» نیز شد، زیرا به هر جهت اینها نیز «عترت» هستند و کفر، الحاد، فسق و فجورشان آنها را از دایره معنی «عترت» خارج نمی‌کند، با کمی دقت در آنچه گفتیم مسلم است که عبارت صحیح این حدیث همان (کتاب الله و سنتی) می‌باشد که مطابق است با آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ و با آیه ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾.

کارهای بسیار مهمی که حضرت ابوبکر در دوره خلافتش انجام

داد

۱- (جمع آوری قرآن) گرچه در زمان حیات رسول الله بودند اشخاصی مانند ابوبکر، عمر، عثمان، علی، زید بن ثابت، زبیر بن العوام، خالد و ابان فرزندان سعید بن العاص، علاء الحضرمی، ابی بن کعب، و چندین نفر دیگر که کاتب وحی بودند همین که قسمتی از قرآن نازل می‌شد یکی از آنها به دستور رسول الله آن را می‌نوشت، ولی آن حضرت در حیاتش به آنها امر نفرمود تا تمام آنچه نازل شده و در نزد هر یک از آنها قسمتی از آن بود یکجا جمع و تدوین نمایند. چرا؟ برای آن که چنان که گفتیم، قرآن به یکدفعه به صورت یک کتاب از جانب پروردگار جل جلاله نازل نگردید، بلکه در بعضی اوقات یک سوره کامل نازل می‌شد و چه بسیار که یک یا چند آیه بر حسب اقتضای

اوضاع و احوال به تدریج نازل می‌گردید. همین که قسمتی بدین نحو نازل می‌گردید رسول الله به یکی از نویسندگانی که نام بردیم امر می‌فرمود تا آن را بنویسد دستور می‌فرمود که این آیه یا آیات نازل را بعد از فلان آیه و در فلان سوره که قبلاً نازل شده و نوشته شده بود بنویسند.

علت این که حضرت رسول دستور فرمود قرآن در زمان حیاتش یکجا جمع و نوشته شود این بود که وحی الهی منقطع نشده بود، و بصورت تدریجی بر حسب اقتضاء حال مرتب نازل می‌گردید، و هر آن تا آخرین دقائق حیات رسول الله احتمال داشت که باز هم نازل و بر آیاتی که قبلاً نازل شده بود، افزون شود، لذا آن حضرت نمی‌توانست قرآن را به صورت یک کتاب کامل تدوین فرماید، زیرا هنوز تکمیل نشده بود. ولی همین که آن حضرت وفات یافت و وحی الهی منقطع گردید و معلوم شد که قرآن به طور تمام نازل و تکمیل شده است، وقت آن فرا رسیده بود که مسلمین به کتاب خدا که تمام آن در سینه‌های محافظینش حفظ و نیز همه آن متفرقاً نوشته شده و هر قسمتی از آن نزد بعضی از نویسندگان قرآن نگهداری شده بود عنایت نمایند، و همه آن را جمع و یک جا نوشته به صورت یک کتاب در آورند، چون هفتاد نفر از حافظان قرآن در جبهه جنگ با مسیلمه کذاب به شهادت رسیدند، حضرت عمر حق داشت از وقوع این امر خطیر متأثر و از آینده کتاب خدا بیمناک شود، مگر نه این است که عده زیادی از آنها در این نبرد شهید شدند و مگر نه این است که این قبیل نبردها را باز هم در پیش دارند و اگر در جنگهای دیگر به شهادت برسند، چه بسا که بعضی از سوره‌ها یا آیاتی از قرآن با شهادت آنها از دست برود و کتاب خدا که اساس دین، پایه اخلاق و مرجع احکام مدنی و سیاسی مسلمین است ناقص بماند. پس باید به فکر چاره افتاد و چه چیزی می‌تواند چاره کار باشد و جلو این خطر را بگیرد، جز جمع و تدوین قرآن در یک جا به صورت یک کتاب؟

برای انجام همین امر مهم بود که حضرت عمر به نزد حضرت ابوبکر خلیفه

مسلمین می‌شتابد و حادثه شهادت قاریان قرآن و لزوم جمع قرآن را با او در میان می‌گذارد، ولی ابوبکر -رضی الله عنه- می‌گوید: (چگونه کاری کنم که رسول الله نکرده؟) اما عمر -رضی الله عنه- اصرار می‌ورزد و می‌گوید: (به خدا این کار خیر است و باید انجام داد) این سخن در ابوبکر اثر می‌کند و خدا قلبش را برای انجام آن می‌گشاید.

زید بن ثابت یکی از نویسندگان وحی و نیز یکی از حافظان قرآن بود که تمام آن را برداشت، و به علاوه او بود که در سال آخر حیات رسول الله تمام قرآن محفوظ خویش را به حضور آن حضرت عرضه داشته در حضور مبارکش از اول تا آخر خوانده بود و آن حضرت آنچه را که او خوانده بود، استماع و تأیید فرموده بود، لهذا ابوبکر که او را شایسته این کار مهم می‌داند به نزد خود احضار نموده می‌گوید: عمر پیشنهاد کرده است تا قرآن را یک جا جمع نمایم، و چون تو جوان هوشمند و مؤمن امینی هستی و برای رسول الله قسمتهایی از قرآن را می‌نوشتی انجام این کار را به تو می‌سپارم. پس اکنون به دقت بررسی کن و به تدوین و نوشتن تمام قرآن و جمع آن در یک جا پرداز.

زید می‌گوید: اگر ابوبکر می‌فرمود تا کوهی را از جایش کنده به جایی دیگر برم آسانتر بود از انجام این مأموریت بی سابقه، لذا به ابوبکر می‌گوید: چگونه دست به کاری می‌زنی که رسول الله نکرده، ابوبکر می‌گوید: این کار خیر است و باید کرد.

زید نیز به اهمیت و خیر بودن این کار پی می‌برد و خدا قلبش را برای اقدام به این کار خیر هدایت می‌فرماید.

با آن که زید حافظ تمام قرآن بود و از اول تا آخر آن را از بر داشت و می‌توانست بدون مراجعه به کسی دیگر بدون کم و زیاد آن را بنویسد، ولی برای آن که تحقیق بیشتری نماید، و برای آن که درباره جمع قرآن حرفی پیش نیاید، آنچه را که قبلاً در حیات رسول الله به طور متفرق نوشته شده بود و هر قسمتی نزد یکی از نویسندگانی بود که رسول الله آنها را امین دانسته نوشتن

قرآن به آنان تفویض فرموده بود، جمع آوری و به نوشتن و جمع کردن قرآن در یک جا به صورت یک کتاب شروع و در این کار از بقیه حافظان قرآن استمداد نمود^۱ تا آن که موفق شد قرآن مجید را در مدت دو سال تدوین نموده، به صورت یک کتاب کامل آسمانی به همین ترتیب که اکنون در دست ما موجود است در آورد.

این مطلب را باید فهمید که آیات جمع شده قرآن که توسط زید بن ثابت صورت گرفت و در بین ما موجود است به همان نحوی که رسول الله در حیاتش دستور نوشتن آنها را داده بود، نوشته شده، زیرا روایت شده که همین که یک یا چند آیه نازل می شد، رسول الله دستور به نوشتن می داد و می فرمود: **(ضعوا آیه کذا بعد آیه کذا)** یعنی فلان آیه را بعد از فلان آیه قرار دهید.

بنابراین زید آیات این قرآن را به همان منوال که دستور رسول الله بود، تدوین کرد.

این قرآن کامل که بدین دقت نوشته و بدین نحو تکمیل گردید، در حیات ابوبکر نزد خود او در دارالخلافة نگهداری می شد. پس از او نزد عمر بن الخطاب خلیفه دوم و پس از وفاتش مدتی نزد ام المؤمنین حفصه دختر عمر بود تا آن که عثمان در دوره خلافتش از او گرفت. این مطلب را انشاء الله در تاریخ عثمان به تفصیل بیان می کنم.

اعزام سپاه اسلام

^۱ عده نسبتاً زیادی از اصحاب گرامی رسول الله از قبیل خلفاء راشدین، زید بن ثابت، معاذ بن جبل، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن العاص، ابوذر غفاری، زید بن سعید، عبدالله بن مسعود، ام المؤمنین عایشه دختر ابوبکر، ام المؤمنین حفصه دختر عمر، ام المؤمنین ام سلمه (همسران رسول الله) و اشخاصی دیگر حافظ تمام قرآن بودند و جز حفظ قرآن سایر مسلمین نیز بدون استثناء حافظ قسمتی از قرآن بودند.

۲- تجهیز و اعزام سپاه اسامه و شکست دادن سپاه مغرور روم (بیزانس) که نه تنها طمع امپراتور روم که چشم به خاک عربستان دوخته، به کلی قطع کرد، بلکه آن را با این غلبه در آینده به حال مدافع انداخت. بعداً چنان که قبلاً خواندیم، ضربه‌های سختی بر قوای مدافعش وارد ساخت و بر قسمت مهمی از مستعمره‌های او مستولی گردید.

جنگ با قبایل مشرک و مرتد

۳- جنگ با قبایل مشرک و قبایل سرکش و آشوبگران فتنه‌انگیز و جهاد با نو مسلمانان منکر زکات و قتل مسیلمه کذاب و خاتمه دادن به غائله آنها و تطهیر کامل خاک عرب از فتنه بدخواهان و آشوب بداندیشان و اعاده نظم و امنیت در سراسر خاک عرب و تحکیم مبانی دولت اسلام و تقویت دین اسلام و جمع نمودن تمام قبایل عرب در زیر پرچم یک حکومت و یک دین مقدس.

حمله به عراق

۴- حمله به خاک عراق و استیلا بر قسمت زیادی از آن در اندک زمانی و اشاعه دین خدا در آن ناحیه.

فتح شام

۵- لشکرکشی به شام که مستعمره دولت روم بود و پیشروی در این خطه، این امور و بسیاری از خصایص فطری ابوبکر که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد، آشکارا از عظمت ابوبکر حکایت می‌نماید. چنان عظمتی که به ندرت در هر چند قرنی یکبار در مردی از بزرگان جهان تجلی می‌کند پا فرا پیش نهاده، ملتی را به سوی خوشبختی پیش برده، سربلند نماید و آلام و دردهای اجتماعی آنها را شفا بخشد و آمال و آرزوهایشان را برآورد یا امتی که در معرض فتنه و آشوب داخلی قرار گرفته باشند، آنها را ماهرانه به آسانی و با تأیید خداوند جل جلاله نجات دهد و به سر منزل سعادت برساند.

حقاً ابوبکر بعد از رسول الله یکی از همین رجال عظیم تاریخی جهان بشریت می باشد.

وفات ابوبکر

ام المؤمنین عایشه می گوید: مرض ابوبکر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سال ۱۳ هجری شروع شد، او در آن روز که هوا خیلی سرد بود، استحمام کرد و تب گرفت. پانزده روز در خانه بستری شد و نتوانست به مسجد برود. بعد از غروب خورشید روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر مصادف با (۲۲ آگست - سال ۶۳۲ میلادی) وفات یافت.

او مانند رسول الله ۶۳ سال عمر کرد.

اهل مدینه با شنیدن خبر وفاتش به اندوهی سخت فرو رفته، گریان گردیدند. همین که خبر وفاتش به حضرت علی رسید، فوراً به خانه ابوبکر شتافت و فرمود: (إنا لله وإنا إليه راجعون. انقطعت خلافة النبوة) یعنی همانا ما مخلوق خداییم و به سوی او باز می گردیم. اکنون خلافتی که پس از نبوت به وجود آمد، منقطع شد. ابوبکر هنگامی مسلمان شد که سی و هفت سال داشت و پس از آن بیست و شش سال در اسلام بسر برد، مدت خلافتش دو سال و سه ماه و دو روز بود.

در همان شب وفاتش طبق وصیت خود ابوبکر، همسرش اسماء بنت عمیس با کمک پسرش عبدالرحمن او را غسل داد و سپس او را تکفین بر روی سریر (تخت خواب) مخصوص ام المؤمنین عایشه که رسول الله در حیات خود در حجره عایشه روی آن می خوابید قرار دادند.^۱

^۱ این تختخواب از چوب ساج ساخته شده و ما بین چهارچوبش بالیفت بافته شده بود، رسول الله پس از فوتش بر روی همین تختخواب گذارده شد تا مسلمین بر آن حضرت نماز بخوانند. این تختخواب پس از وفات عایشه با قسمتی از ماترکش به فروش رفت و یکی از اقرباء معاویه، آن را به چهار هزار درهم خرید

حضرت عمر امام جماعت مسلمین شد و نماز میت بر او خواند. پس از آن عمر، طلحه، عثمان بن عفان و عبدالرحمن پسر ابوبکر در جوار ضریح رسول الله حفر کرده بودند داخل شدند و او را به طوری که سرش مساوی با دوش مبارک آن حضرت قرار گیرد دفن کردند.

آخرین کلامی که ابوبکر در حین نزع به زبان آورد این جمله بود: (رب **تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِنِي بِالصَّالِحِينَ**) یعنی پروردگارم! مرا به مسلمانی از دنیا بگیر و مرا به بندگان درستکار ملحق فرما»

وصیت ابوبکر

از طبرانی و غیره روایت شده که ابوبکر در مرض موتش به دخترش عایشه فرمود: ای عایشه ما امور مسلمین را به دست گرفتیم. هیچ گونه پولی نه دینار (طلا) و نه درهم (نقره) از بیت المال آنها به عنوان حقوق نگرفتیم. آنچه برداشتیم طعام متوسطی بود به اندازه رفع گرسنگی و لباس خشنی بود برای پوشیدن بدن و اکنون از مال مسلمین نزد ما جز این غلام حبشی و این شتر و این قطیفه که آن را می پوشیدم چیز دیگری نمانده است چون در زمانی که از آنها استفاده می کردم خلیفه بودم. حق داشتم از آنها استفاده کنم، همین که مردم همه آنها را به عمر بن الخطاب بازگردان! همین که ابوبکر وفات یافت، عایشه این اشیاء را نزد عمر فرستاد. عمر گریه کنان گفت: خدا تو را رحمت فرماید ای ابوبکر! کسی را که بعد از تو باشد (یعنی خلیفه شود) به مشقت

و در شهر مدینه وقف کرد تا اموات مسلمین را تبرکاً بر روی این سریر به گورستان حمل نمایند.

^۱ متن وصیت ابوبکر چنین آمده است (یا عائشة! إنا قد ولينا أمر المسلمين، فلم نأخذ منهم ديناراً ولا درهماً، ولكننا أكلنا من جريش طعامهم، ولبسنا من خشن ثيابهم على ظهورنا، وإنه لم يبق عندنا من مال المسلمين إلا هذا العبد الجشي وهذا العبير وهذه القطيفة التي كنا نلبسها، فإننا كنا ننتفع بذلك حين كنا نلي أمر المسلمين. فإذا مت فرديه إلى عمر، فلما مات أبو بكر، أرسلت به إلى عمر، فقال عمر: رحمتك الله يا أبابكر، لقد أتبعنا من جاء بعدك.

انداختی. زیرا او هم باید مانند تو زهد و تقوا داشته باشد. این چنین زهد و تقوایی شاق و مشکل است.

آخرین سخن ما درباره شخصیت و عظمت حضرت ابوبکر

چنانکه فهمیدیم حضرت ابوبکر -رضی الله عنه- مرد عمل بود نه مرد قول. چه او در مدت کوتاه خلافتش که بیش از دو سال و چند ماه نبود، شورشیان فتنه انگیز داخلی را سرکوب نمود و آنها را به زیر فرمان خود کشید و سرتاسر شبه جزیره عرب را از آتش فتنه و فساد که از هر سو زبانه کشید و حکومت و دین اسلام را سخت در معرض خطر انداخت، نجات داد و به جای آن امنیت و آرامش برقرار فرمود. پس از آن نیز راحت ننشست، بلکه حمله به خاک عراق و شام را که اولی تحت استعمار پارس و دومی مستعمره روم شرقی (بیزانس) بود صادر فرمود، بر قسمت عمده‌ای از عراق تسلط یافت و در خاک شام پیشرفت و آنچه را که تصرف نمود، به قلمرو دولت اسلام ملحق نمود. با انجام این کار مهم نظامی، راه را برای حمله به خاک پارس و تسلط بر بقیه سرزمین شام برای نشر تعالیم اسلام و بسط عدالت اسلامی هموار ساخت. با موفقیت در این کارهای بسیار مهم که از عهده هر کس بر نمی‌آید به خوبی برآمد. رسالتی که به عهده گرفت، به درستی و امانت کامل ادا نمود. آن گاه با وصیتی که مضمون آن نقل شد و حکایت از میزان زهد و تقوای او می‌نماید به سوی پروردگار بزرگش که او را در انجام این وظیفه و این رسالت نصرت و توفیق داد شتافت و امتداد و اتمام فتوحاتی را که آغاز کرده بود به عهده عمر بن الخطاب خلیفه دوم سپرد.

فتوحات وسیع و سریع عمر بن الخطاب که در زمان خلافتش انجام داد، گرچه تا حد زیادی در اثر قدرت و شوکت فطری و ناشی از تدبیر و بصیرت بی مانند خودش بود، ولی به جرأت می‌توان گفت که مولود فتوحات مظفرانه ابوبکر صدیق بود که اساس محکم آن را پی‌ریزی کرد تا جایی که زمان مرگ

وی فرماندهان لشکرش به سرعت و بدون وقفه در خاک دشمن رخنه کرده
پیش می‌تاختند.

فرحمك الله يا أبابكر وجزاك عن الإسلام والمسلمين خيراً وألحقك بعباده الصالحين كما
دعوت آخر كلامك وأقر عينك بلقيا رسوله الكريم صلى الله عليه وسلم في جواره الرفيع
والحمد لله أولاً وآخراً.

زندگانی فاروق اعظم حضرت عمر بن الخطاب

خلیفه دوم رسول الله به اتفاق تواریخ خودی و بیگانه حضرت عمر بن الخطاب بود.

عمر از قبیله قریش و از خانواده اصیل بنی عدی بود، سلسله نسبش به واسطه کعب بن لؤی جد هفتم رسول الله که جد نهم عمر بوده به رسول الله می‌رسد.

نام پدرش خطاب و نام مادرش حتمه بنت هشام از خانواده بنی مخزوم قریش بود. کنیه‌اش (ابوحفص) و لقبش (فاروق) بود.

عمر سیزده سال بعد از میلاد مبارک رسول الله در شهر مکه متولد گردید، بنابراین سیزده سال کوچکتر از آن حضرت بود.

عمر از آغاز جوانی مانند بقیه افراد خانواده ثروتمندش به تجارت اشتغال داشت. برای انجام امور تجاری خود چندین بار به عراق و شام (سوریه) و تا شهر قدس در خاک فلسطین که در آن زمان ایلیا نام داشت سفر کرد.

طبعاً این مسافرتها که به خارج کشورش بود، آنجا که تحت حکومت ایران و آنجا که تحت استعمار روم بود و تمدن این دو دولت متمدن بر آن نواحی گسترده شده بود در تعقل و فراستش و در طرز تفکر و معاشرتش با مردم اثر گذاشته بود و از این طریق حسن بصیرت و تدبیری پیدا کرده بود که عموم مردم، شیفته اخلاق و مجذوب شخصیتش شده بودند^۱.

نسب و منش عمر بن خطاب

حضرت عمر از خانواده اشراف قریش و در محیط زندگانی اشرافی آن روزگار بزرگ شد. لذا، از حیث بلندمنشی و کرامت نفس که حکایت از

^۱ مسعودی در مروج الذهب خود به مسافرتها عمر اشاره کرده می‌گوید: او در این مسافرتها با پادشاهان عرب ملاقات و مذاکره می‌کرد؛ صفحه ۲۳۰ ج ۲ مروج الذهب.

بزرگواری انسان می‌نماید و در فصاحت، بلاغت و رسایی کلام که هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد و مخصوصاً در صراحت لهجه نسبت به اظهار حقایق و طرفداری از حق، نمونه کامل ابناء زمان خود بود، لهذا نزد اهل مکه و ساکنین خارج مکه احترام و عظمت خاصی داشت؛ تا آنجا که چه بسا در وقایع مهمی که رخ می‌داد او را به حکمیت بر می‌گزیدند و نظری که می‌داد قبول می‌کردند و به قضاوتی که می‌کرد تسلیم می‌شدند، زیرا برای همه کس به تجربه ثابت شده بود که او هم دانا است و هم جز حقیقت نمی‌جوید و جز حق نمی‌گوید.

امید و دعای پیامبر خدا برای مسلمان شدن عمر

بنابراین، چون حضرت عمر این چنین شخصی بود، نباید تعجب کرد که چرا رسول الله امید داشت او مسلمان شود، زیرا کسی که در زمان جاهلیتش انسانی کامل و طرفدار حق باشد فاصله‌ای نمانده تا بدین حق برسد.

و چون عمر آنچنان شخصیتی داشت، جای تعجب نمی‌ماند که چرا رسول الله آرزو می‌فرمود که او مسلمان شود، زیرا اسلام چنین شخصی در پیشرفت دین اسلام و در تقویت و عزت مسلمین تأثیری بسزا دارد و چنان که بعداً می‌خوانیم، خواهیم فهمید که عملاً چه تأثیر مثبتی گذاشت.

پس شایسته بود که رسول الله برای توفیق و اسلام حضرت عمر به ساحت مقدس پروردگار جل و علا دعا کند و بفرماید: «اللهم أعز الإسلام بأحب هذين الرجلين عندك بعمر بن الخطاب أو بعمر و بن هشام»^۱. یعنی خدایا دین اسلام با

^۱ عمرو بن هشام یکی از اشراف و سروران قریش و از عقلاء و افراد بانفوذ بود، غالباً مردم برای حل و فصل منازعات خود به او مراجعه می‌نمودند، لذا به ابوالحکم شهرت یافته بود، ولی باید دانست که عقل و بزرگی چیزی است و توفیق و هدایت الهی چیزی دیگر، لذا پس از این که حضرت محمد -صلی الله علیه وسلم- به رسالت مبعوث شد او با دین خدا مبارزه و با رسول الله که از

مسلمان شدن هر کدام از این دو مردی که نزد تو محبوب تر باشد، عمر بن الخطاب یا عمرو بن هشام، تقویت بفرما». دعای رسول الله درباره عمر بن الخطاب مورد استجابت پروردگار عالم قرار گرفت و چنان که اکنون با ذکر مقدمه‌ای بیان می‌شود، به دین اسلام مشرف گردید، افراد خانواده‌های اشراف همیشه و مخصوصاً در زمان گذشته خیلی پای‌بند سنتهای موروثی خود بوده و هستند. خصوصاً نسبت به عقاید و دین موروثی خود، هر دینی که داشته باشند خیلی متعصبند و نه تنها حاضر نمی‌شوند مرامی مخالف با عقیده و مرام موروثی خود که با آن بزرگ شده‌اند را به آسانی بپذیرند بلکه حتی به خود اجازه نمی‌دهند که بدان گوش دهند تا بشنوند چه می‌گویند و چه می‌خواهد. تا آنجا که قدرت دارند می‌کوشند، تا مرام مخالفشان جان نگیرد. چنان که قرآن طبق آیه ۲۶ سوره فصلت قول چنین کسانی را حکایت کرده می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ﴾ یعنی: کافران به یکدیگر گفتند گوش ندهید به این قرآن تا نشنوید چه می‌گویند.

دشمنی عمر با اسلام و مسلمانان

حضرت عمر بن الخطاب چنان که گفتیم از خانواده اشراف زمان خود بود و به حکم همین قاعده کلی که بیان شد به دین موروثی خود شدیداً دل بسته بود. از همان زمان که دین اسلام آشکار گردید و آشکارا تبلیغ شد، بر ضد آن قیام کرد و اصلاً حاضر نشد به ماهیت آن توجه کند یا به تبلیغ و دعوتش گوش فرا دهد تا از حقیقت آن آگاه شود.

بدیهی است که انسان وقتی می‌تواند عقیده و مرامی را پسند نماید و بپذیرد که به حقیقتش پی ببرد و بداند چه می‌گویند، چه می‌خواهد و چه نفعی دارد.

خویشان نزدیکش بود، عداوت و با مسلمین دشمنی کرد. بدین جهت پیامبر خدا او را ابوجهل خواند. شهرت ابوالحکمش به ابوجهل مبدل گردید. با همین صفت زشت در جنگ بدر به دست مسلمین کشته شد و با کفر از دنیا رفت.

همین که به خوبی آن پی برد و فهمید حق است، آنگاه اگر پرده تعصب و لجاجت جلو چشم بصیرتش را نگیرد و تعمداً قفل عناد بر دریچه قلب خود نزند، حتماً نه تنها آن را قبول می‌کند، بلکه از طرفداران جدی آن خواهد شد. قصه حضرت عمر -رضی الله عنه- با دین اسلام چنین بود، یعنی مادامی که از فرط تعصب نسبت به دین موروثی خود، حاضر نبود کمترین توجهی به دین اسلام نماید یا به دعوت و تبلیغ مسلمین گوش دهد، دشمن اسلام و مسلمین بود و همین که در خانه خواهرش فاطمه بنت الخطاب ورقی از قرآن را به دست گرفت و به دقت خواند فهمید که حق است بیدرنگ پسندید و فوراً پذیرفت.

داستان تاریخی مسلمان عمر بن الخطاب (رضی الله عنه)

اینک داستان تاریخی اسلامش را از تاریخ ابن هشام می‌شنویم که می‌گوید: روزی حضرت عمر شمشیرش را به دوش می‌گیرد، از خانه خارج می‌شود و به راه می‌افتد تا رسول الله را هر جا بیابد به قتل برساند. در بین راه با یکی از اقوامش به نام نعیم بن عبدالله روبرو می‌شود. گویا نعیم او را آشفته و غیر عادی می‌بیند، لذا می‌پرسد: به کجا می‌روی؟ می‌گوید: می‌روم تا این کس را که از دین قریش برگشته به خدایشان ناسزا می‌گوید و دین جدیدی بنا کرده است پیدا کنم و به قتل برسانم. نعیم می‌گوید: به خدا قسم خود را گول می‌زنی و فریب خام خود را می‌خوری. آیا گمان می‌کنی اگر دست به این کار خطرناک بزنی. فرزندان عبدمناف (یعنی بنی هاشم) تو را بر روی زمین زنده می‌گذارند؟ گذشته از این آیا بهتر نیست که به فکر خویش و قومت باشی که پیرو همین کسی شده‌اند که می‌گویی؟

عمر متعجب شده می‌پرسد: کدام خویش و قوم؟ نعیم می‌گوید: خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید (پسر عمویت) هر دو مسلمان و پیرو محمد شده‌اند.

این خبر برای عمر غیر منتظره بود. او هرگز باور نمی‌کرد که کسی از خویشان نزدیکش مانند فاطمه بنت الخطاب یا پسر عمش سعید شوهر فاطمه مسلمان شوند؛ ولی اکنون به گوش خود از کسی می‌شنود که گمان نمی‌کند دروغ بگوید. در چنین وضعیتی آیا بهتر نیست از قتل محمد -صلی الله علیه وسلم- دست بردارد و به خانه خواهرش بشتابد تا قبل از هر کاری به حساب خواهر و پسر عمویش برسد؟

عمر بی‌درنگ راه خود را تغییر می‌دهد و به طرف خانه خواهرش می‌شتابد. همین که به آنجا می‌رسد، صدای خواندن چیزی به گوشش می‌رسد، ولی قبل از این که به آنها نزدیک شود، خواهرش احساس می‌کند کسی می‌آید، لذا خباب بن الارت را که برای آنها قرآن می‌خواند با ورقه قرآن که در دستش بود، در جایی از خانه پنهان می‌کند.

عمر نزدیک می‌شود و از خواهرش می‌پرسد: این چه بود که شنیدم خوانده می‌شد؟ خواهرش می‌گوید: چیزی خوانده نشده که بشنوی، ولی عمر به گوش خود شنیده بود، مگر می‌شود تردید کند؟ خیر. از شنیدن این جواب فهمید که آنچه نعیم گفته بود صحیح بوده و هر دو مسلمان شده‌اند، ولی از او می‌پوشند، لذا می‌گوید: بلی، خودم شنیدم که می‌خواندید، به خدا قسم، خبر یافته‌ام و اکنون خود فهمیدم که شما تابع محمد شده‌اید و دینش را پذیرفته‌اید». آنگاه بی‌درنگ به دامادش سعید حمله می‌کند، فاطمه به طرفداری شوهرش بر می‌خیزد و به دفاع می‌پردازد. عمر خشمگین می‌گردد و ضربت سختی بر رخسار خواهرش می‌زند که خون آلود می‌شود.

در این هنگام حساس که فاطمه می‌بیند برادرش حمیت و تعصب دین باطل خود را دارد با خود می‌گوید، آیا رواست که او تعصب دین باطل خود را داشته باشد و ما تعصب دین حق را نداشته و آن را کتمان و پنهان کنیم، تا کی؟ خیر پس او و سعید هر دو یک زبان شده می‌گویند: بلی ما مسلمان شده‌ایم. به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم. هر چه می‌توانی فرو مگذار، خود را

تسلیم امر خدای واحد خود کرده‌ایم.

عمر که چشمش بر رخسار خواهرش می‌افتد و می‌بیند خون آلود شده است از کار خود پشیمان می‌شود. زیرا به هر جهت او خواهرش می‌باشد که اکنون به جای آن که او را نوازش کند، مجروحش کرده است، عاطفه وجدانش او را سرزنش می‌کند. اینجا است که از کرده خود پشیمان می‌شود. پس در همان جایی که ایستاده است و این افکار از خاطرش می‌گذرند بر زمین می‌نشیند و با خود می‌گوید: این همان فاطمه خواهر من است که چندی قبل مانند من دلباخته دین قریش بود و چون طبعاً زنان بیش از مردان دل به دین خود می‌بندند، او به دین خود دل‌بندتر از من بود. پس چه شده و چه سری در بین است که آن را ترک نموده، به دین جدید روی آورده و تا آنجا پایدار است که هر گونه آسیبی را تحمل می‌کند و حاضر نیست دست از آن بکشد. یقیناً سری در کار است. بی شک حقیقتی در میان است که من نمی‌دانم، آیا بهتر نیست که آن را بدانم؟ این افکار به طور طبیعی در این ساعت در قلب طاهر عمر خطور می‌کند، لهذا با ملاحظت از خواهرش می‌خواهد تا آنچه را که می‌خواندند به او بدهد تا بخواند و بداند آنچه را که محمد آورده و تعلیم می‌دهد چیست.

خواهرش می‌گوید: می‌ترسم به ما پس ندهی. عمر قسم یاد می‌کند که همین که آن را بخواند پس بدهد. فاطمه به خوبی در می‌یابد که برادرش متحول شده است و آثار هدایت و علایم توفیق در وجودش تجلی کرده است. امید است دین حق را بپذیرد، لهذا آن ورقه قرآن کریم را که اوایل سوره طه را داشت، به او می‌دهد و او آن را با ادب از دست خواهرش گرفته می‌خواند و می‌گوید: چه نیک است این کلام؟ و چه گرامی است این بیان؟ خباب بن الارت همان کسی که قبل از ورود عمر، برای فاطمه و شوهرش قرآن می‌خواند، با شنیدن این سخن امیدبخش فوراً از مخفی‌گاه خود خارج می‌شود. به نزد عمر می‌شتابد و می‌گوید: ای عمر! به خدا قسم، امید دارم که خداوند تو

را به اجابت دعای پیغمبرش مختص نموده باشد، چه که دیروز شنیدم که می‌فرمود: (خدایا دین اسلام را با مسلمان شدن هر کدام از این دو مردی که نزد تو محبوب‌تر باشد، عمر بن الخطاب یا ابوالحکم عمرو بن هشام تقویت بفرما) ای عمر! خدا را... خدا را...^۱

عمر می‌گوید: مرا راهنمایی کنید تا به نزد رسول الله بروم. آن حضرت در این هنگام با عده‌ای از اصحابش در خانه ابن ارقم در نزدیکی کوه صفا که محل اجتماعات مسلمین اول بود، بسر می‌برد.

عمر به راهنمایی آنها به آنجا می‌شتابد و در می‌زند. به رسول الله اطلاع می‌دهند که عمر شمشیرش را به دوش آویخته، پشت در ایستاده می‌خواهد بیاید. حمزه عموی رسول الله این شمشیرباز مشهور بنی‌هاشم عرض می‌کند: یا رسول الله اجازه بفرمایید بیاید. اگر قصد خوبی دارد به یاری‌اش می‌شتابیم و هرگاه اراده بدی در دل داشت، او را با شمشیر خودش خواهیم کشت.

حضرت رسول اجازه می‌فرماید تا بیاید.

همین که عمر به خانه وارد می‌گردد و فوراً به نزد حضرت رسول می‌شتابد و عرض می‌کند: (أشهد أنك رسول الله جئتك لأؤمن بالله وبما جاءك من عند الله) یعنی: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی، آمده‌ام به نزدت، تا به خدا و به آنچه که از نزد خدا به تو رسیده است ایمان بیاورم.

رسول الله و مسلمین که در خانه بودند از فرط مسرت و خوشحالی به حدی با صدای بلند تکبیر می‌گویند (یعنی الله اکبر می‌گویند) که صدایشان به گوش آن دسته از مردم مکه که نزدیک خانه بودند می‌رسد.

چنان که می‌بینم حضرت عمر مادامی که نمی‌دانست قرآن چیست و چه می‌گوید، به حدی نسبت به دین موروثی خود تعصب داشت که حتی باور

^۱ متن گفتار خباب: یا عمر! والله إني لأرجو أن يكون الله قد خصك بدعوة نبيه فإني سمعته أمس وهو يقول: اللهم أيد الإسلام بأحب الرجلين عندك بعمر بن الخطاب أو بأبي الحكم عمرو بن هشام. فالله الله يا عمر.

نمی‌کرد که احتمال دارد حق باشد، ولی همین که ورقه قرآن را از دست خواهرش گرفت و خواند و به حقیقت و حقانیت آن پی برد، مجذوب آن گشت و فوراً از دین موروثی خود که پی برد باطل است، بیزار گشت و از آن دست کشید و دین اسلام را پسندید و پذیرفت. پس از آن با همان گرمی و تعصبی که نسبت به دین باطل خود داشت، در اعلام ایمانش و در اعتلا و تقویت دین حق کوشید و نه تنها روا ندید دین حق خود را از دشمنان بپوشد، بلکه نگذاشت رسول الله و مسلمین شعائر دین خود را مانند گذشته به طور پنهانی و در خانه بسته انجام دهند و چنان که اکنون شرح می‌دهم، آنها را برای انجام عبادت از خانه خارج و به مسجد الحرام وارد نمود، تا صفحه جدید و امید بخشی در تاریخ اسلام برای همیشه و تا ابد باز نماید.

عمر مسلمان شدن خود را آشکار می‌سازد

حضرت عمر در سال پنجم یا ششم بعثت - طبق شرح فوق - به دین اسلام مشرف گردید. چون عده مسلمین در آن هنگام از چهل نفر مرد و یازده نفر زن جمعاً پنجاه و یک نفر تجاوز نمی‌کرد^۱ جرئت نداشتند در مسجد الحرام علناً عبادت کنند، ولی عمر کسی نبود که دین خود را از کسی بپوشد یا از کسی بترسد و عبادت خود را پنهانی انجام دهد. لذا همین که مسلمان گردید، عرض کرد: یا رسول الله لم نخفی دیننا ونحن علی الحق؟ یعنی یا رسول الله! چرا دین خود را پنهان می‌کنیم و حال آن که ما بر حقیقت؟ رسول الله می‌فرماید (إنا قلیل یا عمر) یعنی عده ما کم است ای عمر (یعنی چون عده مسلمین اندک است و نمی‌توانند از خود دفع نمایند، صلاح در این است که شعائر دین خود را مخفیانه انجام دهیم).

^۱ دکتر محمد حسنین هیکل در کتابش حیات عمر می‌نویسد: در آن هنگام که حضرت عمر مسلمان شد، ۴۵ نفر مرد و ۲۱ نفر زن، جمعاً ۶۶ نفر مسلمان شده بودند.

عمر عرض می‌کند: یا رسول الله! قسم به آن کس که تو را به حق فرستاد، هر مجلسی که قبلاً در حال کفر در آنجا نشسته‌ام، حتماً بدانجا روم تا با ایمان بنشینم و ایمانم را برای مردم آشکار سازم^۱ - سپس از جای برخاسته به مسجدالحرام داخل می‌شود و اسلامش را آشکار می‌سازد - و پس از آن کعبه را طواف نموده، نزد هر یک از گروهها و جماعاتی که در مسجدالحرام گرد هم نشسته بودند می‌نشیند و دین خود را برای آنها اعلام می‌نماید و آنگاه نزد رسول الله باز می‌گردد و عرض می‌کند: پدر و مادرم فدایت یا رسول الله! اکنون چه چیزی تو را باز می‌دارد از این که عبادت را آشکار انجام فرمایی، چه به خدا قسم هر مجلسی که قبلاً در حال کفر در آن نشسته بودم، به آنجا رفته اسلام خود را برای اهل مجلس اظهار و آشکار ساختم، بدون آن که از کسی بیمناک باشم یا ترسناک^۲.

با مسلمان شدن عمر، اسلام علنی می‌شود

لذا رسول الله بین دو صف از مسلمین قرار می‌گیرد. جلو صف در جنب راستش حضرت عمر و جلو صف در سمت پیش حضرت حمزه بن عبدالمطلب بود. بدین گونه به طرف مسجد الحرام حرکت می‌نمایند و بیت الله الحرام را در انظار مشرکین طواف می‌کنند. پس از آن رو به کعبه ایستاده نماز ظهر می‌خوانند. مشرکین از هیبت عمر، مرد عظیم بنی عدی و از شوکت حمزه، شجاع بزرگ بنی هاشم جرئت نکردند مانع طوافشان شوند یا جلو نمازشان را بگیرند یا حداقل اعتراض نمایند.

اینجا بود که حضرت عمر این کلمه تاریخی را با صدایی رسا بر زبان آورد

^۱ عین عبارت حضرت عمر: یا رسول الله، والذي بعثك بالحق، لا يبقی مجلس جلست فيه بالكفر إلا جلست فيه بالإيمان.

^۲ عبارت عربی حضرت عمر: یا رسول الله، ما يحسبك بأبي أنت وأمي، فوالله ما بقی مجلس جلست فيه بالكفر إلا أظهرت فيه الإسلام غير هائب ولا خائف.

و گفت: (لانعبد الله سرّاً بعد اليوم) یعنی پس از امروز دیگر هرگز خدا را پنهانی نمی‌پرستیم.

آری، مسلمین پس از این، جرأت پیدا کردند: به طواف بیت الله می‌پرداختند؛ روبروی کعبه ایستاده نماز می‌خواندند؛ گرچه مورد استهزاء و تمسخر مشرکین قرار می‌گرفتند و چه بسا که از آنها اذیت و آزار می‌دیدند، ولی به هر حال دست نمی‌کشیدند و عبادت خود را در مسجد الحرام آشکار انجام می‌دادند و بدین سان در اثر اسلام و اقدام با برکت حضرت عمر صفحه جدید و مهمی در تاریخ اسلام برای مسلمین گشوده شد. مسلمانان موفق شدند علناً اظهار وجود نمایند.

تأثیر مسلمان شدن عمر بر تاریخ اسلام

بدین جهت است که عبدالله بن مسعود چنان که بخاری روایت کرده می‌گوید: (ما زلنا أعزة، منذ أسلم عمر، كان إسلامه فتحاً) یعنی از روزی که عمر مسلمان شد، برای همیشه توانا شدیم، اسلامش برای ما فتح و گشایش بود. همچنین ابن سعد و طبرانی از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که می‌گوید: (اسلام عمر برای مسلمین فتح، هجرتش پیروزی و خلافتش رحمت الهی بود، یاد دارم که نمی‌توانستیم رو به کعبه ایستاده نماز گذاریم، تا آن که عمر مسلمان شد. همین که او مسلمان شد، اسلامش را آشکار ساخت و مردم را آشکارا به دین اسلام دعوت نمود. ما گروه گروه در جوانب و اطراف کعبه می‌نشستیم و کعبه را طواف می‌کردیم، و با هر کسی که با ما به خشونت رفتار می‌کرد به مقابله می‌پرداختیم، حق خود را از او باز می‌ستاندیم).^۱

آیا به این فکر کرده‌اید که این عبادات و شعائر دینی که در مساجد مسلمین حتی در ممالک مسیحی و در پنج قاره دنیا علناً انجام می‌گیرد و این

^۱ متن عبارت عربی ابن مسعود: (كان إسلام عمر فتحاً و كانت هجرته نصراً، و كانت إمامته رحمة، وقد رأيتنا وما نستطيع أن نصلي إلى البيت حتى أسلم عمر وأظهر إسلامه، ودعا إليه علانية، وجلسنا حول البيت حلقاً، وطفنا بالبيت، وانتصفنا من أظ علينا).

اذان و تلاوت قرآن کریم که از مناره‌های مساجد و از بلندگوها در فضا طنین می‌اندازد یا به وسیله رادیو و تلویزیون پخش می‌شود، منشاء اصلی همه اینها حضرت عمر بن الخطاب است؟

مگر او نبود که اساس آنها را همان روزی گذاشت که در محضر رسول الله عرض کرد تا به مسجدالحرام آمده، عبادتش را آشکارا انجام دهد؟ مگر او نبود که جلو صف سمت راست حضرت رسول قرار گرفت و مسلمین را به مسجد الحرام برد تا با هم نماز بخوانند و بیت الله الحرام را در جلو چشم دشمنان اسلام طواف نمایند و قرآن را علناً تلاوت نمایند و به گوش مردم برسانند؟ پس چقدر حقیقت دارد و چقدر حق است که فردوسی شاعر شهیر ایران زمین در شاهنامه‌اش در شأن عمر می‌گوید:

عمر کرد اسلام را آشکار = بیاراست گیتی چو باغ بهار

مقایسه مسلمان شدن ابوبکر و عمر

در تاریخ ابوبکر خواندیم که او هنگامی مسلمان شد که دین اسلام نو ظهور و به افراد خاندان رسول الله -صلی الله علیه وسلم- و در محیط چهار دیواری خانه آن حضرت منحصر بود و همین که او مسلمان شد، دین اسلام در اثر تبلیغ مؤثر او به خارج خانه نبوت راه یافت و شروع به انتشار نمود. اکنون در اینجا می‌بینیم که عبادت و شعائر دین اسلام که قبل از اسلام عمر در خانه ابن ارقم مخفیانه انجام می‌شدند، در اثر برکت اسلام عمر و اهتمام او، از خانه ابن ارقم خارج گردید و به مسجد الحرام راه یافت و پس از آن تاکنون و تا ابد نه تنها در مسجد الحرام بلکه در تمام نقاط جهان آشکارا انجام گرفته و خواهد گرفت.

پس حضرت ابوبکر اصل دین اسلام را از حصار خانه رسول الله به خارج کشید و حضرت عمر عبادت و شعائر دین اسلام را از حیاط خانه ابن ارقم خارج نموده به مسجدالحرام رسانید تا برای همیشه در همه جا علنی گردد.

هجرت عمر بن خطاب

عمر نه تنها اسلام و عبادتش را از کسی پنهان نداشت، بلکه هجرتش را نیز از دشمنان نپوشید، در آن هنگام که رسول الله به مسلمین دستور فرمود به مدینه هجرت نمایند، قریش بیمناک شده نمی گذاشتند مسلمین به آنجا روند، زیرا عده زیادی از اهل مدینه مسلمان شده بودند و دین اسلام در آنجا به سرعت پیش می‌رفت، آنها می‌ترسیدند که با رفتن مسلمین مکه به آنجا عده مسلمین خیلی زیاد گردد و قدرتی به دست آورند که در آینده برای قریش خیلی خطرناک باشد، بدین جهت بود که از هجرت آنها جلوگیری می‌کردند. مسلمین ناچار بودند شب هنگام مخفیانه از مکه خارج شوند و راه مدینه را در پیش گیرند.

ولی عمر بر خود نپسندید مخفیانه هجرت نماید، لذا همین که تصمیم گرفت به مدینه رود، در خانه سلاح پوشید و به مسجد الحرام رفت، بیت الله را طواف نمود و نماز خواند. آنگاه بر مشرکین که گروه گروه در اطراف کعبه نشسته بودند، گذر کرد و گفت: زشت و قبیح باد این صورتها و رویهائی که می‌بینم. من هم اکنون هجرت می‌کنم و نزد برادرانم به مدینه می‌روم. هر کس می‌خواهد فرزندانش یتیم، همسرش بیوه و پدر و مادرش در عزایش بنشینند، پس در راه با من روبرو شود. هیچ کس جرأت نکرد او را از رفتن باز دارد یا در راه تعقیبش نماید. بدون هیچ گونه پیش آمدی به سلامت به مدینه رسید.

آیا عمر علناً هجرت نمود؟

این روایت نسبت به هجرت عمر گرچه مشهور شده، ولی ابن هشام و ابن سعد و طبری آن را قبول ندارند، می‌گویند: حضرت عمر هم طبق دستور حضرت رسول که فرموده بود مسلمین مخفیانه هجرت کنند، مانند سائر مسلمین مخفیانه هجرت کرد. این مطلب را از خود عمر می‌شنویم که می‌گوید: (من و عیاش و ربیع و هشام بن العاص با هم مذاکره کردیم که در وقت معینی در جایی با هم ملاقات نماییم و از آنجا پنهانی با هم هجرت کنیم. قرار گذاشتیم که اگر یک نفر از ما سه نفر به هر علتی موفق نشد به میعادگاه برسد،

دو نفر دیگر می‌توانند با هم حرکت کنند، من و عیاش بن ربیعہ در همان وقت معین به وعده‌گاه رسیدیم، ولی هشام نتوانست بیاید، لذا ما دو نفر با هم هجرت کردیم).

دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب خود به نام حیات عمر نیز این روایت را بر روایت اول ترجیح داده می‌گوید: چون رسول الله فرموده بود مسلمین مخفیانه هجرت کنند عمر کسی نبود که از نظام و دستوری که رسول الله مقرر فرموده بود تخلف و تخلف نماید؛ گرچه او در طول حیاتش هرگز ضعف و ترس نداشت و می‌توانست با کمال جرئت آشکارا هجرت کند، ولی چون مرد نظم و انضباط بود، به خود اجازه نمی‌داد از دستور صاحب رسالت تخلف نماید.

حضرت عمر در کنار پیامبر (صلی الله علیه وسلم)

حضرت عمر پس از مشرف شدن به دین اسلام، همیشه در مصاحبت رسول الله بود و چه نیکو مصاحبتی! تا آنجا که قدرت داشت در نصرت آن حضرت و در تقویت دین اسلام می‌کوشید. حیات خود را وقف دفاع از دین خدا و پیشرفت رسول خدا نمود.

حضرت عمر در غزوات و جنگهای بدر، احد، خندق و حدیبیه که منجر به عقد صلح و متارکه جنگ بین حضرت رسول و قریش گردید همچنین در فتح مکه و خیبر و غیره همراه رسول الله بود.

حضرت عمر تا آنجا مورد اعتماد رسول الله بود که آن حضرت در بسیاری از امور مهم عمومی خود با او مشورت می‌فرمود. چنان که طبری روایت می‌کند، آن حضرت درباره او فرمود: **(عمر معي وأنا مع عمر والحق بعدي مع عمر حيث كان)** یعنی عمر با من است و من با عمر و پس از من هر جا که عمر باشد حق همراه اوست.

همچنین ابوبکر در امور مهم خلافتش با عمر مشورت و طبق راهنمایی او

عمل می کرد و نتیجه نیک می گرفت، زیرا هر چه او شور می داد جز خیر و صلاح نبود. گذشته از این ابوبکر حل و فصل قضایای مشکل سیاسی خود را به او واگذار نمود. او در جنگهای مرتدین که در این کتاب به تفصیل گذشت، بازوی راست ابوبکر بود.

حضرت عمر به حدی دوست و محب مخلص رسول الله بود که هر گاه کسی اندکی به آن حضرت بی ادبی می کرد بر می آشت و او را کیفر می کرد و هر گاه این بی ادبی در حضور آن حضرت واقع می شد اجازه می خواست تا فرد خاطی را مجازات کند.

فضایل حضرت عمر

۱- حضرت عمر مردی بود الهام یافته، چنان که بخاری از رسول الله روایت کرده که می فرماید: (لقد كان فيما قبلكم من الأمم محدثون، فإن يكن في أمتي أحد فإنه عمر) یعنی: در امتهای پیش از شما مردمی بودند که به آنها حقایقی الهام می شد، اگر در امت من چنین کسی باشد، قطعاً او عمر خواهد بود.

۲- حضرت عمر لیاقت پیغمبری داشت، چنان که ترمذی و حاکم هر دو از رسول الله روایت کرده اند که فرموده است: (لو كان من بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب) یعنی: اگر من خاتم انبیاء نبودم و بعد از من پیغمبری مبعوث می شد آن پیغمبر، عمر بن الخطاب بود. سعدی شاعر شهیر شیرازی به این حدیث توجه داشته که در شأن عمر می گوید:

دیگر عمر که لایق پیغمبری بدی = گر سید رسل نبدی ختم انبیاء

۳- حضرت عمر طرفدار حق بود، چنان که ابن ماجه و حاکم هر دو از رسول الله روایت کرده اند که فرموده است: (إن الله وضع الحق على لسان عمر يقول به). یعنی خدا حق را بر زبان عمر قرار داد تا حق را بگوید. در روایت دیگر آمده است: (إن الله وضع الحق على لسان عمر وقلبه).

تواضع و فروتنی عمر

حضرت عمر به حدی متواضع بود که حتی در زمان خلافتش که فرمانروای امپراتوری وسیع اسلام بود و فرماندهان لشکرش در جبهه های جهاد پیش می رفتند، و هر روز خبر مسرت بخش تازه ای از فتوحات به او می رسید و غنایم زیادی از طلا و نقره و غیره مانند سیل به مدینه سرازیر می شد و همه تحت اختیارش قرار می گرفت و بدیهی است که این امور نشاط انگیز در روحیه هر فرمانروایی تأثیر می گذارد و او را مغرور و خودخواه می کند، ولی در روحیه این شخص عظیم و این فرمانروای بزرگ کوچکترین تأثیری نگذاشت و رفتار و اخلاقش را ذره ای تغییر نداد. در همان ایام که در اوج قدرت و عظمت بود، در حین خطبه جمعه روی منبر در مسجد مدینه، همان لباس ساده عادی را که حاضرین می پوشیدند، او نیز می پوشید از این لحاظ هیچ فرقی با دیگران نداشت.

حضرت عمر در زمان عزت امپراتوری خود هرگاه برای ادای حج بیت الله به مکه می رفت نه تنها بارگاهی همراه نداشت، بلکه حتی خیمه و چادر ساده ای که هر مسافر عادی در آن ایام داشت با خود نمی برد. هر وقت می خواست در جایی استراحت کند، ملافه یا پوستی را بر شاخه درختی می انداخت یا می آویخت تا زیر سایه اش استراحت کند. این مطلب را از عبدالله بن عباس می شنویم که می گوید: (حججت مع عمر، فما ضرب فسطاطاً ولا خبء، كان يلقي الكساء أو النطع فيستظل تحته) یعنی من همراه عمر حج کردم، او در سفر حج نه خیمه ای می زد و نه سایبانی داشت، ملافه یا پوستی در جایی می آویخت و زیر سایه آن می گرفت، استراحت می کرد.

حضرت عمر در همان ایام شوکتش که پشت دو امپراتوری بزرگ جهان را می لرزاند، دیده شد که مشکی پر از آب بر دوش گرفته، به جایی می رود، علت این کار را از او پرسیدند، جواب داد: چون ناخودآگاه خودم را پسندیدم، از خوف این که مبدا تکبر باشد، نفس خویش را با این کار فرو نشاندم. این مطلب از عبدالله بن عمر بن حفص روایت شده می گوید: (حمل عمر بن الخطاب

قربة ماء على عاتقه، فقیل له في ذلك فقال: أعجبتني نفسي، فأردت أن أذله) یعنی: عمر بن الخطاب مشك أبي را بر دوشش گرفته بود، بعضی گفتند: چرا چنین می کنی؟ گفت: خود را پسندیدم، لذا خواستم با این کار نفس خود را ضعیف کنم.

روزی که قاصد سعد بن ابی وقاص در بیرون شهر مدینه با حضرت عمر ملاقات می کند و خبر پیروزی مسلمین در قادسیه را که فوق العاده مهم بوده، به او می دهد و طبعاً هر کس باشد در این هنگام که به چنین پیروزی درخشانی دست می یابد، خودخواه و خیره سر می شود، ولی این خبر در حضرت عمر اثری نکرد و جز اینکه از این پیروزی دلخوش شده، خدا را شکر کند چیزی دیگر از او مشاهده نشد، و تا آنجا کماکان فروتن ماند که چون آن قاصد او را نمی شناخت همچنان بر شترش سوار بود و حضرت عمر پیاده در کنارش با شتاب قدم بر می داشت و با هم درباره این پیروزی بزرگ سؤال و جواب می کردند و با همین حال که قاصد سوار شتر و حضرت عمر پیاده بود، وارد شهر شدند و چون قاصد شنید که مردم بر حضرت عمر به نام امیر المؤمنین سلام می کنند، او را شناخت و عرض کرد: چرا نفرمودی که امیر المؤمنینی؟ حضرت عمر با همان تواضع فرمود: برادرم، باکی نیست.

خلافت حضرت عمر

در مبحث خلافت ابوبکر (رضی الله عنه) خواندیم که در سقیفه بنی ساعده بر سر انتخاب خلیفه چه گذشت و فهمیدیم که چه فتنه ای در کمین بود و اگر عمر با آن سیاست و دور اندیشی که از خصایص بارز این مرد بزرگ بود، کار خلافت را در همان مجلس به سرعت خاتمه نمی داد منجر به نزاع داخلی می شد و مشکلی به بار می آورد که معلوم نبود کار مسلمین به کجا بکشد. هنگامی که ابوبکر (رضی الله عنه) مریض شد و احساس کرد که به موت نزدیک می شود، بیش از دو سال و چند ماه از ماجرای سقیفه نگذشته و هنوز

شبح مهیب هیولای آن واقعه از یادش نرفته بود، او مرد سیاست بود و در مدت خلافتش با سیاست سروکار داشت، رجال سیاسی از رویدادهای گذشته علم و معرفت پیدا می‌کنند و با روشن بینی بصیرتشان قضایای آینده را زیر نظر گرفته علاج واقعه را قبل از وقوع می‌نمایند.

دورانیشی ابوبکر (رضی الله عنه)

آری، ابوبکر از ماجرای سقیفه درس گرفته بود و می‌ترسید که هر گاه از دنیا برود و امر خلافت و جانشین خود را برای مسلمین روشن نکند، باز همان اختلاف و نزاعی پیش می‌آید که در انتخاب خودش در سقیفه پیش آمد و در صفوف متحد مسلمین شکافی پدید آورد که دشمنان دین و دولت اسلام از این شکاف بهره برداشته به اخلال و فساد در بین مسلمین پردازند.^۱

هر گاه چنین امری پیش آید مسلم است که مسلمین را با مشکلاتی روبرو می‌نماید که زیانش خیلی بیش از آشوب و اخلال مرتدین یا خطر دولت روم می‌باشد که در بدو خلافتش پیش آمد، چه مسلمین در آن روز برای مقابله با این دو دشمن متحد بودند و همه زیر لوای اتحاد وارد کارزار شدند و به نتیجه رسیدند، ولی اختلاف داخلی آنها، دو صف مخالف همدیگر را در برابر هم قرار می‌دهد. معلوم است که هر کدام از این دو صف که شکست بخورد، به زیان اسلام و مسلمین و در هر طرف که کشتار صورت بگیرد به سود دشمن خواهد بود، یعنی آنچه را که دشمن خارجی می‌خواهد، خود مسلمین با دست خود برایش انجام می‌دهند. در این صورت پیکار مسلمین که در ناحیه عراق و شام شروع شده بود و به خوبی پیش می‌رفت، نه تنها متوقف می‌گردید، بلکه مسلمین مواجه با شکستی می‌شدند که دیگر هرگز نمی‌توانستند خود را جمع و

^۱ ابوبکر در عهدنامه‌ای که برای انتخاب عمر به خلافت نوشت به این مطلب تصریح کرده می‌گوید: (اللهم لم آرد بذلك إلا صلاحهم، وخفت عليهم الفتنة، فعملت فيهم بما أنت أعلم) متن کامل عهدنامه بعداً نقل می‌شود.

جور نموده دست به کار زنند. نتیجتاً تبلیغ دین اسلام و اجرای عدالت اجتماعی حقیقی - که هر یک از این دو امر هدف اصلی دین اسلام از جهاد می باشد - برای همیشه باز می ایستاد.

حضرت ابوبکر به خوبی متوجه این خطر مخوف شده بود، لذا از راه شفقت و دلسوزی، صلاح امت محمد - صلی الله علیه وسلم - را در این دید که سر و تنه قضیه خلافت را در حیاطش هم آورد، تا راه بروز هرگونه اختلاف و منازعه‌ای که بلای بی‌علاج هر امتی است بر روی این امت مسدود شود.

برای تحقق این مطلب، اصحاب بزرگ رسول الله را یکایک به نظر آورد و در خصایص و سیرت آنها به تفکر و تفحص پرداخت، تا از بین آنها کسی را نامزد خلافت نماید که در امور خلافت سخت گیر باشد، ولی نه تا سرحد لجاجت و عناد، و طبعاً آرام باشد. ولی نه تا حد ضعف و ناتوانی. پس از بررسی کامل، دو نفر از آنها را که هر یک متصف به این صفات بودند مورد نظرش قرار گرفتند، یکی عمر بن الخطاب و دیگری علی بن ابی طالب. فرمود علی در اجرای امور خلافت به حدی راست می رود که هر گاه در پیشبرد امری از امور خلافت مانعی برایش پیش آید، تصمیم خواهد گرفت از روی مانع عبور کند و چه بسا که آن مانع تا آنجا سخت باشد که عبور از روی آن ناممکن گردد، لذا به هدف مطلوب خود نرسد و همین امر کافست که در کارش وقفه حاصل شود و به تأخیر افتد و چه بسا که اندکی تأخیر در کار سیاست مملکت، اوضاع عمومی ملتی را دگرگون و مسیر تاریخ آنها را از ترقی به تنزل تغییر داده است.

رایزنی ابوبکر برای انتخاب عمر (رضی الله عنه)

عمر نیز به راه مستقیم می رود و هر گاه در انجام امری از امور خلافتش با مانعی برخورد نماید، ماهرانه مسیر خود را تغییر می دهد و از کناره آن مانع عبور می کند تا به مقصد برسد (و معلوم است که در این صورت آن مانع بی اثر بوده

طبعاً از بین می‌رود و چنین کسی بار خلافت را چنان که شاید به سلامت به سر منزل مقصود می‌رساند).

با این توجیه تصمیم گرفت در حیات خود حضرت عمر را از طریق شورا به خلافت برگزیند. برای انجام این امر از بزرگان اصحاب رسول الله که به عیادتش می‌آمدند، درباره حضرت عمر استفسار و نسبت به تفویض خلافت به این شخص بزرگ با آنها مشورت نمود.

دیدگاه عبدالرحمن بن عوف درباره عمر

از عبدالرحمن بن عوف سؤال کرد. جواب داد: وضع کسی را از من می‌پرسی که خودت بهتر از من آگاهی، ابوبکر می‌گوید: گرچه آگاهم، می‌خواهم نظرت را بدانم، می‌گوید: به خدا قسم، او بهترین کسی است که انتخاب می‌کنی، ولی در کارش خشونت و سختگیری دارد». ابوبکر می‌گوید: خشونتش در مقابل آرامی و نرمش من لازم بود تا کار خلافت تعادل پیدا کرده، به خوبی پیش رود. هرگاه خلافت به خودش برسد، از بسیاری از خشونتش می‌گذرد».

دیدگاه عثمان (رضی الله عنه) درباره عمر بن خطاب (رضی الله عنه)

سپس از عثمان بن عفان می‌پرسد. او نیز می‌گوید: تو او را بهتر از من می‌شناسی». ابوبکر می‌گوید: با این حال می‌خواهم نظرت را بدانم. عثمان می‌گوید: خدا را گواه می‌گیرم، آنچه می‌دانم این است که باطنش از ظاهرش بهتر است. در میان ما برای خلافت کسی بهتر از او نیست.

دیدگاه سایر اصحاب

از اسید بن حضیر انصاری مشورت می‌نماید جواب می‌دهد: خدا را گواه می‌گیرم که عقیده دارم بعد از تو، او بهترین کسی است که اهلیت این منصب

را دارد، او در محل رضا راضی می‌شود و در جای غضب خشمگین می‌گردد. نهانش از عیانش بهتر است. برای خلافت کسی تواناتر از او نیست. از سعید بن زید انصاری و جماعتی دیگر از مهاجرین و انصار درباره حضرت عمر استفسار می‌نماید. همه آنها او را می‌ستایند و لایق مقام خلافت می‌دانند.

انتخاب عمر و عهدنامه ابوبکر صدیق (رضی الله عنه)

ابوبکر پس از انجام این تحقیقات و اطمینان از رأی موافق بزرگان اصحاب رسول الله که اهل حل و عقد بودند؛ عثمان بن عفان را به حضور خود می‌خواهد و امر می‌فرماید تا این عهدنامه را که خود او املا می‌نماید بنویسد (این است عهدنامه‌ای که ابوبکر جانشین محمد پیغمبر خدا -صلی الله علیه وسلم- در آخرین روز کارش در دنیا و اولین روز کارش نسبت به آخرت انجام می‌دهد این عهدنامه را در حالی انجام می‌دهد که هر کافری ایمان می‌آورد و هر بدکاری درستکار می‌گردد، من عمر بن الخطاب را به خلافت برگزیدم اگر به نیکی و عدالت رفتار کند، این همان تصور و برداشت من در مورد او است و اگر ستم پیشه نمود و از جاده حق منحرف گشت (من بی تقصیرم) زیرا علم غیب ندارم و من با این اقدام جز خیر قصد دیگری ندارم. به هر کسی چیزی می‌رسد که خودش انجام دهد و آنان که ستم کنند زود خواهند دانست که به چه حال بدی می‌رسند». سپس ابوبکر دو دستش را به سوی آسمان بلند کرده و گفت: خدایا! من با این اقدام جز خیر و خوبی برای مسلمین چیز دیگری نخواستم و چون از بروز فتنه در بین آنها ترسیدم. به این کاری که می‌دانی اقدام کردم، در این کار به خوبی توجه و دقت کردم، لذا بر آنها کسی را به امارت گماردم که برای این کار بهتر و قویتر از همه آنها است، خدایا! او را از خلفای هدایت یافته‌ات قرار ده و ملتش را برایش صالح و درستکار فرما^۱.

^۱ (متن عهدنامه ابوبکر) هذا ما عهد به ابوبکر خليفة محمد (صلی الله علیه وسلم) عند آخر

چنان که در تواریخ موثق می‌خوانیم این عهدنامه در حیات ابوبکر مورد قبول بزرگان اصحاب رسول‌الله قرار گرفت، پس از وفاتش اصحاب رسول‌الله اعم از مهاجرین و انصار و دیگران در مسجد مقدس مدینه جمع شدند و در حالی که عمر بر روی منبر رسول‌الله نشسته بود، با میل و اختیار کامل با آن بزرگوار بیعت و خلافت را به او تفویض کردند.

تاریخ ایران تألیف پیرنیا مشیرالدوله در این باره می‌گوید: در ایامی که ابوبکر مریض بود، به اشاره او عمر برای مردم نماز می‌گذارد و چون مرگ خود را احساس کرد، عامه مردم را به بیعت با عمر به خلافت دعوت نمود. و مردم هم اکثراً به رأی او رفتند و پس از فوت ابوبکر به عمر بن الخطاب دست بیعت دادند.

به طوری که می‌بینیم حضرت عمر اول به وسیله شورا در حیات ابوبکر به خلافت برگزیده شد. مگر ندیدیم که ابوبکر در حیات خود از بزرگان مهاجرین و انصار که بعضی از آنها را نام بردیم و از ارکان و پایه‌های ذی‌صلاح دولت اسلام و طبق فرمایش علی بن ابی طالب که در نهج البلاغه بیان کرده است، اهل انتخاب نمودن بودند، مشورت فرمود و آنها متفقاً عمر را ستودند و به خلافتش رأی موافق دادند و شورا جز این نیست.

منصوص نبودن نحوه انتخاب خلیفه

ممکن است توهم شود که اولاً شورای خلافت باید بعد از فوت خلیفه صورت گیرد، نه در زمان حیاتش. ثانیاً: شورا باید به وسیله جماعتی از اهل

عده بالدنيا وأول عهده بالآخرة، في الحال التي يؤمن فيها الكافر ويتقي فيها الفاجر إني استعملت عليهم عمر بن الخطاب، فإن يرو عدل فذاك علمي به ورأيي فيه، وإن حاد وبدل فلا علم لي بالغيب، والخير أردت، ولكل امرء ما كسب وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون». ثم رفع يديه وقال: اللهم لم أرد بذلك إلا صلاحهم، وخفت عليهم الفتنة، فعلمت فيهم بما أنت أعلم، واجتهدت لهم رأياً، فوليت عليهم خيرهم وأقواهم عليه. اللهم اجعله من خلفائك الراشدين وأصلح له رعيته. (تاریخ خلفاء سیوطی).

شورا که همه در یک جا اجتماع نمایند انجام گیرد، نه با رأی گیری از تک تک آنها به صورت جداگانه.

ج: در پیرامون انتخاب ابوبکر به تفصیل بیان کردم که نه در قرآن دستور و نظامی برای تحقق شورا ذکر شده و نه در سنت رسول الله بیان شده است، تا معلوم شود شورا باید بعد از وفات خلیفه باشد یا قبل از آن و یا باید در حضور جماعتی از مسلمین که در یک جا جمع باشند صورت گیرد و اگر به وسیله فرد فرد آنها جدا جدا باشد، صحیح نیست.

بنابراین مسلمین حق دارند در هر دوره خاصی برای شورا هر رویه و روشی را که صلاح خود بدانند اتخاذ نموده، عمل نمایند، چه در حیات خلیفه وقت باشد و چه بعد از وفاتش. چه در حضور جماعتی از اهل شورا که در یک محل اجتماع نمایند انجام شود و چه به وسیله فرد فرد آنها جداگانه. شرط اساسی صحت انتخاب فقط اهلیت انتخاب کنندگان و انتخاب شونده است.

به هر حال پس از این شورا که در خانه خلیفه اول انجام و منجر به تدوین عهدنامه گردید، بقیه مهاجرین و انصار و سایر مسلمین نیز پس از وفات خلیفه در مسجد مدینه به عمر دست بیعت داده و او را به خلافت برگزیدند.

پس یک بار شورا او را به خلافت اختیار نمود و بار دیگر عموم مسلمین در مسجد مدینه با شورا هم صدا شده، نظر شورا را تأیید و عهدنامه‌ای را که ابوبکر نوشت، تثبیت کردند و به این نحو خلافت حضرت عمر مورد تصویب امت محمد -صلی الله علیه وسلم- قرار گرفت.

پس جای کوچکترین شک و تردیدی در صحت خلافت پربرکت عمر وجود ندارد، آیا می‌دانید که جامعه اسلامی و دین اسلام چه خیری از خلافتش دید؟ این تاریخ امت است که با زبان گویا و قضاوت صحیحش به این پرسش پاسخ می‌دهد. ما گوشه‌ای از این تاریخ را در این کتاب به قلم می‌آوریم.

اولین خطبه حضرت عمر در آغاز خلافتش

سعید بن المسیب می گوید: همین که عمر به خلافت رسید، برای خطبه روی منبر رسول الله نشست و پس از ذکر مقدمه خطبه چنین گفت: (ای مردم، می دانم که شما در گذشته از من سختگیری و خشونت دیده اید.

رفتار خشونت آمیزم بدین جهت بود که من با رسول الله بودم، غلام و خدمتگزارش بودم. آن حضرت چنان که خدا فرموده است، نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربان بود. من در کنارش مانند شمشیر برهنه بودم، نسبت به هر جسور و بی ادبی که از رأفت و مهربانی رسول الله سوء استفاده می نمود، امر آن حضرت را اطاعت نموده، اجرا می کردم، نزد آن حضرت همیشه چنین بودم؛ تا آن گاه که خدا او را از دنیا برد، او از من راضی بود و من از این بابت خدا را می ستایم و خود را خوشبخت می دانم.

بعد از رسول الله نزد ابوبکر خلیفه رسول الله نیز چنین بودم و چنان که می دانید او شخصی آرام بود و در کارش نرمش نشان می داد. لذا من در کنارش مانند شمشیر از نیام کشیده بودم، خشونتم را با نرمش او می آمیختم (تا امور خلافت تعادل یافته به خوبی پیش رود) همراه ابوبکر این چنین بودم؛ تا آن که خدا او را از دنیا گرفت، در حالی که از من راضی بود و خدا را از این بابت شکر می کنم و خود را از این حیث نیکبخت می دانم.

اکنون پس از ابوبکر خلافت به من رسیده می دانم که بعضی می گویند: در گذشته با آن که امور ما در اختیار کسی دیگر بود، بر ما سخت می گرفت. اکنون که خلافت به خودش رسیده و امور ما مستقیماً در اختیارش قرار گرفته چه خواهد کرد؟

بدانید که شما برای شناختنم نیازی ندارید که از کسی پرسید؛ زیرا مرا به خوبی شناخته و آزموده اید. خدا را سپاسگزارم که از محمد پیغمبرمان -صلی الله علیه وسلم- فهمیدم آنچه را که باید بفهمم، بدانید که آن شدت و خشونتم که دیده اید اکنون چندین برابر شده است، ولی فقط نسبت به ستمگران و برای گرفتن حق ضعفاء و ناتوانان از اقویا و توانگران. من جز در این مورد در مقابل

پاکدامنان و پرهیزگاران رخسارم را بر زمین می‌نهم، ای بندگان خدا! از عقاب خدا بترسید و مرا در امر به معروف و نهی از منکر و در اجرای امورتان که خدا به من تفویض فرموده است، کمک و یاری کنید و همه خیر خواهم باشید^۱.

تحلیل محتوایی نخستین سخنرانی عمر بن الخطاب

این است اولین خطبه عمر بن الخطاب خلیفه دوم رسول الله است که مطالب خود را ضمن این خطبه برای مردم بیان کرده می‌گوید من همیشه در التزام رسول الله بودم و آنچه باید از آن حضرت یاد بگیرم یاد گرفتم. نیز در طول خلافت ابوبکر همراهش بودم و آنچه باید از او بدانم دانستم، یعنی همان سیاست و تدبیر امور مسلمین که آنها داشته و انجام می‌دادند، من هم به همان راه خواهم رفت؛ اما شدت و سختگیری که در حیات رسول الله و در زمان خلافت ابوبکر داشتم، بدین جهت بود که آن بزرگواران نرم خو و طبعاً مهربان بودند و در کار سیاست و اداره ملک و مملکت نمی‌شود با عموم مردم چنین روبه رو شد. باید بر حسب اقتضاء در جایی با مهربانی و در محلی دیگر با

^۱ متن عربی خطبه عمر چنین است: (عن سعید بن المسیب قال: لما ولي عمر بن الخطاب خطب على منبر رسول الله (صلى الله عليه وسلم) فقال: أيها الناس، إني قد علمت أنكم تؤانسون مني شدة وغلظة ذلك أني كنت مع رسول الله، فكنت عبده وخادمه، وكان كما قال الله تعالى: ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾، و كنت بين يديه كالسيف المسلول، لمكان أمره أزل مع رسول الله على ذلك حتى توفاه الله وهو عني راض والحمد لله على ذلك كثيراً، وأنا به أسعد، ثم قمت على ذلك المقام مع أبي بكر خليفة رسول الله بعد رسول الله وكان من علمتم في رغبة ولينة، فكنت خادمه، وكنت كالسيف المسلول بين يديه على الناس، أخلط شدي بلينه، فلم أزل حتى توفاه الله، فكان عني راض والحمد لله على ذلك، وأنا به أسعد، ثم صار أمركم اليوم إلي، وأنا أعلم أنه يقول قائل: كان بالامس يشتم علينا، والامر إلى غيره، فكيف لما صار الامر إليه؟ فاعلموا أنكم لا تستلون عني أحداً، فقد عرفتموني وخبرتموني، وقد عرفت بحمد الله من محمد نبيكم (صلى الله عليه وسلم) ما قد عرفت، واعلموا أن شدي التي كنتم ترونها ازدادت أضعافاً على الاول على الظالم والمعتدي والاخذ للمسلمين لضعيفهم من قويهم، وإني بعد شدي تلك أضع خدي على الأرض لأهل العفاف وأهل الكفاف، فاتقوا الله، عباد الله، وأعينوني على الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، واحضاري النصيح فيما ولايني الله من أمركم.

خشونت رفتار کرد، تا بدین نحو کارها به درستی پیش رود؛ لهذا من خشونت را با عطف و مهربانی آنها می آمیختم.

اکنون که خودم به خلافت رسیده‌ام و زمام امور مسلمین را به دست گرفته‌ام، برای پیش برد کارهای خلافت مهربانی و سختگیری را در جنب هم قرار خواهم داد؛ با بدکاران و ستمگران بیش از پیش سخت خواهم گرفت و نسبت به درستکاران و پرهیزکاران با کمال محبت و مهربانی رفتار خواهم کرد. چون تاریخ نمایان گر این مطلب می باشد که همیشه آن امتی سعادت‌مند است که افرادش خداشناس، خداپرست و خداترس باشند، خدا را ناظر بر اعمالشان بدانند و از ترس عقاب خدا دست به کار بزنند (یعنی در ذاتشان پلیس باطنی بازدارنده‌ای وجود داشته باشد) بنابراین، عمر در این خطبه خطاب به مردم کرده می فرماید (فاتقوا الله) یعنی از عذاب خدا بر حذر باشید تا از راه حق بدر نروید و خوشبخت باشید. و چون این مطلب امکان ندارد عمر میل داشته باشد و بی شک در بین هر ملتی هستند مردمی که ایمانشان ضعیف و انسانیتشان ناقص است، و لذا از عذاب دردناک اخروی نمی ترسند، اینها باید از دستگاه و سازمان انتظامی و پلیس ظاهری بترسند تا دست به کار بد نزنند و اگر زدند از این سازمان کیفر ببینند، بدین جهت عمر در پایان خطبه خود خطاب به مردم کرده می فرماید: (فأعينوني على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر) یعنی: مرا در هر مورد که مردم را به کار نیک فرمان دهم و نیز در هر جا که مردم را از کار بد بازدارم یاری کنید.

روش حکومت اسلامی در دوره نبوت و خلافت ابوبکر و عمر

رویه و روش حکومت اسلامی در عصر نبوت و در دوره خلافت ابوبکر و عمر بر مبنای همین سیاستی بود که عمر در خطبه خود بیان فرمود عمر دولت کوچک اسلام را با همین سیاست به یک امپراتوری عظیم رسانید و آن را با همین سیاست صحیح اداره و منظم فرمود.

در تاریخ می خوانیم که خلافت و حکومت خلفا بعد از عمر فاقد این سیاست بود و بر مبنای صرف مهربانی و نرمش استوار بود و مانند حکومت زمان نبوت و حکومت خلیفه اول کسی مانند عمر نداشت تا مهربانی و نرمش آنها را با سختگیری خود تعدیل نماید، لذا دشمنان دین و اعداء دولت اسلام که همیشه در پی فرصت مناسبی بودند، وقت را مناسب و فرصت را غنیمت شمرده دست به فتنه و خرابکاری زدند. کار را به جایی رسانیدند که نظم داخلی حکومت اسلامی مختل و حکومت و امپراتوری دولت اسلام از هیبت و قدرت ساقط گردید و نتیجتاً خود خلفاء وقت قربانی این فتنه شدند. و دین و دولت اسلام با لسان خود ضجه و فغان برآوردند که (فتنة ولا عمر لها) یعنی فتنه برپا شده ولی عمر نیست تا آن را ماهرانه و با قدرت از بیخ برکنند و نابودش کند.

از خطبه عمر -رضی الله عنه- به خوبی معلوم می شود که او در پیشبرد امور حکومت اسلام در زمان رسول الله -صلی الله علیه وسلم- با آن حضرت به طور مؤثری همکاری کرده و سپس در طول مدت خلافت ابوبکر با او نیز در اجرای امور خلافتش همکاری بوده است. چه این مطلب را در ضمن خطبه خود صریحاً در ملاء عام مسلمین بیان کرد و کسی انکارش نکرد.

همچنین از این خطبه معلوم که همه مردم عمر -رضی الله عنه- را خیلی خوب می شناختند، پس لیاقت و قابلیتش برای خلافت امری نبوده که از آنها مخفی باشد، لذا با علم کافی از شخصیتش و با اطمینان کامل از حسن سیاست و سیرتش به او دست بیعت داده، امور خود را به او تفویض نمودند و خیر دیدند و چه خیری!

حضرت عمر -رضی الله عنه- در آخر خطبه اش با گفتن فیما و لانی الله من امرکم تصریح می کند که خلافتش در حقیقت توفیق خدا بود، پس حکومت خلافت جنبه روحانیت دارد، لذا خلیفه باید این امر را دائماً نصب العین خود قرار داده خدا را در نظر بگیرد تا در اجرای امور مملکت از جاده حق و عفاف

در نرود و از مسیر عدالت عدول نکند. حضرت عمر -رضی الله عنه- به گواهی تاریخ موافق و مخالف کاملاً به این مطلب عنایت داشته آن چنان بوده که در خطبه گفت. ما اکنون تحت عنوان زیر به نقل وقایعی می پردازیم که این مطلب را به خوبی روشن می نماید.

عدالت عمر

حضرت عمر به حدی نمونه کامل حق و سبیل تمام عیار عدالت بود که عدل عمر ضرب المثل خاص و عام قرار گرفته شهرت تاریخی دارد. اکنون سه واقعه از وقایع مهمی را که هر یک از آنها نمونه ای است شنیدنی از عدالت عمر برای خوانندگان گرامی نقل می کنم.

واقعه اول

از نگاه عمر مردم همه آزاده اند

در ایامی که عمرو بن العاص از طرف حضرت عمر والی و فرمانروای سرزمین مصر بود، در یکی از میدانهای عمومی شهری که مقرر فرمانروایی اش بود مسابقه اسب دوانی برگزار شد. سوارکاران ماهر مسیحی مصری و مسلمین عرب در این مسابقه شرکت کردند. یکی از اسبهایی که برای مسابقه به میدان آورده شده بود، اسب اصیل محمد فرزند عمرو بن العاص بوده که به وسیله یکی از سوارکاران عرب وارد میدان مسابقه شده بود، چون یکی از اسبها که شباهت زیادی به اسب محمد بن عمرو داشت، درست در گرماگرم مسابقه از بقیه اسبها سبقت گرفته، جلو می افتد، محمد بن عمرو به تصور اینکه اسبش برنده شده از فرط خوشحالی از جای برخاسته می گوید فرسی و رب الکعبه. یعنی قسم به پروردگار کعبه این اسب من است». ولی همین که اسب نزدیک می آید معلوم می شود آن اسب، اسب یکی از مسیحیان قبطی است^۱. و چشم

^۱ به مسیحیان مصری، قبطی گفته می شود. قبطیان از ذریه مصریان اصلی قدیم

محمد بن عمرو خطا دیده لذا از شدت شرمندگی و برای فرونشاندن خشمش قبطی صاحب اسب برنده مسابقه را با تازیانه می‌زند و می‌گوید: بگری این ضربتها را از دست فرزند اشراف.

قبطی که از اعیان و اشراف شهر بوده نمی‌توانسته زشتی این ضربتها را که در انظار مردم خورده فراموش کند، لذا راه مدینه در پیش می‌گیرد و شکایتش را به حضور عمر رضی الله عنه عرض می‌نماید.

انس بن مالک راوی داستان می‌گوید: حضرت عمر شکایت قبطی را استماع نمود و سپس فرمود (اینجا بمان)، چندی نگذشت که فهمیدیم حضرت عمر فرمان داده تا عمرو بن العاص و فرزندش محمد از مصر به مدینه آیند، چون ناگهان دیدیم که هر دو آمدند. حضرت عمر آنها را به مجلس خلافت احضار و قبطی شاکی را نیز در آنجا حاضر فرمود، تا مجدداً شکایتش را در حضور آنها تکرار نماید.

چون محمد بن عمرو در حضور مردم به جرم خود اقرار نمود، آن حضرت تازیانه‌ای را که در دست داشت به دست قبطی داد و فرمود این تو و این فرزند اشراف که تو را بی تقصیر زد، اینک او را با دست خود با این تازیانه بزن قصاصت را از او بگیر.

قبطی تازیانه را برداشت و در حضور خلیفه و اهل مجلس، محمد بن عمرو را زیر ضربت تازیانه گرفت. حضرت عمر می‌فرمود: (بزن فرزند اشراف را) سپس فرمود: (بزن بر فرق سر خود عمرو بن العاص؛ چه فرزندش تو را بدین سبب زد که او در آنجا قدرت دارد) عمرو بن العاص عرض کرد (یا امیرالمؤمنین! عفو بفرما؛ حقش را گرفتی و وجدانت را از این بابت راحت فرمودی). قبطی نیز عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! کسی را که مرا زده بود، زدم. حضرت عمر فرمود: به خدا قسم اگر این فرمانروا را می‌زدی تو را باز نمی‌داشتم تا آن که خودت دست از زدنش باز می‌داشتی، حضرت عمر: پس از آن رو به عمرو بن العاص کرد و حقیقتی گفت که تاریخ بشریت از زبان کسی

جز عمر نشنیده و همیشه تا ابد برای او آن را ثبت کرده است. می‌دانید چه فرمود؟ فرمود: یعنی ای عمرو! از کی مردم را برده گرفته‌اید و حال آن که مادرانشان آنها را آزاد زاییده‌اند؟

واقعه دوم

برابری همگان در دادگاه عمر

محمد فرید وجدی دانشمند مصری در دایره المعارفش و سید محمد رشید رضا عالم دینی مصری در تفسیرش بنام المنار نقل کرده‌اند که، جبلة بن الایهم پادشاه عرب بنی غسان در زمان خلافت عمر بن الخطاب مسلمان شد و در موسم حج با سران طایفه و بزرگان قومش برای انجام مراسم حج به مکه آمد. اتفاقاً هنگامی که مشغول طواف کعبه بود، مردی ناخودآگاه پا روی ردایش که بر دوش افکنده می‌گذارد. پادشاه بنی غسان که کبریاء سلطنت در سرداشته، عمل این مرد را بی ادبی می‌داند و بر خود روا نمی‌داند و نمی‌پسندد که نادیده گرفته بگذرد، لذا کشیده‌ای سخت بر چهره‌اش می‌زند.

این مرد که خود را بی تقصیر می‌دانسته نمی‌تواند تحمل نماید و چشم پپوشد. او می‌دانست که در عصر عمر زندگی می‌کند، عصری که عدالت اجتماعی به طور مساوات بدون تبعیض بین پادشاه و دیگران به حقیقت اجرا می‌شود، لذا به حضور حضرت عمر که در مکه بوده می‌شتابد و شکایت می‌کند. حضرت عمر این پادشاه را برای محاکمه و احقاق حق عرب بدوی به مجلس خلافت احضار می‌فرماید: باید در ازاء یک ضربتی که بناحق زده‌ای مجازات شوی و از دست این مرد یک ضربت بخوری، یا از او بخواهی تا عفو نماید و از حقش بگذرد.

پادشاه غسانی مبهوت شده می‌گوید: آیا شما برای شخص عادی از پادشاه قصاص می‌گیرید؟ حضرت عمر می‌فرماید: بلی دین اسلام تو را در برابر حق و عدالت با او یکسان می‌داند و در حقوق اجتماعی بین تو و او کمترین فرقی

نمی‌گذارد.

جبله برای انتخاب یکی از این دو امری که عمر فرمود تا فردای آن روز مهلت می‌خواهد، ولی همین که شب فرا می‌رسد در تاریکی شب با همراهانش به قسطنطنیه فرار می‌کند و به دربار بیزانس پناهنده می‌شود و به دین مسیحی سابق خود باز می‌گردد.

گویا جبله بعداً از کارش پشیمان می‌شود و اشعاری در این باره می‌سراید:

تنصرت بعد الحق عاراً للطمه = ولم يك فيها لو صبرت لها ضرر

فسادركني منها لجاج حمية = فبعث لها العين الصحيحة بالعور

فياليت أمني لم تلدني وليتني = صبرت على القول الذي قاله عمر

یعنی: از ننگ تحمل یک کشیده که برای اخذ قصاص محکوم شدم، از دین حق برگزیده به دین مسیحیت بازگشتم و اگر صبر می‌کردم و این ضربت قصاص را تحمل می‌کردم، زیانی نداشت. این لجاجت برای حفظ جاه و جلال بود، مرا از پذیرش قصاص بازداشت و نتیجتاً از دین حق برگشتم. این امر چنین می‌نماید که چشمی سالم را با چشمی کور عوض کرده باشم، ای کاش مادرم مرا نزاییده بود تا چنین نباشم و ای کاش آنچه را عمر گفته بود می‌پذیرفتم.

واقعه سوم

شکستن غرور متکبران

حضرت عمر در یکی از سالهای خلافتش که برای ادای حج به مکه رفته بود، مردم یکی از محله‌های مکه به حضورش رفتند و شکایت کردند که ابوسفیان (رئیس بنی امیه) مجرای آب یکی از دره‌های اطراف مکه را به نفع خودش به طرف خانه‌های آنها تغییر داده است. هرگاه باران بیارد خانه‌های آنها در معرض سیل واقع خواهد شد.

عمر همراه شاکیان به محل می‌رود و از آن بازدید می‌نماید. سپس ابوسفیان را به محل نزاع احضار و امر می‌فرماید تا سدی را که ساخته بود با دست

خودش خراب کند و سنگهای آن را با دست خودش به این طرف و آن طرف ببرد.

ابوسفیان، این مرد اول بنی امیه، جز اطاعت امیر چاره‌ای نمی‌بیند. در حضور شاکیان و مردم دیگری که در آنجا بودند، بدون آن که کلمه‌ای حرف بزند، سنگها را با دست خود از جای می‌کند و به جایی دیگر می‌برد. حضرت عمر در این هنگام رو به کعبه می‌ایستد و خدا را ستایش کرده می‌گوید: (الحمد لله الذي جعل عبده عمر يأمر أباسفیان ببطن مكة فيطيعه) یعنی: خدا را ستایش می‌کنم که بنده‌اش عمر را به جایی رسانیده که در شهر مکه ابوسفیان فرمان می‌دهد و ابوسفیان اطاعت امر کرده فرمان می‌برد.

تحلیلی از عدالت عمر

حقاً هر یک از این سه قضیه تاریخی به تنهایی نمونه واضحی از دموکراسی حکومت اسلامی و مثال بارزی از عدل عمر می‌باشد. به طوری که دیدیم حضرت عمر در قضیه اول حق یک نفر مصری را از پسر عمرو بن العاص گرفت، محمد بن عمرو بن العاص که شاکی یکی از افراد رعیت مسیحی مذهب بود و محمد بن عمرو بن العاص عرب، مسلمان و فرزند فرمانروایی بود که عمر بن الخطاب این منصب را به او تفویض فرموده و کشوری تحت فرمانش بود، علاوه بر این خود عمرو بن العاص این کشور را به فرمان عمر فتح کرده به تصرف دولت اسلام در آورده بود، ولی در نظر عمر عدالت چیزی بود که بدون رعایت چیزی دیگر باید اجرا گردد. در قضیه دوم شنیدیم که عمر یک نفر پادشاه را با آن جلال و شکوه پادشاهی برای اخذ قصاص و احقاق حق یک نفر عرب عادی احضار و محکوم فرمود و در قضیه سوم فهمیدیم که عمر ابوسفیان سرور بنی امیه و فرمانروای سابق مکه را برای گرفتن حق مردم عادی مکه محکوم و حکمش را شخصاً اجرا فرمود. با کمی توجه به هر یک از این سه قضیه تاریخی برای ما مسلم می‌گردد که

عمر چنان که در اولین خطبه خود در مسجد الرسول و بر منبر پیامبر گفته بود، (برای گرفتن حق ضعیفان از اقویاء بیش از پیش سخت خواهم گرفت) فقط حرف نزد و قول بی عمل به کسی تحویل نداد، بلکه بیش از آنچه انتظار می‌رفت، به قولش عمل کرد و آنچه را گفت تحقق بخشید.

به طور کلی عقیده عمر این بود که مسلمان باید مرد کار باشد، نه مرد گفتار؛ مرد باید کمتر حرف بزند، زیاده‌تر کار کند، خودش چنین بود و از مردم می‌خواست چنین باشند. اوست که می‌گوید: (إذا أراد الله بقوم خيراً أكثر فيهم العمل وإن أراد بهم شراً سلب منهم العمل وزادهم قولاً) یعنی: هر گاه خدا بخواهد قومی را خوشبخت فرماید آنها را طوری بار می‌آورد که کردارشان زیاد باشد و گفتارشان کم و اگر بخواهد قومی را بدبخت فرماید کار، کوشش را از آنها بر می‌گیرد و گفتارشان را زیاد می‌کند. یعنی نیکبختی هر قومی در این است که کمتر حرف بزنند، کمتر وعده بدهند و زیاده‌تر عمل از خود نشان دهند و بالعکس محرومیت و بدبختی در این است که کمتر کار کنند تا بتوانند وعده توخالی و نوید بی حقیقت به مردم بدهند. تاریخ عمومی بشر جز این چیز دیگری نشان نمی‌دهد.

نظارت عمر بر عمل کارگزارانش

این یک امر طبیعی است که هر کس رویه و اخلاقی دارد می‌خواهد دیگران مخصوصاً نزدیکان و زیردستانش نیز مانند خود او باشند لذا عمر که خودش مثل کامل عدالت بود، می‌خواست والیان و امرایی برای اداره امور مملکت به ایالات بفرستد، که از هر جهت عادل باشند و نسبت به اجرای احکام قضایی صرفاً عدالت را در نظر بگیرند و بدین علت که همیشه ناظر و مراقب اعمال عمال خود بود و هر گاه گروهی یا احدی از ایالات به مدینه می‌آمدند، اوضاع عمومی آنها و طرز رفتار و خصال و اخلاق امیر آنها و چگونگی قضاوت و احکامی که صادر و جاری می‌نماید را از آنان می‌پرسید.

هر گاه جواب یکی از این پرسشها رضایت بخش نبود، فوراً به تحقیق می‌پرداخت و اگر ثابت می‌شد، این امیر را از کارش معزول می‌نمود و کسی دیگر را به جایش می‌فرستاد.

حضرت عمر برای این که از این بابت به امراء ولات ایالات هشدار دهد و عموم مردم را در جریان کار بگذارد، روزی بر روی منبر چنین گفت: ای مردم، به خدا قسم من عمال و کارگزاران خود را به سوی شما نمی‌فرستم تا شما را بزنند یا اموالتان را به ناحق از شما بگیرند بلکه آنها را بدین منظور می‌فرستم که امور دینتان را به شما بیاموزند، سنت و روش پیغمبرتان را به شما یاد دهند، در بین شما به حق قضاوت کنند و احکامشان را در بین شما به عدالت اجرا نمایند. پس هر کسی که با او جز این رفتار شود، حتماً نزد من شکایت کند، قسم به آن کسی که جان عمر در دست اوست از امیر بدرفتارش قصاص خواهم گرفت.^۱

حضرت عمر تا آنجا در پی آسایش مردم بود که وقتی خبر یافت امیر اهواز در فصل تابستان بر فراز کوهی که هواش خنک‌تر از شهر است، منزل گرفته و مردم شهر برای عرض امورشان به سختی به آنجا می‌روند، نامه‌ای به او نوشته فرمود: (خبر یافته‌ام در جایی نشسته‌ای که آمد و رفت مردم به نزد تو دشوار است، فوراً آنجا را ترک کن و به شهر بازگرد و کارت را بر مردم چه مسلمان و چه اهل ذمه آسان بنما.^۲

از تتبع و بررسی خصال و خصایص فطری انسانی به ثبوت رسیده که هر شخص عادل‌ی رؤوف و مهربان است. این دو صفت یعنی عدالت و رأفت لازم

^۱ متن خطبه عمر: (أیها الناس، إني والله ما أرسل إليكم عمالا ليضربوكم، ولا ليأخذوا أموالكم، ولكني أرسلهم إليكم ليعلموكم دينكم، وسنة نبيكم، ويقضوا بينكم بالحق، ويحكموا بينكم بالعدل، فمن فعل به شيء سوي ذلك فليرفعه إلي، فوالذي نفس عمر بيده لأفصل منه.

^۲ اهل ذمه به اقلیتهای غیر مسلمان که در شهرهای اسلامی سکونت دارند اطلاق می‌شود.

و ملزوم یکدیگرند، عمر نیز چنین بوده و نسبت به رعیتش مهر و محبت داشت، حتی با اقلیتهای غیر مسلمان که در مملکت اسلام زندگی می‌کردند، حتی الامکان شخصاً با آنها ملاقات و حالاتشان را جویا می‌شد و نیز از بزرگان صحابه رسول الله جویای اوضاع آنها می‌شد.

در این باره روایت شده که روزی حضرت عمر از کوچه‌ای می‌گذشت، چشمش به پیرمردی افتاد که بر در خانه‌ای ایستاده چیزی می‌طلبید، لذا به او نزدیک و هویت و حالش را پرسید، عرض کرد: یکی از رعایا و یهودی هستم. که چون پیر و ناتوان گشته‌ام نیاز به کمک دارم. عمر به همراهانش فرمود: در ایام جوانی‌اش طبق قانون اسلام از او جزیه گرفتیم، اکنون که پیر و ناتوان شده روا نیست که او را به این حال رها کنیم. سپس او را به امین بیت المال سپرد تا برایش حقوق تعیین کند.

چون عمر فطرتاً عادل و رؤوف بود، زمامداران و عمالش را از بین مردم رؤوف بر می‌گزید. هر گاه احساس می‌کرد کسی از آنها بی رأفت و نامهربان است او را بر کنار می‌کرد. در این باره روایت شده که امارت جایی را به مردی از قبیله بنی اسد که می‌دانسته مدبر و کاردان است واگذار می‌کند. او به مجلس عمر می‌آید تا حکمش را گرفته به محل مأموریتش برود، اتفاقاً در همین حین یکی از فرزندان کوچک عمر به مجلس می‌آید. عمر او را به آغوش می‌کشد و می‌بوسد. آن مرد عرض می‌کند: یا امیرالمؤمنین شما فرزندان را می‌بوسید؟ به خدا قسم من هیچ گاه فرزندم را نبوسیده‌ام.

عمر می‌فرماید: پس تو که با فرزندت بی عاطفه و بی مهری، به خدا قسم با مردم بی مهرتری. سپس حکمی را که نوشته و به دستش داده بود، از او پس می‌گیرد و می‌فرماید: من هرگز کار مسلمین را به تو امثال تو نخواهم سپرد.

فتوحات در زمان عمر (رضی الله عنه)

در تاریخ زندگی ابوبکر خواندیم که او زمانی وفات یافت که تمام قبایل

سرکش عرب سرکوب و سرسپرده دولت اسلام شده بودند. اوضاع داخلی خاک عرب آرام و کاملاً تحت سیطره حکومت اسلام در آمده بود. در این هنگام که عمر به خلافت رسیده، خاطرش از این جهت آسوده است و باید تمام اهتمام خود را به خارج سرزمین عربستان معطوف دارد و به جبهه‌های جهادی که ابوبکر در عراق و شام شروع کرده بود توجه نماید و آن‌ها را ادامه دهد.

چون عمر مردی بسیار دانا و مقتدر و مخصوصاً در امور سیاست کشور کاردان بود و به علاوه سردارانی مخلص مانند: سعد بن ابی وقاص، خالد بن الولید، ابوعبیده بن الجراح، عمر بن العاص، هاشم بن عتبّه، خالد بن ابی سفیان، قعقاع بن عمر، طلحه بن خویلد و امثال آنها که مردانی کارآزموده و در فنون جنگی کارکشته بودند، در اختیار داشت و نیز سربازانی مؤمن و فداکار در فرمانش بودند، به زودی از یک طرف ایران را فتح کرد و بساط دولت عظیم ساسانی را یکسره برچید و از سوی دیگر در همان وقت دست دولت روم را که چندین قرن بر قسمت مهم آسیای غربی و شمال آفریقا تسلط داشت و در آنجا فرمانروایی مطلق می‌کرد، از این نواحی قطع نمود و نتیجتاً غنی‌ترین و آبادترین اقطار متمدن آن روزگار را به زیر فرمان خود و در تحت سلطه دولت اسلام در آورد. اینک با رعایت اختصار به شرح قسمتهای مهمی از فتوحات این خلیفه راشد می‌پردازیم. قبل از شروع به این مطلب باید بدانیم اکنون که این خلیفه فتوحات خود را شروع می‌کند، فتوحات خلیفه اول در خاک عراق و شام به کجا رسیده و لشکر اسلام در این دو جبهه چگونه است.

جبهه شام

در تاریخ زندگی ابوبکر خواندیم که مسلمین در خاک شام پیش رفتند و اخیراً در محلی بنام یرموک با لشکر خطرناک دشمن روبرو شده بودند. لذا ابوعبیده فرمانده لشکر مسلمین که خود را در خطر دیده بود این امر را به

ابوبکر گزارش داده تقاضای کمک کرد. ابوبکر نیز گروههای امدادی را فراهم نمود و پیایی به آن جبهه می فرستاد. به خالد بن الولید فرمانده ناحیه عراق نیز دستور داد با نیمی از لشکرش برای تقویت ابو عبیده از عراق به یرموک برود. گرچه به نظر ابوبکر با رسیدن این گروههای کمکی به یرموک روحیه جنگی مسلمین قوی می گردد و جبهه‌ای از جنگاوران مؤمن و فداکاری به وجود می آید که از مرگ نمی هراسند؛ چه با توجه به آیات قرآن کریم پاداش شهادت در میدان جهاد را جنت می دانند. چنین رزمندگانی با عنایت پروردگار به فتح و پیروزی خواهند رسید، ولی مع الوصف تا عملاً تحقق نیافته نمی توان آن را به حساب یقین گذاشت. تا هنگامی که ابوبکر در بستر بیماری زنده بود، خبر خوبی از این جبهه به مدینه نرسیده بود. وضع جبهه شام از این قرار بود.

جبهه عراق

قبلاً فهمیدیم که خالد بر قسمت زیادی از خاک عراق تسلط یافته و آنجا را تصرف کرده بود. اینک که خالد به دستور ابوبکر به جبهه شام حرکت نمود. بیست هزار نفر از لشکرش را تحت امر مثنی^۱ بن الحارثه یکی از سرداران کاردان جبهه عراق قرار داد تا سرزمین‌هایی را که فتح کرده بود نگهداری نماید. گرچه مثنی سردار شجاعی بود و پس از حرکت خالد بر لشکر هرگز

^۱ مثنی بن الحارثه از اصحاب رسول الله بود، در سال نهم هجرت با گروهی از قبیله اش شرف حضور به نزد رسول الله یافت و مسلمان شد. چون از اوضاع نابسامان مدائن پایتخت ساسانیان به خوبی خبر داشت، ابوبکر را به فتح عراق که مستعمره مدائن بود، ترغیب و موفقیتش را آسان جلوه داد و از او خواست تا به وی بر نو مسلمانان قبیله اش امارت داده، فرمان دهد که به شمال شرقی عراق حمله نماید. موافقت نموده و او را قبل از این که خالد مأمور حمله به عراق نماید، به آنجا حرکت داد. پس از این که خالد به عراق رسید، مثنی تحت فرمان خالد قرار گرفت.

جاذویه در حدود بابل غالب شد و آنها را شکست داد^۱ ولی از خود اطمینان نداشت که بتواند تا مدتی طولانی نواحی فتح شده را نگه دارد، یا به خوبی بر حفظ نظم داخلی آنها تسلط داشته باشد. می‌ترسید که هر گاه دولت پارس لشکر مهمی فراهم کند، او نتواند با این عده لشکر و ساز و برگی که دارد از عهده دفعش برآید.

لذا در حیره که مرکز ستاد فرماندهی مسلمین و جای مطمئنی بود مستقر و حالت تدافعی به خود گرفت.

این سردار نیز وضع حساس خود را به ابوبکر اطلاع داده کمک خواسته بود، ولی ابوبکر اهتمام خود را متوجه جبهه یرموک کرده در تلاش فراهم کردن قوای امدادی و اعزام آنها به آن جبهه گردیده بود، زیرا به نظر ابوبکر دشمن جبهه یرموک خطرناک‌تر از دشمن جبهه عراق بود. بنابراین، طبق قاعده ال‌اهم فال‌اهم باید اول به این جبهه عنایت کند و پس از آن به عراق. چون مثنی از خلیفه اقدامی ندید، شخصی به نام بشیر بن الحصامیه^۲ را به جای خود گمارد و خودش رهسپار مدینه گردید و خطر جبهه عراق را شخصاً به عرض خلیفه رسانید و کمک خواست و پیشنهاد کرد تا اجازه دهد از همان مردم قبایل سرکش عرب که سر تسلیم پیش نهاده‌اند و آثار ایمان و صلاح در آنها هویدا است کمک گرفته به کار گیرد، چه آنها اهل رزم‌اند و به طمع غنائم جنگی خوب می‌جنگند و هستند در میان آنها مردمی مانند عمرو بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد که در نقشه جنگی دانا و در فنون رزمی ورزیده‌اند. گرفتن آنها به کار جهاد به خیر و صلاح حکومت اسلام خواهد بود^۳.

^۱ الفاروق؛ دکتر محمد حسنین هیکل.

^۲ بشیر بن الحصامیه از اصحاب رسول الله بود، قبلاً اسمش زحم بود و حضرت رسول اسمش را عوض فرموده او را بشیر نامید.

^۳ ابوبکر تا این وقت کسی را از این قبایل به جهاد نخواستاده بود، چه ورودشان را در صفوف مسلمین به صلاح اسلام نمی‌دانست.

با این توضیح می‌بینیم که گرچه لشکر اسلام در حیات ابوبکر در هر دو جبهه طبق دلخواه و بیش از آنچه تصور می‌شد پیش رفتند، ولی اخیراً جبهه عراق پس از رفتن خالد از آنجا طبق اظهار مثنی وضع خوبی نداشت. از جبهه یرموک هم که خبر امیدبخشی به مدینه نرسیده بود.

آخرین سفارش‌های ابوبکر به عمر درباره جبهه‌ها

ابوبکر حق داشت در این چند روزه آخر حیاتش که مریض و در بستر مرگ بسر می‌برد، در اضطراب و دلهره باشد، زیرا چنان که گفتیم تا آن وقت سرنوشت مسلمین در هیچ یک از این دو جبهه برایش روشن نبود - و بدین لحاظ بود که پس از سپردن عهدنامه خلافت به عمر، او را شب هنگام نزد خود می‌خواند و مؤکداً از او می‌خواهد که پس از فوتش همین که او زمام خلافت را عملاً به دست گرفت فکر و هم خود را صرف امور لشکر اسلام نموده، نیرو و تدارکات کافی فراهم نماید. جنگ را در هر دو جبهه مجدداً شروع کند و بدون وقفه ادامه و در خاک دشمن پیش رود.

گویا ابوبکر گروه‌های امدادی را که به جبهه یرموک فرستاده بود، برای تقویت مسلمین آنجا کافی می‌دانست، لذا در آن شب به عمر می‌گوید: گمان می‌کنم فردا بمیرم، همین که مردم روزت را به شب نرسانی، مگر آن که مردم را به همراهی و کمک مثنی بخواهی. مبادا مصیبت مرگم شما را از امور دیتان و از آنچه که پروردگارتان توصیه فرموده به تأخیر اندازد. دیدی که پس از وفات رسول الله که هیچ مصیبتی سنگین‌تر و هیچ فاجعه‌ای فزون‌تر از آن نبود چگونه کار کردم.

همین که خدا سرزمین شام را برای شما فتح کرد آن قسمت از لشکر جبهه عراق را که به آنجا رفته‌اند به عراق بازگردان، چه آنها کار دیده اینجا و دلیران آن محل هستند.

ابوبکر در همان شب عمر را از اموری که از این بابت بر خلیفه مسلمین

واجب است و او باید کما هو حقه اقدام و انجام دهد آگاه ساخت^۱. همین که از وصیتش فارغ شد عمر در حالی که در این منصب مهم و وظایفی که باید ایفا نماید فکر کرد، از نزد ابوبکر خارج گردید.

ابوبکر در اول شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخره سال ۱۳ هجری وفات یافت. همین که پاسی از شب گذشت او را پس از انجام تشریفات دینی که به وسیله عمر صورت گرفت در جنب قبر رسول الله در حجره مخصوص ام المؤمنین عایشه به خاک سپردند.

عمر بن خطاب و افکار جبهه

عمر پس از این که نیمی از آن شب گذشته بود، به خانه رفت. در بستر خواب در فکر فردایش بود، فردایی که روز اول خلافتش خواهد بود، فردایی که بار سنگین حکومت اسلام را بر دوش می‌نهد، فردایی که باید خود را آماده نبرد با دو امپراتوری عظیم جهان نماید و باید پیش رود، فردایی که چشم امید امت محمد (صلی الله علیه وسلم) بدو دوخته می‌شود.

اولین کار عمر طبق وصیت ابوبکر توجه به لشکر مسلمین در دو جبهه جنگ شام و عراق بود که گرچه جبهه شام با رسیدن کمکهای امدادی ابوبکر وضع مطمئنی داشته از خطر خارج شده بود، ولی از وضع آنها خبر خوشی به مدینه نرسیده بود تا مسلمین خوشحال و دلگرم شوند و به میدانهای جنگ بشتابند. وضع جبهه عراق نیز چنان که گفتیم امیدبخش نبود، بنابراین وضع هر دو جبهه تا آن وقت در مدینه مجهول بود. اکنون عمر باید کمر همت راست و چشم سیاستش را باز نماید تا آن چنان نتیجه دلخواهی به دست آورد که امت محمد -صلی الله علیه وسلم- از او می‌خواهد.

از تاریخ گذشته عمر فهمیدیم که او مردی است با همتی آهنین و با قدرتی فوق العاده عظیم، بنابراین او به خوبی می‌تواند از عهده هر کاری که بدان

^۱ فتوحات مکیه.

اهتمام ورزد بر آید و چنان که خواهیم دید به حدی در کارش موفق شد که گویی معجزه‌ای در کار بوده است، چه در جهان بشریت تا آن وقت سابقه نداشت که کسی جز عمر در یک زمان با دو امپراتوری عظیم جهان دست و پنجه نرم کند و بر آنها غالب شده با پرچم پیروزی از معرکه خارج شود و بساط آنها را برچیند.

نخستین رویارویی عمر با مردم پس از خلافت

آری، عمر شب اول وفات ابوبکر را با افکار خسته‌کننده‌ای بسر برد. همین که صبح برای نماز به مسجد آمد، مردم که درانتظار ورودش بودند، به طرفش شتافتند و با او بیعت نمودند. سرعت بیعت مردم او را خوشحال کرد و تا اندازه‌ای شدت افکارش را فرو نشاند. باز همین که عمر برای نماز ظهر به مسجد آمد، مردمی که غایب بودند و موفق به بیعت نشده بودند با او بیعت کردند، چون مردم برای نماز ظهر جمع و مسجد مملو از جمعیت گردید عمر به منبر رفت از روی ادب روی پله‌ای پایین‌تر از پله‌ای که ابوبکر می‌ایستاد مستقر گردید^۱ و خطبه مختصری خواند که در ضمن آن از عظمت و فضایل ابوبکر و خیرات و برکاتی که از او به اسلام و مسلمین رسیده بود سخن گفت و خود را فردی از افراد مسلمین که حکومت آنها را بدست گرفته معرفی کرد. عباراتی که عمر با لحنی جذاب و لطیف ادا کرد در مردم اثر نیک به جای گذاشت، مردم از خلال عباراتش دلیل قانع‌کننده‌ای بر صحت نظر و عمق سیاست ابوبکر در تعیین او به خلافت مسلمین دریافتند و او را به خوبی

^۱ منبر مسجد رسول الله سه پله داشت. حضرت رسول برای خطبه بر روی پله سوم می‌ایستاد. پس از وفات آن حضرت ابوبکر در زمان خلافتش رعایت ادب کرده برای خطبه بر روی پله سوم نمی‌ایستاد بلکه روی پله دوم قرار می‌گرفت، حضرت عمر پس از وفات ابوبکر نیز رعایت ادب می‌کرد و بر جای ابوبکر نمی‌ایستاد؛ بلکه روی اولین پله قرار می‌گرفت.

استقبال سرد مردم از درخواست عمر

همین که نماز ظهر با جماعت خوانده شد، عمر رو به مردم کرد و آنها را برای حرکت به عراق برای کمک به مثنی دعوت کرد و وصیتی را که ابوبکر در این باره کرده بود به اطلاع آنها رساند. مردم تقاضای عمر را شنیدند ولی هیچ کس از آنها جوابی نه مثبت و نه منفی نداد - شاید خطری که مسلمین در جبهه شام با آن مواجه شده بودند و با آن که گروههای امدادی به آنها رسیده بود تاکنون خبری از آنها نرسیده بود، مسلمین مدینه را نگران کرده بود، لذا نمیخواستند در عراق نیز درگیر با دشمنی بشوند که مهمتر بوده و در خطری افتند که رفع آن مشکل تر باشد، آنها در سکوتشان نسبت به تقاضای عمر معذور بودند، زیرا شوکت و شکوه شاهنشاهی ایران و قدرت نظامی دولت ایران پشت دولتهای آن روزگار را به لرزه در آورده بود. بعضی از مردم عقیده داشتند که غلبه و پیشروی خالد در خاک عراق بدین علت بوده که دولت ایران عملیات نظامی او را ناچیز گرفته و تا آن حد مهم ندانسته است که نیروی خود را برای مقابله و جلوگیری او بفرستد و گرنه موفق نمی شد پیروز شود و پیشروی کند. ولی اکنون ایران مسلماً کار مسلمین را سرسری نخواهد گرفت و نه فقط برای جلوگیری از هجوم مجدد آنها اقدام جدی خواهد کرد، بلکه آنچه را که در اثر سهل انگاری از دستش رفته است از دست آنها خواهد گرفت. بنابراین شروع مجدد جنگ در عراق در نظر اهل مدینه به صلاح مسلمین نبود، به هر جهت کسی از حاضرین دعوت عمر را برای حرکت به سوی عراق اجابت نکرد و به سکوت گذراندند.

دومین درخواست عمر

صبح روز دوم عمر در مسجد به مردم خطاب کرده فرمود (من نمی‌پسندم که کسی زنان و کودکان عرب را به بردگی گیرد. نمی‌خواهم این روش به

عنوان سنت رایج برای همیشه در بین عرب باقی بماند؛ چه برای آینده اعراب زیان بخش خواهد بود) و به مردم امر کرد تا زنان و کودکانی را که در زمان ابوبکر در جنگ با سرکشان عرب اسیر و به عنوان برده، سهم برده و نزد آنها بودند آزاد نموده به بستگانشان مسترد نماید.^۱

عمر با این فرمان روشی به میان کشید که گرچه با سیاست سابق عهد ابوبکر خلیفه اول مسلمین مخالف بود، ولی سیاست کنونی خلیفه دوم این چنین اقتضاء می‌کرد. این امر به صرفه و صلاح مسلمین بود، زیرا عمر با این اقدام علاقه و محبت قبایل عرب را به خوبی جلب نمود و قلوبشان را به دست آورد و رابطه آنها را که قبلاً با حکومت اسلام خوب نبود به رابطه حسنه‌ای که بر پایه محبت استوار می‌گردد مبدول نمود.

این سیاست به نظر عمر برای مسلمین جنبه حیاتی داشت، زیرا چنان که می‌دانیم در این هنگام قسمت عمده لشکر اسلام در جبهه یرموک شام مستقر شده بود، حالا اگر عمر بقیه لشکر مسلمین را بسیج نماید و به عراق بفرستد، دیگر کسی را ندارد که از عهده محافظت جزیره العرب برآید. بیم این می‌رفت که فرصت مناسبی به دست قبایل مزبور برسد تا مجدداً سر به طغیان بزنند. در این صورت جزیره العرب در آتش فتنه و آشوب خواهد سوخت، عمر با این اقدام سیاسی خود نه تنها آن قبایل را امیدوار به عنایات حکومت اسلام نمود، بلکه علاوه بر این، جلو این خطر را نیز گرفت. پس حالا عمر می‌تواند به آنها اطمینان داشته آنها را مسلح نماید و وارد جبهه‌های جهاد نماید.

سخنرانی مثنی برای مردم مدینه

در مورد ماهیت نظام ایران

قبلاً گفتیم که مثنی به ابوبکر پیشنهاد کرد تا این قبایل را برای جهاد دعوت کند، ولی ابوبکر فرصت این کار را نیافت و از دنیا رفت، اکنون چون مثنی از

^۱ الفاروق؛ تألیف دکتر هیکل.

صدور فرمان عمر برای آزادی زن و فرزندشان فهمید که او موافق این کار است، مجدداً نظرش را به عمر پیشنهاد کرد، و گرچه نظر مثنی مورد پسند عمر بود، و شاید هم خودش در اندیشه این کار بود که فرمان آزادی زنان و اطفال قبایل مذکور را صادر کند. ولی در اینجا به سکوت گذراند. چه او می‌خواست قبل از این کار، مردم مدینه را که چشم دیگران به آنها دوخته بود، موافق و حاضر به جهاد در عراق کند، زیرا به هر راهی که آنها روند دیگران به همان راه خواهند رفت.

مثنی از قیافه و سیمای حاضرین در مسجد در می‌یابد که عظمت شاهنشاهی و شهرت قدرت نظامی پارس و غلبه آنها بر امم مختلف جهان در نظرشان گره کوری است که باور نمی‌دارند به دست آنها گشوده شود، لذا در میان آنها پیا خاست و گفت: «ای مردم! مبدا شهرت و هیبت پارس در نظرتان زیاد جلوه کند، ما چندین بار در خاک عراق با آنها جنگیدیم و به آسانی بر آنها پیروز شدیم و خیلی زود بر شهرهای متعدد آنها که بهترین ناحیه آنجا است دست یافتیم و آنها را تصرف کردیم و اگر خدای عزوجل بخواهد باز هم بر آنها پیروز خواهیم شد».

عمر احساس کرد که اظهارات مثنی در مردم تأثیر نیک نموده و چهره‌هایشان باز گردیده است، لذا فرمود (ای مردم! خاک خشک حجاز جای خوبی برای شما نیست، جز برای به دست آوردن کاه و گیاه. در سرزمینی که خدا به شما وعده فتح داده خواهید دید که چه نعمتهایی برای شما میراث گذاشته. خدا فرموده است: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ پس خدا یاری دهنده دین و نصرت دهنده مددکاران راه حق بوده به پیروان دین خود میراثهای ملتهای مختلف را خواهد بخشید، کجایند بندگان نیکوکار خدا؟)

واکنش مردم

مردم با آن همه ترس و خوفی که از پارس داشتند پس از شنیدن سخنان

کوتاه مثنی و توجه به فرمایش مختصر عمر که با استدلال به آیه قرآن به آنها نوید پیروزی داد، در خود احساس آرامش و اطمینان نموده، متمایل به اجابت امر عمر شدند، چرا اجابت و فداکاری در راه حق نکنند؟ مگر اینان نبودند که در زمان نبوت فداکاری کردند و نبی خدا را در پیشرفت دین اسلام نصرت دادند؟ چگونه می شود که برای همین امری که قبلاً برای تحقق آن فداکاری کردند اکنون برای همیشه سکوت اختیار نموده، از جای نجنبند!

آنها تا این قوت بدین جهت در تصمیم خود متردد بودند که مشکل کار را خیلی دشوار می پنداشتند و باور نمی کردند که در کارشان موفق شوند؛ ولی حالا که مثنی آنها را از روحیه رزمندگان پارس آگاه ساخته، مشاهدات خود را برای آنها بازگو کرده و حضرت عمر نیز به آنها نوید پیروزی و فتح این سرزمین را می دهد و می گوید خدا به آنها وعده فتح داده و آنها ایمان دارند که وعده خدا خلاف نمی پذیرد، هرگونه مشکلی در نظرشان آسان می گردد، لذا برای رفتن به میدان جنگی که ایمان دارند پیروز خواهند شد، می شتابند.

نخستین دسته عازم عراق می شود

آری، چنین شد و ابو عبید ثقفی^۱ که از فرماندهان مشهور عرب بود به پا خاست و آمادگی خود را با افراد تحت فرمانش برای حرکت به سوی عراق اعلام کرد. و اولین کسی بود که داوطلب این کار گردید. پس از او سعد بن عبید انصاری و سپس سلیط بن قیس دو نفر دیگر از امرای عرب موافقت نموده اعلام کردند که با قوم خود برای حرکت به عراق مهیا و آماده اند؛ موافقت این سه نفر از امرای عرب باعث شد که بقیه مردم نیز با آنها هم صدا و آماده کار شوند. تعداد آنها به زودی به هزار نفر رسید.

حضرت عمر از فراهم شدن این لشکر که مقدمه و پیشقراول لشکر

^۱ ابو عبید ثقفی پدر مختار ثقفی است که قیام نمود و قصاص حضرت حسین بن علی را از قاتلینش گرفت.

بزرگتری خواهد بود خوشحال گردید و خدا را شکر نمود که مسلمین را از ترس که تباه کننده هر قومی است نجات داد، تا او به مقصودش که به صلاح جامعه اسلامی بود برسد.

باید دید عمر فرماندهی این لشکر را می خواهد به عراق گسیل داد، به چه کسی واگذار می نماید؟

بودند بعضی از اهل مدینه که می خواستند عمر فرماندهی را به یکی از سابقه داران مهاجرین یا انصار تفویض نماید، این مطلب را به او عرض هم کردند، ولی عمر حق شناس و عادل بود، مگر نه اول کسی که به تقاضایش روی خوش نشان داد و داوطلب حرکت به عراق گردید ابو عبید بن مسعود ثقفی بود - و بقیه مردم پس از او آماده کار شدند؟ آیا می سزد که عمر فرماندهی لشکری را که اولین اساسش به دست ابو عبید گذارده شده به دیگری واگذارد؟ و حال آن که او از جنگاوران ورزیده عرب بوده و می تواند به خوبی از عهده کار بر آید! خیر - بدین جهت بود که عمر فرمود: «نه، به خدا قسم چنین نخواهم کرد، خدای جل جلاله به شما مردم مدینه در اثر پیش قدمی و تسریع در رفع شر دشمنان دین اسلام عزت و برتری بخشید، ولی شما اکنون در این باره سستی از خود نشان دادید. امارت و فرماندهی این لشکر حق کسی است که پیش قدم گردید و آمادگی خود را قبل از هر کس اعلام کرد. به خدا قسم جز او را در رأس لشکر نمی گمارم». سپس ابو عبید را نزد خود خواست و فرماندهی لشکر را به او واگذار نمود.

وقتی که عمر مطمئن شد این لشکر فراهم و برای حرکت به سوی عراق مهیا گردید به مثنی دستور داد تا به آنجا بشتابد و به قوایش در حیره بپیوندد، ولی احتیاط کند و دست اندرکار جنگ نشود و منتظر ورود این لشکر باشد.

واپسین توصیه های عمر

ابو عبید پس از حرکت مثنی تا یک ماه مشغول جمع آوری افراد و تکمیل

تجهیزات بود. همین که لشکرش به چهار هزار رسید، از عمر اجازه خواست، عمر پس از اجازه در اردوگاه لشکر حاضر و به او توصیه فرموده، گفت: «از اصحاب گرامی رسول خدا که در این لشکر تحت فرمانت می‌باشند، در کارت مشورت کن و حرفشان را بشنو و به کار بند. در هیچ امری از امورت بدون سنجش و ارزش‌یابی مشتتاب، زیرا جنگ کاری کوچک و آسان نیست. آن کس در جنگ پیروز می‌شود که با حوصله و شکیبا و مخصوصاً فرصت شناس و مآل اندیش باشد. در برابرم هیچ مانعی نیست که سلیط بن قیس را به فرماندهی گروهی برگزینم، جز اینکه عجول است و در کار جنگ جز صبر و ثبات روا نیست». آنچه عمر بدان دست یافت این بود که موفق گردید از مردمی که از ترس مردم پارس می‌لرزیدند لشکری فراهم کند که اکنون بدون کمترین ترس و با تهور و اعتماد به وعده خدا و ایمان جازم به فتح و پیروزی به سوی میدان جنگ می‌شتابد، این کار کامیابی و توفیقی بود که خدا به عمر عنایت فرمود و مشکل سخت او رادر آغاز خلافتش حل فرمود، تا به آنچه که ابوبکر کمی قبل از فوتش به وی توصیه کرده بود دست یابد.

مثنی پس از ورود به عراق چه می‌بیند؟

مثنی به فرمان عمر قبل از حرکت ابوعبید به عراق رسید تا به بررسی اوضاع پردازد و ببیند مسلمین پس از حرکتش به سوی مدینه چه وضعی پیدا کرده، اکنون چه حالی دارند و دشمن چه فکری کرده است، دست به چه کاری زده است ولی پس از ورودش در می‌یابد که اوضاع داخلی پارس مختل شده دچار بی‌نظمی شده‌اند، لذا در این مدت که او در آنجا نبوده، هیچ‌گونه اقدامی نکرده‌اند اکنون با این وضع زمینه مناسبی برای مسلمین فراهم شده که بر آنها بتازند، ولی مثنی فراموش نکرده بود که طبق فرمان عمر باید دست به کاری نزنند و منتظر ابوعبید باشد.

ابوعبید پس از یک ماه از حرکت مثنی در آخر جمادی الاول سال ۱۳

هجری با چهار هزار سرباز از مدینه به طرف عراق حرکت در می‌آید، و طبق دستور عمر در بین راهش عده‌ای از جنگاوران قبایل عرب را که در زمان خلافت ابوبکر تسلیم و سر پیش نهاده بودند، به کمک می‌خواند و به سوی عراق می‌کشانند تا آن که عده نیروهایش تا رسیدن به عراق تدریجاً به ده هزار سرباز سلحشوری رسید که عمری در جنگ داخلی بسر برده، ورزیده کارزار شده بودند.

جنگ نمارق

چون ابو عبید با لشکر ده هزار نفری خود در حیره به مثنی و لشکرش پیوست، طولی نکشید که رستم فرخزاد پهلوان زبردستی که پورانداخت ملکه ایران اختیارات مملکت را به او واگذار کرده بود، لشکری در مدائن فراهم و فرماندهی آن را به شخص رزمنده ماهری واگذار نمود به نام گابان که سنین جوانی خود را در جنگ و پیکار پشت سر گذاشته و در عملیات جنگی کار کشته شده بود، رستم به او دستور داد تا از نهر فرات^۱ عبور نموده به حیره که مرکز ستاد فرماندهی اعراب بود، حمله کند.

رستم لشکر دیگری نیز به رهبری فرمانده دانای دیگری به نام نرسی فراهم نمود و دستور داد در جایی به نام کسکر که بین دجله و فرات بود، مستقر شود تا اگر لازم شد به کمک گابان بشتابد.

چون ابو عبید از اقدام رستم آگاه می‌شود برای مقابله با گابان از حیره خارج می‌شود. دو لشکر متخاصم در جنوب فرات در محلی به نام نمارق بین حیره و قادیسیه به هم می‌رسند. در اینجا جنگ سختی بین آنها در می‌گیرد که عاقبتاً مسلمین غالب و شکست سختی بر حریف خود وارد می‌سازند. عده زیادی از آنها را به قتل می‌رسانند و نیروهایی را که از این نبرد جان بدر می‌برند خود را

^۱ فرات نهری است که سرچشمه آن در ارمنستان است و از آنجا به ترکیه و از ترکیه به سوریه سرازیر و به عراق می‌رسد و به نهر دجله متصل می‌گردد.

به لشکرگاه نرسی در کسکر می‌رسانند و خود گابان فرماندهانش اسیر دست یکی از مسلمین می‌گردد.

چون کسی از گابان را اسیر کرده بود او را نمی‌شناخته پیشنهادی که گابان برای نجات خود از او کرده بود قبول می‌کند.

گابان به اسیر کننده‌اش می‌گوید: شما مردم عرب اهل کرم هستید، چه می‌شود مرا که پیرمرد سالخورده‌ای هستم امان دهی و من متقابلاً دو غلام به تو دهم؟ اسیر کننده به او ترحم می‌نماید و پیشنهادش را قبول می‌کند. گابان می‌گوید: پس مرا به نزد امیرت ببر تا از این معامله مطلع شود.^۱ لذا او را نزد ابو عبید می‌برد. در اینجا بود که گابان شناخته شد و مردم فهمیدند که او فرمانده لشکر دشمن است. از ابو عبید خواستند تا او را به قتل برساند، ولی راهی نبود، زیرا کسی که او را به اسارت گرفته آورده است امانش داده بود لذا ابو عبید می‌گوید گرچه او فرمانده لشکر دشمن است باز هم او را نخواهم کشت؛ زیرا یک نفر مسلمان او را امان داده و طبق قانون جنگی اسلام امانش نافذ و برای ما معتبر است. و بدین سان گابان از قتل نجات یافت و آزاد گردید.

جنگ سقاطیه

رستم از شکست این لشکر اطلاع یافته احساس می‌کند که لشکر نرسی در خطر حمله اعراب افتاده است، زیرا ابو عبید پس از پیروزی سرجایش نخواهد نشست بلکه به زودی برای حمله به نرسی به کسکر خواهد شتافت، لذا دستور داد فرمانده ورزیده‌ای به نام جالینوس با لشکری زیادتر و تجهیزاتی مهمتر سریعاً به سوی کسکر حرکت نماید و به کمک نرسی بشتابد.

^۱ گابان می‌ترسید که شناخته شود و مردم امانی را که از اسیر کننده یافته بود محترم نشمارند و او را بکشند، ولی اگر او را نزد امیرش ببرد، او طبق قانون اسلام عمل می‌کند و این امان را تأیید خواهد کرد و دیگر کسی او را نخواهد کشت، لذا خواست تا او را نزد امیر برده اظهار نماید که او را در امان داده تا در امان باشد.

ولی گویا ابو عبید از این امر غافل نبوده، لذا پس از غلبه بر گابان بی فکر نشست و قبل از این که جالینوس به کسکر برسد، به لشکر خود فرمان داد تا فوراً به کسکر حرکت و بر نرسی حمله کنند.

لشکر اسلام در جایی به نام سقاطیه در نزدیکی کسکر با لشکر نرسی که عده ای از بقایای لشکر شکست خورده گابان نیز در بین آنها بودند، رویارو گردید.

اکنون می بینیم که لشکر نرسی در مقابل لشکری قرار گرفته که چند روز قبل بر لشکر گابان در نمارق غالب شده و هم اکنون فراریان لشکر شکست خورده گابان که رعب شمشیر اعراب از قلوبشان بیرون نرفته است، در بین لشکر نرسی هستند، آیا با این وصف می شود که چنین لشکری در مقابل لشکر ابو عبید که از جبهه پیروزی به اینجا آمده است، پایدار بماند؟ خیر.

ابو عبید قبل از این که فرصت را از کف بدهد و لشکر نرسی با رسیدن جالینوس تقویت شود، از چند سو به لشکر نرسی حمله نمود و چنان که از همان اول کار معلوم بود نرسی نتوانست بیش از گابان در مقابل ابو عبید پایداری کند، و همین که آثار شکست را در لشکرش دید، عقب نشست و با آنچه که از لشکرش باقی مانده بود، فرار کرد. اسلحه و ذخایر زیادی که به جای گذاشته بود به دست مسلمین افتاد.

جنگ بارسما

ابو عبید خبر یافته بود که جالینوس برای تقویت نرسی به سوی کسکر حرکت کرده به قریه بارسما رسیده است، لذا در کسکر به انتظارش نشست که مورد حمله قرار گیرد، زیرا غالباً پیروزی با مهاجم است نه با مدافع. بدین نظر فوراً به طرف جالینوس حرکت نمود و در قریه بارسما بر او تاخت. او هم نتوانست در مقابل ابو عبید مقاومت کند. این بود که مانند نرسی با بقایای لشکرش به سوی مدائن گریخت.

ابوعبید با این پیروزیها یر نواحی فتح شده که از حیث ثروت و نعمت غنی بود، تسلط یافت و بر نقاطی که پس از حرکت خالد به شام از تحت تسلط مسلمین خارج شده بود مجدداً دست یافت. پس از این لشکرش را به این سو و آن سو پراکنده نمود تا کلیه روستاها و دهات این ناحیه را تصرف نمایند. او موفق گردید سرزمین‌هایی را که سواد عراق نام داشت^۱ از اول تا آخر بدون جنگ بلکه از طریق صالح با اهالی تصرف نماید. او طوری قدرت و شوکت از خود نشان داد که مردم این نواحی برای همیشه فکر قیام بر ضد مسلمانان را از سر بدر برند و قدرت و عظمتی مانند دوره خالد بن الولید را که از دلها رفته بود به قلوب مردم این ناحیه بازگردانید. بزرگانشان نزد ابوعبید آمدند و از کارهایی که در گذشته در غیاب خالد از آنها سرزده بود، عذر خواسته گفتند: آنچه از ما به میان آمده، با میل و اختیار ما نبوده، زیرا استقلال نداشتیم.

در اینجا باید یادآور شویم که خالد بن الولید این نواحی را که به دست ابوعبید افتاد، قبلاً فتح کرده بود، ولی پس از این که به امر ابوبکر به شام رفت، مردم بر ضد مسلمانان قیام کردند. مثنی که به دستور ابوبکر جانشین خالد شده بود، نتوانست با لشکری که در اختیار داشت، آنها را سرکوب و مطیع نماید. لذا صلاح خود را در این دید که لشکر اسلام را از این نواحی جمع کند و در حیره متمرکز و متحصن گردد. اینک این نواحی مجدداً به تصرف مسلمین در آمد و روزگار دوران خالد بازگشت.

در تاریخ ابوبکر خواندیم که خالد پس از فتح این سرزمین در اندیشه فتح مدائن پایتخت ساسانی بود درست هنگامی که در فکر نقشه کارش بود، از ابوبکر فرمان یافت تا به شام برود. این بود که نقشه‌اش بی عمل ماند و خالد از این بابت متأسف گردید.

چون عمر طبق سوابقی که در جریان بود میانه خوبی با خالد نداشت، خالد تصور کرد عمر از ابوبکر خواسته تا وی را به شام بفرستد، لذا گفت: «این امر

^۱ سواد عراق در آن زمان به نواحی واقعه در بین فرات و دجله می گفتند.

در اثر پیشنهاد عمر است که نخواست به افتخار فتح مدائن برسم».

حال می بینیم که مثنی به وسیله ابو عبید به این پیروزیها که شرح دادیم توفیق یافته و این سرزمین را از وجود حریف تصفیه کرده، خاطرش در اینجا آسوده شده و لشکری در اختیار دارد که با تدبیر و کاردانی ابو عبید به هر جا روی آورده، پرچم پیروزی به دوش گرفته فاتح از میدان باز آمده پس اکنون جا دارد که مثنی همان آرزو و امیدی را داشته باشد که خالد داشت و در صدد حمله به مدائن باشد.

رستم فرخزاد

این امر یگانه آرزوی مثنی بود، ولی شانس این کار را نداشت، زیرا رستم فرخزاد این پهلوان دلاور به حدی فکرش صحیح و به طوری دور اندیش و عاقبت سنج بود که آنچه را می اندیشید و آنچه را پیش بینی می کرد درست بود و آنچه را که پیشگویی می کرد در آینده واقع می شد. از این رو مردم معتقد بودند که او علم نجوم دارد و آنچه را که می داند و می گوید از اکتشافات نجومی است، ولی چنین نبود بلکه منشاء پیش بینی و پیشگویی او از عمق سیاست و عاقبت بینی حاکی بود - کما آن که در زمان ما نیز هستند سیاستمداران تیزهوشی که وقایع سیاسی را پیشگویی می نمایند و بعداً چنان که گفته اند واقع می گردد. رستم نیز یکی از چنین مردانی بود.

پس آیا می شود که چنین کسی به نقشه و اندیشه مثنی پی نبرد و علاج واقعه را قبل از وقوع نکند؟ آیا می شود که چنین مردی ننگ شکست لشکرش را از دست لشکر بی تجهیز عرب که با وسایل ناچیز و اسلحه ناقص می جنگیدند برای مدت زیادی تحمل نماید؟ خیر.

رستم پس از شکست لشکر جالینوس که امید زیادی به آن داشت، به تهیه لشکر مهمی می پردازد و خواص و کار دیدگان دولت را جمع نموده از آنها می پرسد چه کسی را می شناسند که در تهور جنگی و در دشمنی با اعراب از

دیگران شدیدتر باشد، تا رهبری این لشکر را بدو بسپارد و به جنگ اعراب بفرستد؟ گفتند چنین کسی مردانشاه رئیس گارد سلطنتی است که ایرانیان او را بهمن جاذوبه و اعراب او را ذوالحاجب می‌نامند.

رستم او را نزد خود خواسته، فرماندهی این لشکر عظیم را بدو می‌سپارد و جالینوس فرمانده شکست خورده جنگ بارسما را با بقایای لشکرش نیز با او همراه می‌سازد و تحت فرمانش قرار می‌دهد. به بهمن دستور می‌دهد که هر گاه دید جالینوس باز هم در این جنگ سستی نشان می‌دهد، او را به قتل برساند تا باعث سستی دیگران نشود و برای آن که به لشکر بفهماند این جنگ بی‌حد مهم است، درفش کاویان پرچم ملی ایران را به دستش می‌سپارد.

نبرد نیل‌ها یا واقعه جسر

بهمن و جالینوس با این لشکر عظیم و کاملاً مجهز از مدائن به سوی ابوعبید به حرکت در می‌آیند و در محلی به نام (قس الناطف) در سمت شمالی فرات مستقر می‌گردند.

ابوعبید که از حرکت این لشکر مطلع بوده است، با لشکرش برای مقابله با آنها حرکت می‌کند و در جایی به نام مروجه در جنوبی فرات موضع می‌گیرد. چون بین این دو لشکر نهر فرات فاصله برد، بهمن به ابوعبید پیام فرستاده گفت: یا شما از فرات عبور کنید و به طرف ما بیایید، یا ما به آن سوی نهر به طرف شما خواهیم آمد.

یاران ابوعبید گفتند بگذار آنها به طرف ما بیایند، ولی ابوعبید که تشنه پیروزیهای قبل بود احساس غیرت نمود و گفت: نباید به آنها نشان دهم که ترسو هستیم، باید از نهر به سوی آنها عبور کنم.

سلیط بن قیس همان امیری که عمر او را کاردان دانسته به ابوعبید گفته بود: (در برابرم هیچ مانعی نیست که او را به فرماندهی گروهی برگزینم جز این که عجول است) و همچنین بزرگان لشکر، رأی ابوعبید را به صلاح لشکر

ندانستند و گفتند: ما تاکنون هیچ گاه با چنین سپاه بزرگی روبرو نشده‌ایم، مخصوصاً که می‌خواهند با این جنگ، عار شکستهای گذشته را از خود شسته شکستهای خود را با پیروزی در این جنگ جبران کنند، لذا تدارکات زیادی مهیا نموده‌اند و برای جنگ با ما حاضر شده‌اند. مسلماً از خود گذشته و بی‌باک خواهند جنگید، مع الوصف تو می‌خواهی در جایی با آنها بجنگی که هر گاه وضعی پیش آید که لازم شود عقب بنشینیم برای ما دشوار شود، مگر نه این است که در این صورت دشمن را در پشت سر و نهر فرات را در پیش خواهیم داشت؟

ابوعبید برآشفته می‌گوید: اگر ما به سوی آنها نرویم، ترسو خواهیم بود. سلیط را که طرف گفتگوش بود، متهم به بزدلی می‌نماید، سلیط می‌گوید: به خدا آنچه را که برای تو لازم و به صلاح مسلمین بود گفتم و بعداً خواهی دید. اهل حیره در قدیم بر روی شط پلی ساخته بودند که به وسیله آن از عراق به ساحل شمالی شط رفت و آمد داشتند و با این پل عراق و ایران را مرتبط ساخته بودند. هنگام ورود ابوعبید پایه‌های این پل سست و پاره‌ای از قسمتهای آن خراب شده بود.

چون ابوعبید تصمیم گرفت لشکرش را از روی این پل عبور دهد، دستور داد آن را مرمت و تعمیر نمایند و چون قسمت شمالی آن که به ساحل می‌رسید، به کلی خراب شده بود، امر کرد تا چندین قایق به هم بسته به پل متصل نمایند تا بتوان از روی پل به این قایقها وارد و از روی آنها عبور نموده به ساحل برسند. همین که از ترمیم و اصلاح پل فارغ شد با لشکرش از روی آن به سوی شط عبور کرد.

به محض این که لشکر ابوعبید به آن سوی شط رسید، بهمن بدون آن که به آنها مهلت بدهد. به لشکرش فرمان حمله داد. در پیشاپیش لشکر فیلهایی به حرکت در آمدند که همه جنگ دیده و برای جنگ تربیت شده بودند. بر فیلها زنگوله‌های بزرگی آویخته بودند که با هم، صدای مهیبی تولید می‌کردند.

اسبهای مسلمانان که هیچ‌گاه فیل را به چشم ندیده و صدایی مانند صدای گوش خراش زنگوله‌های آنها را در عمرشان به گوش نشنیده بودند، از دیدن فیله‌ها و شنیدن صدای زنگوله‌ها به حدی به وحشت افتادند که از اطاعت سواران خود سرپیچیدند و از میدان فرار و باعث اختلال صفوف مسلمین گردیدند. بدین نحو راه برای تیراندازان که از روی فیله‌ها به سوی مسلمین تیر می‌انداختند، هموار گردید و عده زیادی از مسلمین را به قتل رساندند.

ابوعبید دید که صفوف مسلمین مختل گردیده و نزدیک است به کلی بهم خورد، لذا از اسبش پیاده و به لشکرش نیز دستور داد تا پیاده شوند و با هم با فیلان پیکار و کارشان را یکسره نمایند. جز این هم چاره‌ای نبود، زیرا امکان نداشت از اسبهای ترسوی فراری کار گرفت.

مسلمین به دستور ابوعبید اسبها را رها کردند و به سوی فیلان یورش بردند و طناب پالانشان را قطع نمودند. سواران تیرانداز را که همراه پالانشان از پشت آنها به زمین افتادند طعمه شمشیر قرار دادند. چون فیله‌ها از میدان خارج گردیدند، اسبهای مسلمین مجدداً به میدان کشیده و هر دو طرف مردانه جنگیدند. هر یک از آنها گاهی پیش می‌رفت و زمانی به عقب رانده می‌شد جنگ چندین ساعت در بین آنها به شکل پیشرفت و عقب‌نشینی جریان داشت. چون فیله‌ها از میدان رانده شدند و از تیراندازی خبری نبود، خاطر ابوعبید آسوده و از علایم جنگ امیدوار گردید، ولی در همین گیر و دار نزدیک خود فیل کوه پیکری دید که به مسلمین حمله می‌کند و با خرطومش به چپ و راست می‌زند، آنها را پراکنده و متفرق می‌سازد. گویا این فیل بسیار تیزهوش و قهرمان میدان جنگ و موقع‌شناس بود و خوب می‌دانست کی و کجا بزند!

ابوعبید دید که هرگاه این فیل مجال یابد لاجرم تلفات زیادی بر مسلمین وارد می‌سازد و چه بسا که باعث شکست قطعی آنها شود. لذا خود را به آن فیل رساند و با شمشیر ضربت شدیدی بر خرطومش وارد ساخت، چون فیل

^۱ الفاروق؛ دکتر هیکل.

احساس درد کرد، به خشم در آمد و او را زیر پای خود گرفت، لگدمال نمود و او زیر جثه فیل جان سپرد.

حکم برادر ابو عبید طبق وصیتش پرچم لشکر را به دست گرفت و به جنگ فیل رفت و او نیز مانند برادرش زیر پای فیل از بین رفت و به همین ترتیب هفت نفر از اقوام ابو عبید یکی پس از دیگری پرچم به دست گرفته با فیل جنگیدند و همه آنها زیر پایش تلف شدند.

چون مسلمین چند نفر از فرماندهان پرچم دار خود را پیایی از دست دادند، مرعوب و روحیه خود را به کلی از دست داده شکست خوردند و به ناچار از میدان فرار کردند و به طرف پل شتافتند تا خود را به آن سوی شط برسانند.

مثنی که خطر قطعی مسلمین را دریافته بود، پرچم به دست گرفت ولی نه برای ادامه جنگ، زیرا دیگر امیدی برای پایداری نبود، چه افراد لشکری که فرمانده اول و چند نفر دیگر از فرماندهانشان یکی پس از دیگری پیایی کشته شده اند و نظامشان بهم خورده و صفوفشان درهم پاشیده در حال فرارند، امکان ندارد در مقابل لشکری که پیروز گشته آنها را از پشت سر با شمشیر درو می کند پایدار باشند.

مقصود مثنی از گرفتن پرچم این بود که مسلمین شکست خورده را رهبری کند تا به درستی از همان پلی که آمده بودند عبور نمایند، لهذا او با عده ای از فرماندهان و دلاوران لشکر پشت سر آنها را محافظت نمودند تا شاید بتوانند از تلفات آنها بکاهند.

مثنی مشغول کارش بود که یکی از اقوام ابو عبید به نام عبدالله بن مرثد ثقفی طناب قایقهایی را که به پل بسته شده بود قطع و راه عبور از روی پل را مسدود و فریاد بر آورده گفت: «ای مردم، روی برگردانید و مردانه بجنگید تا پیروز شوید یا در همان راهی که فرماندهانتان فداکاری کرده جان سپردند جان دهید». ولی افراد شکست خورده از ترس شمشیر دشمن گوش به حرفش ندادند و بسیاری از آنها خود را به آب زده غرق شدند.

طبق دستور مثنی قایقهای قطع شده را مجدداً به پل بستند تا مردم از روی آنها بگذرند. خود مثنی با افراد فداکاری که مردانه ایستاده، مشغول دفاع بودند، پس از همه مردم به آن سوی شط عبور کردند - در اینجا درست هنگام دفاع یک ضربت نیزه به مثنی اصابت کرد و او را مجروح ساخت و نیز حلقه‌ای از زره در بدنش فرو رفت، ولی مع الوصف از فعالیت باز نایستاد - ابو زید طایبی که یکی از فرماندهان مسیحی بود و در زمره مسلمین می‌جنگید، همچنین سلیط بن قیس در این هنگام خطرناک تا آنجا با مثنی همراهی و فداکاری کردند که به شهادت رسیدند.

سرانجام دردناک جنگ

در این جنگ چهار هزار نفر از زبده ترین جنگاوران مسلمین یا در میدان جنگ یادر حین فرار کشته یا در شط غرق شدند.

حالا باید ببینیم که بهمن این سردار فاتح به همین پیروزی مهم که در این نبرد به دست آورده قانع می‌شود تا این افتخار که کسی پیش از او به دست نیاورده نامش را بلند کند، یا برای افتخار پیروزی بیشتر، از شط عبور کرده به تعقیب مسلمین شکست خورده می‌پردازد تا آنها را به کلی نابود و دندان طمع عرب را از این سرزمین از بیخ برکند؟

اگر بهمن این کار را می‌کرد می‌توانست زیرا نابود کردن لشکر فراری کاری است خیلی آسان، شاید بهمن نمی‌خواست خود را به آن سوی شط برساند و شط را در پشت سر بگذارد، تا مبادا به مسلمین قوای امدادی برسد و تقویت شوند و روی برگردانیده بجنگند و این بار او و لشکرش دچار همان وضعی بشوند که مسلمین شدند و افتخار پیروزی را که در این جنگ به دست آورده از دست بدهد.

بهمن در این امر متردد بود، که چه کند. همین تردد و تأخیر در کارش به مثنی فرصت خوبی داد تا بقایای لشکرش را به سرعت از خطر دور و آنها را از

مروجه به شهر حیره که محل امنی بود برساند و بعداً با فرصت بیشتری آنها را از حیره انتقال و به شهر الیس که کمی دورتر و از خطر هجوم دشمن در امان تر بود، رسانیده در آنجا مستقر شود.

در اینجا باید به یاد بیاوریم که حضرت عمر هنگام حرکت ابو عبید ثقفی به او توصیه فرمود که در هیچ امری از آموزش بدون ارزشیابی و عاقبت سنجی شتاب نکند و از اصحاب رسول الله در کارش مشورت کند و حرفشان را بشنود، اگر ابو عبید به این توصیه عمل می کرد دچار این ضایعات جنگی نمی شد.

این جنگ در رمضان سال ۱۳ هجری واقع شد و در تاریخ اسلام به واقعه جسر شهرت دارد.

بهمن هنوز تصمیم قطعی در کارش نگرفته بود که خیر یافت بین مرد در مدائن اختلاف افتاده، جمعی طرفدار رستم و گروهی پشتیبان فیروزان بوده با رستم دشمنی دارند؛ لذا با قسمت اعظم لشکرش فاتحانه به مدائن بازگشت و قسمت کوچکی از آنها را تحت فرمان گابان گذارده و دستور داد به تعقیب لشکر مثنی بشتابد.

بهمن تصور می کرد همین گروه کوچک برای نابود کردن بقایای لشکر شکست خورده فراری مسلمین کافی است و به آسانی بر آنها غلبه خواهند یافت، ولی خطا بود.

اهل شهر الیس از کار بهمین و از آنچه در مدائن می گذشت اطلاع یافتند و به مثنی خبر دادند. لذا مثنی فرصت را غنیمت شمرده، با لشکرش و با عده ای از مردم سلحشور الیس که داوطلب جنگ به نفع مسلمین شده بودند، به طرف گابان تاخته او را شکست دادند. خود گابان اسیر و به فرمان مثنی به قتل رسید.

معرکه بویب

تاریخ ایران تألیف پیرنیا مشیرالدوله می گوید: عمر پس از واقعه جسر تا

یک سال هیچ گونه اقدامی نکرد. پس از گذشت یک سال مردم را در مدینه به جهاد تحریک و برای دست یافتن بر مملکت و خزائن ساسانیان تشویق کرد و به حدی به این امر اهتمام ورزید که هر گاه کسی می‌خواست برای جهاد به شام برود او را منصرف می‌نمود و به عراق می‌فرستاد.

اما پارسیان با آنکه در نبرد جسر فتح درخشانی کرده بودند و با آن که فرصت یک ساله در دست داشتند و می‌توانستند سپاه عظیمی فراهم کنند و پای مسلمانان را از خاک عراق قطع نمایند، به علت پریشانی اوضاع داخلی خود اصلاً در اندیشه کار نبودند و حتی به فکر دفع حمله احتمالی مسلمانان هم نشدند. شاید هم تصور می‌کردند که پس از واقعه جسر خطر مسلمانان به کلی از بین رفته است. لذا آسوده و آرام نشستند.

دکتر محمد حسنین هیکل در کتابش به نام زندگانی فاروق اعظم می‌گوید: پس از این که مثنی بر لشکر گابان غالب شد مدتی در الیس ماند و همین که رفع خستگی کرد، به تشویق و ترغیب قبایل عرب برای جهاد پرداخت. گرچه مثنی از خلیفه کمک خواسته بود، ولی خودش هم آرام نشست؛ زیرا رسیدن لشکر امدادی از مدینه وقت زیادی می‌خواست و احتمال داشت که پارسیان در فاصله این مدت قبل از رسیدن کمک از مدینه پیش دستی نموده به او حمله نمایند و ضربتی بر او وارد نمایند که لشکرش را به کلی نابود کند. لهذا از قبایل عرب دور و نزدیک کمک خواست و از آنها جنگاورانی ورزیده به دست آورد و بر لشکرش افزود. قبیله مسیحی عرب بنی نمر مقیم عراق که تعصب قومیت عربی داشتند، به رهبری انس بن هلال نمری نیز به مسلمین ملحق شدند. مثنی لشکرش را که اطمینان داشت قوی شده از الیس به محلی به نام (مرج السباخ) که بین قادسیه و خفان در جنوب عراق بود، انتقال داد. و گرچه اطمینان داشت که هرگاه بر پارسیان در این هنگام بحرانی حمله کند غالب می‌شود، ولی صلاح ندید تا ببیند عمر در مدینه برای کمکش چه کرده و برای کار آینده‌اش چه فرمانی می‌دهد. این بود وضع مثنی در عراق پس از واقعه

جسر که می‌بینیم ضایعات و تلفاتی را که در جنگ جسر به لشکر اسلام رسید، ترمیم کرد و لشکر را تا آنجا تقویت نمود که احساس کرد می‌تواند بر پارسیان حمله نماید.

اهتمام عمر در مدینه

اولین کسی که خود را پس از واقعه جسر به مدینه رساند، عبدالله بن زید صحابی رسول الله بود. همین که او به مسجد داخل شد، عمر پرسید: چه خبری داری؟ عبدالله حادثه جسر را به او خبر داد. عمر خیلی از این واقعه قلباً متأثر و روحاً متألم گردید؛ زیرا شخصی مانند ابوعبید و چندین نفر از اشخاص بزرگ خود را از دست داده بود، ولی مع الوصف تأثر و حزنش را پنهان داشت و خود را متین و آرام جلوه داد و جداً به فکر آینده شد.

عمر می‌دانست که اگر یکبار دیگر مسلمین در عراق شکست بخورند دیگر کسی حاضر نمی‌شود به آنجا برود و به جهاد پردازد. در این صورت نه تنها امیدی به فتح بقیه عراق نیست، بلکه آنچه را که فتح و به دست آورده است از دست خواهد داد. لذا لازم می‌دانست لشکر مثنی سریعاً به حدی تقویت شود که نه تنها احتمال شکست آنها در بین نباشد، بلکه پیشروی و پیروزی آنها قطعی گردد.

قبلاً گفتیم که ابوعبید در طول راهش از مدینه به عراق از قبایل شورش‌ی تسلیم شده کمک گرفت. آنها نیز در جنگهای نمارق، سقاطیه، قس الناطف، جسر و بارسما دوشادوش لشکرش جنگیدند، لذا عمر نسبت به توبه و اخلاص و فداکاری آنها اطمینان پیدا کرد و آنها را برای جهاد در عراق دعوت نمود. آنها نیز متقابلاً دعوت عمر را اجابت نموده از نواحی و جهات مختلف دور و نزدیک شبه جزیره گروه گروه به مدینه شتافتند تا آنها را تجهیز نموده به میدان جنگ در عراق بفرستند.

در این اثناء جریر بن عبدالله بجلی رئیس قبیله بزرگ بجلیه نزد عمر آمده

پیشنهاد می‌کند که طوایف سلحشور بجیله را که در اطراف شبه جزیره در بین قبایل پراکنده بودند به مدینه فراخواند و آنها را تحت فرمانش قرار دهد و به عراق اعزام دارد.

عمر به عمال و کارگزاران خود در همه جا فرمان داد تا آنها را فراخوانده در یک جا جمع نمایند. همین که جمع شدند عمر فرماندهی آنان را به جریر سپرد تا به کمک مثنی بشتابد.

همچنین از اهل مدینه آن‌هایی که پس از شکست جنگ جسر فرار نموده به مدینه بازگشته بودند، آمادگی خود را برای رفتن مجدد به عراق اعلام نمودند، و سپس تمام قبیله بنی ازد، بنی کنانه و چندی از قبایل دیگر داوطلب حرکت به عراق گردیدند.

حضرت عمر این قبایل را که لشکر عظیمی از جنگجویان بی‌ترس را تشکیل می‌دادند، تجهیز و به سوی عراق حرکت داد. این بود اقدام و اهتمام عمر در مدینه برای امداد و تقویت قوای مثنی در عراق.

اکنون می‌بینیم که خود مثنی در عراق قوای کافی دارد و حضرت عمر هم قوای امدادی مهمی مهیا و از مدینه به کمکش فرستاده، پس با این حال مثنی قوایی در دست دارد که مطمئناً نه تنها می‌تواند از عهده دفع حمله پارس برآید، بلکه قدرت دارد بر آنها بتازد و پیش رود تا به آرزوی نهایی خود برسد.

در مدائن چه می‌گذرد؟

آیا با آن که قوای مسلمانان تقویت یافته و در مرج السببخ قسمت جنوبی عراق استقرار یافته است، باز هم در مدائن همان اختلاف و نزاع همچنان ادامه دارد؟

آری، تا این وقت چنین بود، ولی چون خبر قوای امدادی برای تقویت لشکر مثنی به مدائن رسید، پارسیان وحشت زده شدند و احساس خطر کردند و پی بردند که همین اختلاف داخلی آنها بوده که به مسلمانان فرصت خوبی داده

تا قوای شکست خورده خود را ترمیم و تقویت کنند و مجدداً به سوی آنها سرازیر شوند. لهذا رستم و فیروزان این دو سردار نامی اختلافات را کنار زده، دست صلح و اتحاد به هم دادند و لشکر بزرگی به رهبری مهران همدانی سردار نامی پارس مهیا و در حالی که سه فیل جنگی در پیشاپیش آنها در حرکت بود، به سوی مثنی به حرکت در آمدند.

مهران آرزو داشت در نبردی که در پیش دارد، چنان پیروزی بزرگی به دست آوردی که پیروزی بهمن در جنگ جسر در مقابلش ناچیز جلوه کند و از خاطره‌ها گم شود. ولی این آرزو چنان که خواهیم دید تحقق نیافت و به شکست لشکر و قتل خودش مبدل گردید.

مثنی در مرج السباخ از حرکت لشکر پارس اطلاع می‌یافت و صلاح ندید که به انتظار ورود قوای امدادی مدینه در جایش که برای جنگ مناسب نبود بنشیند، لذا به جریر بن عبدالله بجلی و سایر سرداران بزرگ که در راه بودند پیام فرستاده می‌گوید: (ما با کاری روبرو شدیم که نتوانستیم تا رسیدن شما در جای خود بمانیم. پس عجله کنید تا به ما برسید، وعده‌گاه ما بویب می‌باشد)^۱. سپس با قوایش حرکت و در بویب مستقر گردید.

مهران نیز با لشکرش در محلی بنام نخيله به طوری که بین دو طرف جز نهر فرات فاصله نباشد، روبروی لشکر مثنی قرار گرفت و به این ترتیب هر دو طرف برای جنگ مهیا و آماده کار شدند.

مثنی به اصطلاح امروزی لشکرش را سان دید. هر چند قوایش در برابر قوای بزرگ پارس ظاهراً چیزی نبود که مایه امیدواری باشد و به علاوه پارسیان فیلهای جنگی به میدان آورده بودند. فیل در آن زمان مانند تانکهای امروزی به کار گرفته می‌شد، یعنی تیراندازان از اتاقکی که بر پشت آن بسته می‌شد آسوده به سوی دشمن تیراندازی می‌کردند. مع الوصف مثنی به پیروزی‌اش امیدوار بود. زیرا امراء و نیروهای قوایش از قبایل صحرائشینی بودند

^۱ بویب نام محلی بوده است در نزدیکی کوفه امروزی.

که به سختیهای زندگی عادت کرده و عمری در جنگ و پیکار بسر برده و یک دل و یک عقیده بودند. چنین مردمی هرگونه مشقتی را تحمل می کنند و در صحنه جنگ، پرکار و پابرجا می باشند.

اما پارسیان گرچه برای جنگ گرد هم جمع شده بودند، ولی بی شک به این زودی آثار اختلاف داخلی آنها از بین نرفته بود و امکان نداشت دلهایشان با هم الفت یافته باشد. چنین مردمی در مقابل سختیهای جنگ پایدار نخواهند ماند.

به هر حال مهران به مثنی پیغام داد که شما از نهر عبور می کنید و به طرف ما میاید یا ما بیاییم؟ مثنی مصیبتی را که در اثر عبور از نهر در جنگ جسر به مسلمین رسیده بود به یاد داشت. حضرت عمر نیز پس از جنگ جسر به او سفارش داده بود که تا به پیروزی چشمگیری نرسیده، از نهر به آن طرف نرود، لذا جواب داد تا او به این سوی نهر بیاید.

مهران با لشکر سنگینش از نهر گذشت و به طرف مثنی آمد. لشکرش را صف آرایی نمود و در سه صف کنار هم بیاراست. جلوی هر صفی یک فیل قرار داد. مثنی نیز لشکرش را در صفوفی به طرز میمنه، میسره و قلب آرایش داد و در حالی که لباس جنگ به تن و اسلحه حمل کرده و بر اسبش به نام شמוש که مخصوص اوقات جنگش بود، سوار شده بود، صفوف مسلمین را بازدید نمود و به آنها وعده و نوید پیروزی داد و آنها را برای جنگ و فداکاری تشجیع و احساساتشان را برانگیخت و راهنماییهای لازم را کرد. در مقابل هر پرچمی از پرچمهای فرماندهای توقف نمود و گفت: مبادا شکست بخورید. زشتی و زیان شکست برای ما غیر قابل تحمل است، چه برای سپاه شکست خورده نابودی و برای بازماندگان مایه شرمندگی است». مردم از سخنان مثنی به هیجان آمده جواب مثبت دادند. سپس گفت: من سه بار تکبیر می گویم. شما خود را در فاصله این سه تکبیر برای حمله آماده سازید. همین که تکبیر چهارم را گفتم فوراً با هم بر دشمن حمله کنید.

همین که مثنی اولین تکبیرش را گفت، لشکر مهران فرصت بیشتری به او نداد و پیشدستی نموده و چنان حمله شدیدی بر لشکرش کرد که قسمتی از صفوف مقدمشان که از بنی بجیل جنگجویان مشهور بودند، در هم ریخت و تلفاتی بر آنها وارد شد، ولی بنی بجیل مجدداً خود را آراسته و با شجاعت و ثباتی که مخصوص قبایل بیابان نشین است با همکاری بقیه لشکر بر سپاه پارس حمله کردند. با این حمله مجدداً صفوف خود را منظم ساختند. پس از آن هر دو طرف به هم تاخته در آمیختند و جنگ شدیدی به میان آمد که سرنوشت هیچ کدام از آنها معلوم نبود.

مثنی می بیند که هر دو طرف سرسخت و با شدت هر چه زیادتر می جنگند. هر کدام می کوشد که گوی افتخار پیروزی جنگ را برآید. با این اوضاع طول خواهد کشید تا معلوم شود کدامیک پیروز و کدامیک شکست می خورد، لذا در اندیشه کاری شد که پیروزی مسلمین تضمین و جنگ بزودی خاتمه یابد. راهی نیافت جز این که بر مهران فرمانده لشکر پارس حمله کند و او را از میان بردارد، چه با قتل او شکست لشکرش قطعی خواهد شد.

لذا برای این کار دو نفر از فرماندهان ورزیده را به نام انس بن هلال النمری و ابن الفهر التغلبی که هر دو عرب مسیحی و در لشکر اسلام با دشمن می جنگیدند نزد خود خواست و گفت: شما اگر چه پیرو دین اسلام نیستید، ولی عربید و این جنگ جنگی است بین عرب و غیر عرب من می خواهم شخصاً بر مهران حمله کنم. همین که حمله کردم شما هر دو با هم به کمکم شتافته همکاری کنید تا ان شاءالله به نتیجه برسیم.

سپس مثنی در یک فرصت مناسب به سوی مهران تاخت و او را از جایش به عقب راند. چون لشکر پارس از ماجرا آگاه شد، قسمتی از آنها به حراست فرمانده خود پرداختند، فرصت فعالیت نظامی را از دست دادند و بدین ترتیب گرچه مهران از مهلکه نجات یافت، ولی قسمت مؤثری از لشکرش که به محافظتش پرداختند از کار افتادند.

مثنی که وضع آنها را چنین دید دلگرم شد و به لشکرش نوید داد و آنها را تشجیع و تهییج نمود تا بر شدت حملاتشان بیفزایند. در این هنگام هر دو لشکر به حدی سخت به سوی هم تاختند که غبار غلیظی به هوا برخاست بگونه‌ای که معلوم نمی‌شد کدامیک از طرفین غالب یا مغلوب است. همین که کمی از غلظت غبار کاسته شد، معلوم گردید نظم سپاه پارس در اثر شدت حملات مسلمین بهم خورده و به طرف پل فرار می‌کنند تا خود را به آن سوی شط برسانند.

چون مثنی پیش‌دستی کرد و مانع عبورشان از پل گردید، ناچار بطرف ساحل نهر شتافتند تا هر طور شده خود را به آب اندازند و از شمشیر نجات یابند، ولی مسلمین فرصت این کار را هم از دستشان گرفته آنها را در محاصره گرفتند و به یاد تلفات جنگ جسر آنها را بی‌باکانه از دم شمشیر گذراندند. در همین گیر و دار یک نفر غلام مسیحی بر مهران دست یافت و او را به قتل رسانید و با صدایی بلند گفت: من غلام تغلبی هستم، من مهران را کشتم. بدین ترتیب جنگ با پیروزی مسلمین خاتمه یافت.

مسلمین در این جنگ برای به دست آوردن پیروزی و شستن زشتی شکست واقعه جسر به حدی فداکاری کردند که گویی اصلاً مرگ را نمی‌شناسند. مسعود بن حارثه برادر مثنی در این جنگ کشته شد، ولی هرگز اندوه و سستی به مثنی راه نیافت، بلکه از فرط کینه بر جلادت و فعالیت خویش افزود. همین که مسعود در اثر اصابت ضربه شدید شمشیر دشمن به زمین افتاد، یارانش غمگین شدند و به دورش حلقه زدند، ولی مسعود که اندوهشان را احساس کرد، در حالی که نفسهای آخر را می‌کشید به آنها گفت: (ای جماعت بنی بکر بن وائل! پرچمها را بلند نگه دارید. خدا شما را عزت دهد، نباید مرگم شما را دچار اندوه کند و از کارت‌ان باز دارد).

انس بن هلال مسیحی امیر تغلبی تا آنجا فداکاری کرد که کشته شد. مع الوصف افراد تحت فرمانش مردانه تا خاتمه جنگ چنان خوب می‌جنگیدند که

گویی امیرشان زنده و در پشت سرشان ایستاده فرمان می‌دهد. در این نبرد عده‌ای از ناموران مسلمین مجروح و عده‌ای به شهادت رسیدند. پس از این که معرکه خاتمه یافت، امراء با افرادشان طبق فرمان مثنی از نهر فرات گذشتند و بدون هیچ گونه برخوردی تا محلی به نام ساباط پیشرفته و از آن جا را تصرف کردند و از نعمتهای این نواحی چنان که عمر در مسجد نبوی به آنها نوید داده بود برخوردار گردیدند، پس از این فتح خود مثنی به شهر حیره مرکز ستاد مسلمین بازگشت تا خسارات و تلفاتی را که در این جنگ بر لشکرش وارد شده بود جبران نماید و نیرویش را مجدداً تقویت کند و از خلیفه نیز کمک خواست.

آثار و پیامدهای این شکست در پارس

پارسیان پس از فرونشستن آثار جنگ بویب مجدداً به طور جدی به فکر سرنوشت آینده خود شدند. رستم و فیروزان که متوجه خطر آینده شده بودند، یزدگرد شاهزاده جوان بیست و یک ساله از سلسله ساسانی را به پادشاهی برگزیدند تاج و تخت مملکت را به او سپردند و هر دو برای همکاری با شاه هم پیمان گردیدند.

به همین لحاظ بود که رستم و فیروزان و سایر امراء و کاردانان نظامی از هر طرف ایران حرکت و در مدائن جمع شده آمادگی خود را برای این کار به عرض شاه رسانیدند و از او تقاضای جمع‌آوری سرباز و مهیا ساختن لشکر عظیمی کردند که بتواند به طور قطع از عهده دفع مسلمین برآید.

اخباری که از این بابت به مثنی می‌رسید او را سخت به ترس انداخت. لذا جریان امر را مفصلاً به عمر در مدینه اطلاع داد - و چون با این لشکری که داشت نمی‌توانست از عهده دفع لشکر عظیمی که پارس می‌خواست فراهم نماید برآید چاره‌ای ندید جز این که از محل خود حرکت و به سوی شبه الجزیره عقب‌نشینی کند، لذا گروههای لشکرش را فراخواند و در جایی به نام

ذی قار مستقر گردید و تا آنجا که ممکن بود به جمع‌آوری مردم قبایل عرب پرداخت. سپس به انتظار کمک مدینه نشست، تا با رسیدن قوای امدادی از مدینه مجدداً به جای اول برگردد با لشکر پارس روبرو شود.

چون نامه مثنی به عمر رسید، جواب نوشت از اهل نجد که مردمی زحمت‌کش و شکیبا بودند و تاب مقاومت با دشواریهای جنگ را دارند کمک بگیرد و از محل خود به سوی عراق بازگردد و در کنار فرات متفرق شوند. ولی مثنی قبل از رسیدن به جایی که عمر دستور داده بود در اثر همان زخمی که در جنگ جسر به او رسیده و التیام نیافته بود در شهر حیره وفات یافت.

مثنی کیست؟

چون تا اینجا خیلی نام مثنی را به قلم آوردیم، چه خوب که قبل از این که با حوادث آینده در عراق روبرو شویم، شخصیت این قائد دانا را برای خوانندگان عزیز تعریف کنیم.

مثنی اولین مسلمانی بود که به دلتهای نهر دجله و فرات آمد تا از اوضاع آنجا کسب معلومات کند. اگر او به اینجا نمی‌آمد و اطلاعاتی را که به دست آورد، به ابوبکر خلیفه مسلمین بازگو و او را به فتح این سرزمین ترغیب نمی‌کرد، ابوبکر جرأت نمی‌کرد به این زودی به اینجا که مستعمره دولت عظیم ایران بود، لشکرکشی نماید.

ابوبکر در پی اطلاعات مهمی که از مثنی دریافت، تصمیم گرفت به خاک عراق دست یابد. بدین منظور خالد بن الولید را به آنجا اعزام داشت و او با همکاری و راهنمایی فکری و نظامی مثنی قسمت زیادی از عراق را گرفت این ماجرا در تاریخ ابوبکر بیان شد.

مثنی مرد پاکدلی بود و جز خیر اسلام و صلاح مسلمین چیزی نمی‌خواست. دیدیم که در واقعه نمارق و جسر همراه ابوعبید جنگید. در جنگ

جسر پس از شهادت ابوعبید و چند نفر دیگر از فرماندهان جانشینش که پرچم جهاد به دوش گرفته پیایی کشته شدند، او بود که در وقت یأس پرچم به دوش کشید و مسئولیت جنگ مسلمین شکست خورده فراری را به عهده گرفت و آنها را از مهلکه نجات داد. در جنگ بویب که خودش رهبری مسلمین را به عهده داشت، شخصاً فداکاری و نقشه حمله به فرمانده لشکر پارس را طراحی نمود و موفق گردید، جنگ را به زودی خاتمه دهد و مسلمین را به پیروزی برساند و شکست مسلمین را در جنگ جسر با پیروزی در این جنگ جبران کند.

او ایمان داشت و هوا و هوس نفسانی را که بخشی از سرنوشت بشر است ناچیز می دانست. او یک نظامی به تمام معنی و یک مؤمن کامل العیار بود. چنین کسی جز انجام وظیفه و اخلاص در کارش چیزی نمی پسندد. او چنان که گذشت، آرزو داشت به سوی مدائن بتازد و اگر قوای امدادی از مدینه پس از فتح بویب بزودی به او می رسید مسلماً به سوی مدائن لشکر می کشید، ولی این امداد بزودی نرسید و او در حالی که پرچم پیروزی و موفقیت در کنارش بود وفات یافت و دینش را به دولت اسلام ادا کرد پس اکنون با این مرد مخلص وداع می کنیم و به بیان بقیه مطالب مورد بحث می پردازیم.

نبرد قادسیه

حضرت عمر در اثر استمداد مثنی که قبل از وفاتش از او کرده بود، به فرماندهان خود در سراسر شبهه الجزیره دستور داد تا هر سواره و پیاده سلحشور و هر صاحب نظر با تدبیر و هر کار دیده جنگی چه از قبایل شورشیه زمان ابوبکر که توبه کرده تسلیم شده بودند و چه سایرین را فرا خواند و به مدینه اعزام کنند و در این کار باید خیلی شتاب کنند. آنها طبق فرمان عمر به سرعت اقدام کردند و در کارشان بزودی موفق

شدند. مردم از اطراف شبه الجزیره بعضی به طمع اموال غنیمت و بعضی برای جهاد در راه دین خدا به سوی خلیفه مسلمین در مدینه روی آوردند. در مدت کوتاهی چهار هزار نفر از زبده جنگاوران بی باک قبایل با تجهیزات کافی برای عمر فراهم گردید.

چون مثنی وفات یافته بود و کسی در لشکر عراق نبود که مورد نظر عمر باشد تا رهبری آنها را بدو بسپارد، در صدد شد کسی از اینجا بفرستد. هنگامی که مردم از اشخاصی که اهلیت فرماندهی این لشکر را داشته باشند نام می بردند، نامه ای از سعد بن ابی وقاص به عمر رسید که اعلام کرده بود از قبيله هوازن هزار نفر سواره که آنها را از جنگجویان ورزیده برگزیده است به مدینه اعزام نموده تا به عراق بفرستد.

همین که نامه سعد خوانده شد و نام سعد به میان آمد، حاضرین مجلس خلافت گفتند آن کسی که تو می خواهی اکنون پیدا کردی. عمر گفت: کیست؟ عرض کردند: سعد بن ابی وقاص است که دل و پنجه شیر دارد». لذا عمر او را از نجد فراخواند و منصب فرماندهی این لشکر را به او سپرد.

سعد بن ابی وقاص کیست؟

سعد بن ابی وقاص از اقوام مادری حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وسلم) از سابقه داران مسلمین بود. در سال اول بعثت در سن ۱۷ سالگی در اثر تبلیغ ابوبکر مسلمان شد. عایشه دختر سعد می گوید: پدرم مردی کوتاه قد ولی درشت اندام و دارای پنجه و بازویی نیرومند و سوارکاری ماهر و قهرمانی دلاور و از تیراندازان نامور اصحاب رسول الله بود.

سعد در جنگهای بدر، احد، خندق، خیبر و فتح مکه در کنار رسول الله بود. آن حضرت در فتح مکه یکی از پرچمهای سه گانه مهاجرین را به دست او سپرد.

او در جنگ احد، در آن هنگام خطرناک که مسلمین شکست خوردند، برای

حفظ جان رسول الله فداکاری کرد و خود را در دهانه مرگ قرار داد و بی پروا و بی سنگر به سوی دشمن تیر انداخت و نگذاشت کسی از دشمنان که می خواستند به آن حضرت حمله نمایند در کارشان کامیاب گردد. در اینجا بود که رسول الله فرمود: (ارم یا سعد! فداك ابي وامي) یعنی تیر بینداز ای سعد! پدر و مادرم فدایت.

سعد اولین مسلمانی است که در تاریخ اسلام تیر به سوی دشمن انداخت و این زمانی بود که با گروه کوچکی تحت قیادت عبید بن الحارث برای قدرت نمایی در مقابل ابوسفیان فرمانروای مکه که از شام به مکه باز می گشت در محلی در نزدیک رابغ کمین گرفته بودند. در این واقعه جنگی بین طرفین در نگرفت و تنها سعد بود که یک تیر به سوی دشمن رها کرد و چون ابوسفیان صلاح خود ندید، پایداری و پاسخ دهد تا مبادا قافله کوچک حامل مال التجاره که همراه داشت در خطر افتد، بدون عکس العمل فرار کرد. بدین لحاظ است که سعد گفت: من اولین مسلمانی هستم که در اسلام در راه خدا تیر انداختم.

پس از این که عمر او را به فرماندهی جبهه عراق برگزید، در ضمن دستوراتی که درباره لشکرکشی به او داد، او را نصیحت کرده چنین فرمود: (ای سعد! در این قیادت مغرور نشوی که دایی پیغمبر و صحابی و یار آن حضرت هستی. خدای عزوجل بدی کسی را بدی اش نمی شوی؛ بلکه بدی را با نیکی پاک می سازد. بین خدا و هیچ احدی رابطه ای وجود ندارد جز رابطه تقوی و طاعت. توانگر و ناتوان نزد خدا برابرند. هیچ کسی بر دیگری برتر نیست، جز با تقوی و پرهیزکاری، رضا و محبت خدا جز از طریق طاعت به دست نمی آید. همیشه آنچه را که رسول اکرم لازم می دانست، لازم بدان و دائماً و در هر جا اساس کارت را بر صبر و ثبات بگذار.

سعد به فرمان عمر با لشکری که جمع شده بود، در حالی که زنان و فرزندان شان را همراه داشتند، از اردوگاه مدینه به سوی عراق حرکت کرد. باز

هم نیروهایی که پس از حرکت این لشکر به مدینه می‌رسید، حضرت عمر آنها را حرکت داد تا در راه به سعد پیوندند. بدین ترتیب لشکر سعد به تدریج زیادتر و تقویت گردید - هنگامی که به محلی به نام (زرود) رسید، عده لشکر همراهش به بیست هزار رسیده بود. عده لشکر مثنی در عراق نیز هشت هزار بود از آنجا که مسلمین در شام به پیروزی رسیده بودند و دیگر خوبی از شکست آنها نبود، حضرت عمر به ابوعبیده فرمانده لشکر شام دستور داد تا عده‌ای از قوایش را که قبلاً همراه خالد بن الولید از عراق به آنجا رفته بودند، برای تقویت قوای سعد به عراق بازگرداند، لذا ابوعبیده هشت هزار نفر آنها را تحت قیادت هاشم بن عتبّه به سوی عراق حرکت داد. این عده زمانی به عراق رسیدند که جنگ قادسیه در گرفته بود.

بدین ترتیب شماره لشکر سعد به سی و شش هزار^۱ نفر رسید که نود و نه نفرشان اهل بدر بودند، یعنی از اصحاب رسول الله بودند که در جنگ بدر که اولین جنگ مسلمین با مشرکین بود همراه آن حضرت جنگیده بودند و بر مشرکین غالب شده با پرچم افتخار فتح و پیروزی به مدینه بازگشته بودند. سیصد نفرشان نیز از صحابه رسول الله بودند که در فتح مکه معظمه با آن حضرت همراه بودند.

گذشته از این که وجود اهل بدر و فاتحین مکه در بین این لشکر برای سعد یمن و برکت داشت، بقیه افراد لشکرش نیز او را دلگرم و به آینده‌اش امیدوار ساخته بودند، زیرا لشکرش از فرماندهان کارکشته، خبیر و سلاح بازان و سوارتازان ماهر و دلاور مانند اشعث بن قیس الکندی که از زعماء و خطباء مشهور عرب بود، طلحه بن خویلد اسدی رئیس قبیله سلحشور بنی اسد، عمرو بن معد یکرِب زبیدی یمانی پهلوان دلیر عرب^۲ و ضرار بن الخطاب

^۱ در تاریخ ایران نوشته آقای پیرنیا، شماره لشکر سعد سی هزار نفر نوشته است.

^۲ عمرو بن معد یکرِب و طلحه بن خویلد از سرکردگان نامی عرب بودند، حضرت عمر به سعد بن ابی وقاص نوشت برای امداد و تقویت لشکر دو نفر فرستاده که

شجاع مشهور قریش تشکیل شده بود. لشکری که برای سعد فراهم شده گرچه از حیث عده مهم نیست، ولی از نیرومندترین مردم شبه الجزیره تشکیل یافته و سعد می‌تواند به اتکای آنها آرزوی فتح مدائن را در سر پیوراند.

حضرت عمر در مدینه از تمام حرکات لشکر سعد را از مدینه تا خاک عراق و انتقال آنها از جایی به جایی دیگر، به وسیله مردانی که مخصوصاً برای این منظور در راه گمارده بود، اطلاع می‌یافت. از مدینه دستوراتی که لازم بود مرتباً به سعد می‌داد و خط سیرش را تعیین می‌کرد.

حضرت عمر از آینده و سرنوشت این لشکر بیمناک بود؛ چه می‌دانست که به کجا لشکرکشی کرده و باید با چه کسانی بجنگد؛ لذا بار دیگر مردم شبه الجزیره را به کمک خواست تا رجال جنگی به سوی عراق سرازیر شوند.

عمر می‌دانست که اگر بر مدائن تسلط نیابد، نه تنها عراق را از دست می‌دهد بلکه شبه الجزیره عرب نیز مورد حمله انتقامی پارسیان قرار خواهد گرفت، پس هر طور شده باید هر قدرتی را که شبه الجزیره را تهدید می‌کند از میان بردارد و مدائن را بگیرد.

حضرت عمر به سعد دستور داد از اشراف که اردو زده بود کوچ نموده به قادسیه برود، زیرا قادسیه دروازه پارس است و در آنجا مواد غذایی و خوراکی بیشتر از جایی دیگر به دست می‌آید و اگر با لشکر پارس درگیری پیدا کند و در مضیقه قرار نمی‌گیرد^۱.

سعد به دستور عمر در سال ۱۴ یا ۱۵ هجری مطابق با ۶۳۶ میلادی در

هر یک از آنها در پیشبرد جنگ ارزش یک هزار مرد جنگی را دارد، این دو نفر عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد می‌باشند. با آنها در کارت مشورت کن، ولی کارت را به آنها مسپار، زیرا اگر چه دلیرند ولی صبر و شکیبایی که لازمه جنگ است ندارند.

^۱ قادسیه محلی بوده در سمت غربی نجف امروزی به فاصله ۴۵ کیلومتری غرب کوفه. اکنون شهر کربلا در آنجا قرار دارد.

قادسیه مستقر گردید و تا یک ماه بدون هیچ گونه برخوردی در آنجا ماند. مسلمین از حیث غذا و آب و هوا در رفاه کامل بودند. شاید هیچ کدام از آنها تا آن روز به چنین زندگانی مرفهی نرسیده بود. زیرا در خاک شبه الجزیره چنین زندگانی برای کسی میسر نبود.

گویا پارس گرچه به جمع آوری لشکر زیادی پرداخته بود؛ ولی نمیخواست مجدداً بزودی با مسلمین درگیر شوند؛ زیرا میخواست این بار طوری جمع و مجهز شوند که شکی در پیروزی خود نداشته باشند.

سعد از اینجا اوضاع موجود را به عمر اطلاع داد و مخصوصاً نوشت که تا این هنگام از طرف پارس هیچ گونه اقدامی برای جلوگیری از او نشده و عکس العملی از آنها ندیده است؛ ولی طولی نکشید که خبر یافت یزدگرد برآشفته و به رستم فرمان داده تا هر چه زودتر کار مسلمین را یکسره نماید، لذا سعد ماجرا را به عمر اطلاع داد.

حضرت عمر به سعد نوشت: نباید از این امر بترسید. در وظیفه خود پایدار باشید و از خدای عزوجل مدد بخواهید. بر او توکل کنید و قبل از هر کاری گروهی از اهل بصیرت را نزد آنها بفرست تا آنها را به قبول دین اسلام و تسلیم در مقابل لشکر اسلام یا پرداخت جزیه دعوت نمایند.

گفتگوی هیئت اعزامی سعد با یزدگرد

سعد گروهی مرکب از شش نفر به اسامی نعمان بن مقرن، مغیره بن شعبه، اشعث بن قیس، عاصم بن عمرو، عمر و بن معدی کرب و معنی بن الحارثه (برادر مثنی بن الحارثه) که همه آنها مردانی صاحب نظر، سیاستمدار و شجاع بودند را نزد یزدگرد پادشاه ساسانی به مدائن اعزام نمودند.

به آنها دستور داد تا یزدگرد پادشاه را به قبول دین اسلام دعوت کنند و اگر موافقت نکرد پیشنهاد نمایند تا جزیه بدهند (یعنی سالیانه مالیات سرانه به دولت اسلام پردازند) تا دست از جنگ و خونریزی بکشند و هر گاه هیچ کدام

از این دو پیشنهاد را نپذیرفتند به آنها اعلام جنگ نمایند، زیرا جز این چاره ای نیست.

گروه اعزامی که مردمی لاغر اندام و با چهره های آفتاب زده بودند و قطیفه های ساده ای بر دوش افکنده و پاپوشهای عجیبی که کف آنها یک قطعه چرم بود و با چند تسمه باریک به پا بسته و سوار بر اسبهای عربی بودند به مدائن وارد شدند، تا به حضور شاه ساسانی بار یابند.

مردم که آنها را با این وضع در مدائن مشاهده کردند گفتند: شگفتا! قوم عرب که زبده آنها چنین مردمی هستند چگونه جرأت کرده آمده‌اند تا با ما بجنگند و عجیب‌تر که طمع دارند بر ما پیروز شوند؟

این گروه به عنوان نمایندگان مسلمین اجازه حضور خواستند. یزدگرد پس از مشاوره با اطرافیانش اجازه داد. و گرچه ظاهر آن باعث سخریه درباریان بود، ولی یزدگرد آنها را با احترام پذیرفت و ابتدا گفت: چه چیز شما را وادار ساخته تا به مناطق تحت سلطه ما بیایید؟ آیا از این جهت که می‌دانید در بین ما اختلاف افتاده مشغول به امور داخلی خویش بودیم شما به خود جرأت داده‌اید و به خاک ما روی آورده‌اید؟

نعمان بن مقرن با موافقت همراهانش به جواب پرداخته گفت: خدا بر ما ترحم فرمود و برای ما پیغمبری فرستاد که به ما امر فرمود تا به سوی کارهای نیک بشتابیم و از هر کار ناشایستی پرهیزیم. به ما نوید داده که هرگاه چنین کنیم به خوشیهای دنیا و آخرت می‌رسیم. اکنون ما شما را دعوت می‌کنیم تا دینش را بپذیرید اگر این دین را نپذیرید، پس در مرحله دوم امری پیشنهاد می‌کنیم که برای شما از سومی بهتر و آسانتر است و آن پرداخت جزیه می‌باشد. اگر این پیشنهاد را نیز نپذیرید، پس باید تن به جنگ در دهید.

سخنانش را با ذکر این مطلب خاتمه داد و گفت: اگر دین ما را بپذیرید کتاب خدا در میان شما می‌گذاریم و کار حکومتان را به این کتاب می‌سپاریم تا امور خود را بر طبق تعالیم آن تنظیم و احکامتان را به موجب دستوراتش

اجرا نمایید. در این صورت بدون جنگ از نزد شما باز می‌گردیم و کار مملکتتان را به خودتان واگذار می‌کنیم».

این سخنان از یک نفر عرب که در نظر پارسیان و سایر اقوام جهان آن روزگار به حساب آدمیان نمی‌آمدند و تا آن روز بی‌ارزش بودند بر یزدگرد خیلی گردان آمد، ولی او شاه بود. هر کار یا گفتارش را باید قبلاً ارزشیابی کند و نتیجه‌اش را بسنجد، لذا بدون آن که عکس‌العملی نشان دهد گفت: «من هیچ قومی را بروی زمین بدبخت‌تر و کم‌ارزش‌تر و در میان خودشان پریشان‌تر از شما ندیده‌ام. ما در گذشته هر گاه آشوبی می‌دیدیم نیازی نمی‌دیدیم که برای دفع آشوب شما از پارس سپاه بفرستیم. همین قدر کافی بود که به مردم دهات دوردست فرمان دهیم تا شما را سرکوب نمایند و کارتان را بسازند. اینک اگر عده شما زیاد شده نباید مغرور شوید و خود را بدان فریب دهید.

اگر شما زیر فشار زندگانی قرار گرفته‌اید و مجبور شده‌اید دست به این کار خطرناک بزنید، ما بر شما ترحم نموده مواد غذایی برای شما مقرر می‌داریم تا آنچه که ما می‌دهیم با آنچه که خودتان دارید، شما را سیر نماید و شما را مورد تفقد قرار داده کسی را بر شما حاکم می‌گماریم که با شما ملاطفت کند و با مهربانی رفتار نماید.

نمایندگان مسلمین هم چنان خاموش نشسته به سخنان یزدگرد گوش داده بودند همین که سخنانش را پایان داد، مغیره بن شعبه داهیه عرب از میان همراهانش پیا خاسته، گفت: ای پادشاه، نیروهای اینگروه همه از بزرگان و محترمین عربند. تنها محترمین و اشرافند که به اشراف احترام می‌گذارند و حقوقشان را نگه می‌دارند، آنچه را که بیان کردی شنیدیم و من اکنون پاسخ می‌گویم تا آنها گواه باشند. آنچه درباره مشکلات زندگی ما فرمودی درست بود. حتی ما از آنچه بیان فرمودی بدتر بودیم. سپس قسمتی از مشکلات و بدیهای زندگانی قوم عرب و مژده بعثت پیغمبر اسلام و تعلیمات و اصلاحاتی را که آن حضرت آورده و آنها را آراسته بود به تفصیل بیان کرد. پس از آن

گفت: اکنون به اختیار خود هستی یا مسلمان می شوی و خود را از دست ما نجات می دهی، یا تعهد می کنی سالیانه جزیه پردازی، یا تن به شمشیر می دهی. جز این حرفی نداریم.

یزدگرد تاب تحمل این سخن تهدیدآمیز را نیاورد. در حالی که به خشم آمده بود گفت: اگر رسم جهان چنین نبود که نمایندگان اعزامی را نباید کشت همه تان را می کشتم. اکنون با من کاری ندارید». به طوری که مورخین نوشته اند یزدگرد از شدت خشم و غضب به جای آن که هدیه ای به آنها بدهد امر کرد تا ظرفی پر از خاک نموده بر دوش هر کدام از آنان که از بقیه آنها بزرگتر باشد، بنهند و آنها را این حال از مدائن اخراج نمایند. خطاب به آنها گفت: بزودی به ریستان خبر دهید که من رستم را به سویش خواهم فرستاد تا همه تان را در خندق قادسیه دفن نماید. پس از آن او را به سرزمینتان می فرستم تا شما را به مصیبتی گرفتار نماید که از مصیبت شاپور ذوالاکتاف که بر شما وارد ساخت بدتر و مهیب تر باشد.

اعضاء گروه از خشم و تهدید یزدگرد ذره ای نترسیدند؛ چه آنها به وعده و مژده های خداوند جل و علا که از زبان مقدس رسولش شنیده بودند ایمان راسخ داشتند. آنها یقین داشتند که وعده خدا خلاف پذیر نیست. می دانستند که عمر بن الخطاب خلیفه مقتدر مسلمین پشت سرشان ایستاده آنها را می نگرد و در ارسال کمک کوتاهی نمی کند. با دستورات درستش آنها را به سوی پیروزی رهبری می نماید، ولی یزدگرد از این مطالب بی خبر بود و اگر خبر می داشت باز هم باور نمی کرد.

باری عاصم بن عمرو ظرف خاک را که شاه ساسانی فرمان داد به دوش گرفت و با همراهانش از مدائن خارج و به قادسیه آمدند. در داخل قلعه مشهور به فدیک با سعد بن ابی وقاص ملاقات و ماجرای خود را بازگو نمودند و حمل خاک ایران را به فال نیک گرفته گفتند: زمین ایران را به ما دادند و ما با خود آوردیم.

حرکت و هیجان نیروهای ایرانی

یزدگرد پس از این ماجرا سپاهیان زیادی را با عجله از هر سو خواست و بر لشکر عظیمی که قبلاً مهیای کار کرده بود افزود و به رستم فرمانده کل قوایش امر کرد تا بر لشکر سعد بتازد و چنان که گفته بود همه آنها را در خندق قادسیه دفن کند. فیروزان و بهمن ذوالحاجت فاتح بزرگ جسر را نیز با او همراه ساخت.

رستم در حالی که سوار بود و درفش کاویان پرچم ملی مشهور پارس را در دست داشت، با لشکری که مورخین عده آنها را یکصد و بیست هزار نوشته‌اند^۱ و در پیشاپیش آنها سی و سه فیل جنگی حرکت می‌کرد و بر روی آنها تیراندازان ماهر پارس قرار گرفته بودند در مقابل سپاه سعد در قادسیه مستقر گردید.

مذاکره مجدد با فرمانده ایرانی

با آن که خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب در کار لشکرکشی خود از هر جهت احتیاط کرده و برای هر پیش آمد احتمالی پیش‌بینی لازم را کرده بود و با توجه به ایمان و توحید کلمه مسلمین و جلادت و دلاوری سعد، اطمینان داشت که لشکرش پیروز می‌شود؛ مع الوصف می‌خواست هر گاه یزدگرد دین اسلام را نپذیرد، حتی الامکان با تحمیل جزیه بر پارس کار خود را با آنها از طریق صلح ختم نماید. به همین منظور مجدداً به سعد نوشت نماینده‌ای نزد فرمانده کل سپاه پارس بفرستد تا درباره صلح با او مذاکره نماید. بعضی از تاریخ نویسان از قبیل دکتر محمد حسنین هیکل می‌نویسند این بار خود رستم از سعد درخواست کرد که شخصی از دانایان مسلمین را نزدش بفرستد تا درباره صلح با هم مذاکره نمایند.

^۱ آقای پیرنیا مورخ الدوله در صفحه ۲۳۳ تاریخ ایران این مطلب را تأیید کرده است بنابراین شمار لشکر سعد کمتر از یک سوم لشکر رستم بوده است.

به هر حال چه آن روایت صحیح باشد و چه این، سعد مغیره بن شعبه را انتخاب و نزد رستم فرستاد. مغیره نزد رستم رفت و پهلوی او بر تخت نشست و عین همان مذاکره‌ای که بین گروه اعزامی مسلمین و یزدگرد به میان آمده بود، بین مغیره و رستم به میان آمد. رستم از اظهارات مغیره به خشم آمد و گفت: «فردا احدی از شما را زنده نخواهم گذاشت».

علل تأخیر جنگ

در مدت هجده ماه که از جنگ بویب تاکنون می‌گذشت با آن که معلوم بود مسلمین در اندیشه حمله به مدائن هستند، رستم فرخزاد با آن که سپاه مهمی که یزدگرد فراهم کرده بود در اختیار داشت تا این وقت هیچ تحرکی از خود نشان نداد.

شاید رستم می‌دانست که در اثر جنگهای گذشته پارس و روم و آشوبهای داخلی و از میان رفتن مردان کاری، لشکر پارس به حدی ضعیف شده که اطمینان به کارشان نیست و بالعکس سرعت پیشرفتی که مسلمین در مدت کوتاهی احراز کرده بودند به حدی آنها را تقویت کرده بود که رستم صلاح می‌دید در مقابل آنها با احتیاط قدم بردارد. به نظر می‌رسد که رستم می‌خواست این جنگ را تا آنجا به تأخیر اندازد که مسلمین خسته شوند و در اثر طول مدت در میانشان اختلاف بروز کند تا ضعیف شوند و آن گاه بر آنها بتازد تا پیروز شود. زیرا بروز اختلاف در هر قومی به زیان آنها و به سود طرف مقابل می‌باشد و اگر این امر تحقق پیدا می‌کرد مسلماً کار رستم خیلی آسان می‌گردید.

چون این مدت گذشت و در بین لشکر اسلام کمترین اختلاف رخ نداد بلکه چنان بودند که گویی همه آنها در حکم واحد ثابتی هستند که طبعاً لا یتغیر است. از طرف یزدگرد نیز به رستم امر مؤکد شد که فوراً دست به کار شود و به جنگ پردازد، لذا چاره‌ای جز جنگ ندید. به سعد پیام فرستاد که

آماده جنگ بشود. بدین جهت یا او از آن سوی شط به این سو بیاید یا رستم به آن سود برود.

سعد از واقعه جسر اطلاع داشت. در بین لشکرش نیز کسانی بودند که در جنگ جسر شرکت کرده بودند و خاطره خطرناکش را به یاد داشتند، با این وصف جایز نبود از شط عبور نماید تا دشمن را در جلو و شط را در پشت سر داشته مواجه با خطر باشد، لذا در جایش ماند و جواب داد شما باید به سوی ما بیایید.

صف‌آرایی دو لشکر

رستم چاره‌ای ندید و خواست از روی پل عبور کند، ولی سعد مانع شد و گفت: چیزی را قبلاً با قدرت و به وسیله جنگ از شما گرفته‌ایم در اختیارتان نخواهیم گذاشت^۱ لذا رستم با وسایل ساده‌ای که به دست آورد برای عبور سپاهش پلی بر روی نهر ساخت و همین که عبور کرد به آرایش و صف‌آرایی سپاهش پرداخت. در مقدم صفوفشان فیله‌های حامل تیراندازان را قرار داد و خودش بر روی تخت در زیر قبه با شکوهی که با طلا تزیین یافته بود، مستقر گردید.

سعد نیز لشکرش را با وضع ساده‌ای که داشت آراست و بدین سان هر دو لشکر مهیان کار و برای شروع جنگ دقیقه شماری می‌کردند.

چون رستم آمادگی مسلمین را ملاحظه کرد، احساسات وطن پرستی در قلبش به جوش آمد، لذا کلاه خودش را به سر نهاد، زره پوشید و مسلح گردید و در حالی که می‌گفت همه را می‌کشم، عده‌ای را موظف کرد تا سپاهش را برای دفاع از خاک وطن تشویق و احساساتشان را بر ضد دشمن تحریک نمایند تا به خوبی با آنها بجنگند. او قوم عرب را مردمی نادان و بی‌عرضه برای لشکرش معرفی نمود و گفت: اینها سالیان دراز تحت سلطه ما بسر برده‌اند

^۱ این پل در جنگ بویب به دست مسلمین افتاده بود.

و اکنون فریب فکر خودشان را خورده‌اند و در صدد جنگ با ما بر آمده‌اند و عجیب است که آرزوی پیروزی در دل دارند. باید مردانه با آنها جنگید، آیا عار و زشتی بیش از این می‌توان تصور کرد که ما امروز از چنین مردمی شکست بخوریم و آنها به ارمانشان برسند؟

صحیح است که سعد لشکری دارد که همه ورزیده و با ایمان و جنگ دیده‌اند و افسرانی چون عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد دارد، ولی چنان که می‌بینیم رویارو با لشکری شده که هم از حیث شمار نیروها خیلی زیاد و هم از حیث تجهیزات و ادوات جنگی به طور مجهز است که لشکر سعد قابل مقایسه با آن نیست. گذشته از این کسی که رهبری آن لشکر عظیم را به عهده گرفته، رستم فرخزاد است که در فنون جنگی بصیر و در رهبری سپاه مهارت خاصی دارد. فرماندهانی مانند فیروزان و بهمن را دارد که هر یک چکیده عملیات جنگی و دلاور میدان کارزارند. علاوه بر این، پشت سر این لشکر در مدائن که فاصله کمی با قادسیه دارد، یزدگرد ایستاده مراقب جریان جنگ خواهد بود و در صورت لزوم بزودی با لشکرش کمک خواهد فرستاد، ولی سعد کسی در نزدیک خود ندارد که در صورت لزوم، کمک فوری برساند. پس با این وصف جا دارد که سعد از آینده این جنگ مهیب بترسد. با این وجود چاره‌ای نداشت جز این که روحیه و تهور جنگی لشکرش را تا آنجا تحریک نماید که به پیروزی نهایی خود مطمئن گردد.

بدین لحاظ بود که سعد جمعی از افراد سرشناس و مورد اعتماد سپاهش از قبیل مغیره بن شعبه و عاصم بن عمرو که اهل خبره بودند و طلحه بن خویلد و عمرو بن معدی کرب را که از جنگجویان کار کشته بودند، و گروهی از شعراء و سخنوران مانند اشعث بن قیس و هکذا از هر طبقه‌ای افراد دانا و برجسته را نزد خود خواست و گفت: شما در میان قوم خود شهرت و شرف دارید. باید از موقعیت خود بهره‌برداری نمایید و کاری را که هنگام خطر جنگ لازم می‌شود انجام دهید. همچنین از قاریان قرآن خواست تا آندسته از آیات

مقدسه قرآن را که درباره جهاد در راه خدا نازل شده است، در بین مسلمین تلاوت نموده آنها را برای جنگ ترغیب نمایند و این افراد قبول وظیفه نموده در بین لشکر اسلام پراکنده و وظیفه خود را انجام دادند و مردم را خوب به هیجان آوردند. اینجا بود سعد اطمینان حاصل نمود و به آینده خود امیدوار گردید.

یزدگرد مانند عمر مراقب اوضاع بود و بر خلاف رستم که خوشبین نبود، او به پیروزی سپاه پارس اطمینان داشت، زیرا او سپاه عرب را ضعیف و بیچاره می‌پنداشت و آنها را به چیزی نمی‌شمرد. مخصوصاً زمانی که شنید سعد بن ابی وقاص مریض است، امید شکست سپاه عرب در دلش قوت گرفت، زیرا سپاهی که سپهسالارش نتواند آنها را مستقیماً در جنگ رهبری کند، طبعاً چنان که لازم است دل به جنگ نمی‌بندد و امید پیشرفت و پیروزی در دلشان ضعیف می‌گردد. شاید یزدگرد حق داشت چنین پندارد، زیرا او از شدت ایمان، شوق، هیجان، تهور و جلادت مسلمین در جنگ به خوبی خبر نداشت. چون یزدگرد پیش خود یقین داشت که این جنگ به فتح و پیروزی لشکر پارس ختم می‌گردد و با حرص و ولعی در انتظار خبرش بود، می‌خواست از کلیه ماجراهای صحنه جنگ لحظه به لحظه به طوری مطلع شود که گویی خودش در آنجا حاضر است و جنگ را زیر نظر دارد، لذا بدین منظور گماشتگانی را بعنوان خبر رسان از داخل قصر مدائن تا قادسیه هر یک را به فاصله‌ای که صدایش به دیگری برسد، گماشت و آنها را موظف نمود تا خبر جریان جنگ را به این نحو به گوش یکدیگر برسانند تا به گوش یزدگرد برسد.

دو سپاه آماده رزم

باری دو لشکر مسلمان و پارس در حالی که خون در رگهایشان می‌جوشید و خشم انتقام در دلهایشان می‌خروشید، آماده حمله به یکدیگر شدند. در این هنگام سعد به لشکرش دستور داد در جایشان ثابت بایستند و دست

به جنگ نزنند، تا آن که نماز ظهر را بخوانند و از خدای متعال استمداد و طلب نصرت نمایند. گفت: پس از اداء نماز چهار بار تکبیر خواهم گفت. همین که تکبیر اول را گفتم، کاملاً مهیا و حاضر به کار شوید. با تکبیر دوم دست به اسلحه زده آماده حرکت باشید. همین که تکبیر سوم را شنیدید سواران لشکر، قدم پیش نهند و به محض این که تکبیر چهارم را شنیدید همه با هم بر دشمن حمله برید و مردانه بجنگید». همین که سعد سومین تکبیرش را گفت سواران به سوی دشمن پیش رفته جرقه جنگ را برافروختند. در این هنگام سعد تکبیر چهارم را گفت. هردو لشکر در هم آمیختند و جنگ به صورت جدی شروع گردید.^۱ رستم مشاهده کرد که قبیله بجیله که شمشیربازان مشهور عرب بودند، به رهبری جریر بن عبدالله بی پروا می جنگند و با شجاعت عجیبی پیش می آیند. اگر مجال از دستشان گرفته نشود زیان زیادی بر لشکرش وارد می سازند، لذا فرمان داد تا ۳۳ فیل حامی تیراندازان را به طرف آنها سوق دهند تا جلو کارشان را بگیرند. اسبهای بجیله از دیدن فیلهای به وحشت افتادند و از میدان فرار نمودند. تنها پیادگان بجیله در جای خود می ماندند که اگر کسی به یاری آنها نمی شتافت تا از حمله فیلهای جلوگیری کند، همه آنها کشته می شدند.

نخستین روز نبرد (روز ارمات)

سعد بن ابی وقاص که از روی بام اقامتگاهش ناظر صحنه بود، فوراً به طلحه بن خویلد رئیس قبیله بنی اسد پیام داد تا پیادگان بجیله را که در خطر بودند نجات دهد و او با گروهی از ورزیدگان قبیله اش به کمک آنها شتافتند، همچنین اشعث بن قیس افراد قبیله اش را برای کمک تحریک و تشویق کرد. همه با هم دست اندرکار دفع حمله فیلهای شدند؛ ولی باز هم فیلهای و تیراندازان پایدار بودند و همچنان زیان می رسانیدند، لهذا عاصم بن عمرو تمیمی که

^۱ این جنگ در آخر سال ۱۴ هجری واقع گردید؛ ولی در تاریخ الاسلام تألیف حسن ابراهیم مصری آمده که در سال ۱۵ هجری مطابق با ۶۳۶ میلادی بوده است.

مردی کاردان و درمواقع خطر به خوبی چاره‌اندیشی می‌کرد با افرادش پیش تاختند و طنابهای فیلان را با شمشیر قطع نمودند و فیل‌بانان را به زمین افکندند و به قتل رسانیدند. سپس همه با هم به جان فیله‌ها افتادند و مخصوصاً خرطومشان را که سلاح ضربتی فیل است هدف کار قرار داده ضربتهای پیاپی بر آنها وارد نمودند فیله‌ها نیز از شدت درد با صدای وحشتناکی از میدان فرار کردند.

چون مسلمین در کارشان موفق شدند؛ فیل‌بانان را کشتند و فیله‌ها را فراری دادند جان تازه‌ای به خود گرفته توانستند لشکر پارس را در پناه فیله‌ها پیش آمده بودند عقب راندند و به جای اول برگرداندند. این جنگ تا پاسی از شب ادامه داشت و سپس دست از کار کشیده هر دو طرف به اردوگاه خود بازگشتند و به استراحت پرداختند.

طوری که تواریخ می‌گویند: بو اسد که در مخاطره افتاده بودند، خیلی رشادت و تهور از خود نشان دادند و زیادتر از بقیه صدمه دیده بیش از پانصد نفر از آنها تلف شدند.

این جنگ که جنگ اول قادسیه است، در تواریخ به روز ارمات مشهور گردیده است.

رسیدن نیروهای امدادی

قبلاً گفتیم که به فرمان عمر بن الخطاب یک عده هشت هزار نفری از لشکر مسلمین که در شام تحت فرمان هاشم بن عتب^۱ حرکت کردند تا به کمک سعد بن ابی وقاص بشتابند، این سپاه تا روز اول جنگ به قادسیه نرسید. و هنگام صبح روز دوم قعقاع بن عمر و مرد نامدار جنگی که به فرماندهی یک هزار سواره از سپاه مذکور را بعهده داشت، از دور نمایان گردید.

^۱ هاشم بن عتب از جنگاوران مشهور قریش بود، او در سال فتح مکه مسلمان شد و برادرزاده سعد بن ابی وقاص بود.

این را باید فهمید که غالباً در هر جنگی آنقدر که ابتکار عمل و نیرنگ نظامی در پیشرفت کار اثر مفیدی دارد، خود عملیات جنگی ندارد. قعقاع^۱ که عمری در جنگ بسر برده بود، با آن که مرد جنگ بود، مبتکر و نیرنگ باز جنگی نیز بود، این مرد که هزار سوارکار زیر فرمان داش با عده هزار نفری خود از بقیه گروهها جدا شد و برای رسیدن به قادسیه سبقت گرفت و قبل از این که به آنجا برسد نیروهایش را به گروههای صد نفری تقسیم نمود و دستور داد هر گروهی جدا از دیگری به فاصله زمانی معینی به محل برسند، تا با رسیدن این گروههای متعدد که یکی پس از دیگری می‌رسند و از دور گرد و غبار برپا می‌کنند به دشمن بفهمانند که مسلمین نیروهای کمکی زیادی در پشت سر دارند که اکنون به تدریج می‌رسند. این امر برای تقویت روحیه مسلمین و تضعیف روحیه پارسیان بسیار مؤثر بود خود قعقاع با اولین گروه امدادی، صبح روز دوم به قادسیه رسید و به لشکر اسلام پیوست بدین سان بقیه گروهها جولان کنان یکی پس از دیگری فرا می‌رسیدند و مسلمین شادی کنان با گفتن تکبیر، صحنه‌ای به بار می‌آوردند که سپاه پارس مرعوب می‌شد و بدین نحو در روحیه مسلمین وضعی به بار آمد که به پیشرفت پیروزی نهایی خود امیدوار گردیدند.

دومین روز نبرد (روز اغواث)

اکنون طرفین برای دومین بار در مقابل یکدیگر صف کشیدند و آماده جنگ شدند. قعقاع قبل از شروع جنگ بین دو صف آمد و گفت: کیست که داوطلب مبارزه با من باشد، یعنی حاضر شود با او تن به تن بجنگد؟ بهمن ذوالحاجب پهلوان نامی از صف لشکر پارس بیرون می‌آید، خود را معرفی نموده آمادگی خود را اعلام می‌دارد. قعقاع فریاد برآورده می‌گوید: قصاص ابوعبید، سلیط و یارانسان را که در جنگ جسر کشتی از تو خواهم گرفت. این دو پهلوان عرب

^۱ قعقاع از اصحاب رسول الله می‌باشد.

و پارس به هم می‌تازند و به طوری که تواریخ نوشته‌اند، طولی نکشید که قعقاع بر بهمن چیره می‌شود و او را به قتل می‌رساند مسلمین از این موفقیت مهم به وجود نشاط می‌آید و اثرات مصیبتی را که در جنگ جسر از بهمن به آنها رسیده بود از دل بیرون می‌کنند.

پس از قتل بهمن دو تن از جنگاوران پارس به میدان می‌آیند و خواستار مبارزه می‌شوند تا انتقام بهمن را از قعقاع بگیرند. چون آن دو تن با هم میدان آمدند، حارث بن ظبیان یکی دیگر از دلاوران عرب به همدستی قعقاع می‌شتابد و این دو با آن دو گلاویز می‌شوند و این دو پهلوان پارس نیز به سرنوشت بهمن دچار می‌شوند و به قتل می‌رسند، چون دیگر کسی از لشکر پارس حاضر به مبارزه نمی‌شود، قعقاع در بین مسلمین ندا می‌زند و می‌گوید: همه با هم حمله کنید و با شمشیر بجنگید، زیرا شمشیر یگانه ابزاری است که با آن می‌توان بهتر بر حریف غالب شد، لذا مردم دست از تیر و نیزه کشیده و شمشیر و سپر به دست گرفته، به طور اساسی به سوی دشمن حمله کردند.

اکنون باید سنجید که گردونه شانس پیروزی به طرف پارس می‌چرخد یا به نفع مسلمین؟ دیدیم که لشکر پارس قبل از شروع جنگ سه نفر پهلوان کاری خود را از دست داد و به چشم خود دید که خیلی زود به دست دشمن کشته شدند. مسلماً این حادثه در تضعیف روحیه این لشکر و در تقویت روحیه مسلمین اثر به سزایی دارد. گذشته از این امروز بر خلاف روز گذشته فیلهای جنگی که در جلو صف ندارند تا مانند تانک عصر حاضر از آنها استفاده نموده مانند روز گذشته تیراندازان از روی آنها به طرف مسلمین تیراندازند و پیادگان در پناه فیلهای پیش روند.

پس با این حال از همان اوایل جنگ معلوم بود که لشکر پارس شانس پیروزی ندارد. به هر جهت هر دو لشکر خشمانه به سوی یکدیگر تاختند و مردانه جنگیدند. این جنگ با شدت هر چه زیادتر تا نیمه شب دوام داشت و گرچه مسلمین در این جنگ به پیروزی نهایی نرسیدند ولی تا آنجا پیش رفتند

و به پیروزی نزدیک شدند که یکی از مسلمین به حدی دلگرم شده بود که هنگام شب از خلال صفوف پارسیان گذشت تا خود را به رستم فرخزاد برساند و او را به قتل برساند، چیزی نمانده بود که موفق شود، ولی یکی از نگهبانان جلو تاخت و او را کشت و رستم را از دهانه مرگ برون کشید.

سپاه پارس در این شب رو به ضعف می‌رفت و حالت دفاع به خود گرفته بود. مسلمین کم کم پیش می‌رفتند و می‌کوشیدند تا آنها را از محلشان برانند و به کلی مغلوب کنند و به جنگ خاتمه دهند و اگر کثرت عده و شدت دفاع و مقاومت مردانه پارسیان نبود، مسلمین به مقصود شان می‌رسیدند. شاید هم اگر طرفین تا آخر شب دست از کار نمی‌کشیدند، چنین می‌شد، ولی چون شب به نیمه رسید، و طرفین خسته شده بودند، دست از جنگ کشیدند و به اردوگاه خود بازگردند و به استراحت پردازند و به فکر فردا باشند.

این جنگ یعنی جنگ روز دوم قادسیه در تایخ به نام (اغواث) نامیده شده است، چون در شب اغواث آثار برتری مسلمین به چشم می‌خورد، به حدی که به آینده خود اطمینان داشتند که افراد هر قبیله‌ای با خطر ای آسوده گرد هم جمع و صحبت از پیشروی این جنگ و پیروزی نهایی در جنگ فردا می‌کردند، خوشحالی سعد بن ابی وقاص نیز به اندازه‌ای بود که وقتی به طرف خوابگاهش می‌رفت در پوستش نمی‌گنجید. همه در انتظار فرا رسیدن فردا بودند تا کارشان را با پارسیان یکسره نمایند و به جنگ خود خاتمه دهند.

رشادت یک سرباز

در تواریخ دیده می‌شود که در شب اغواث واقعه‌ای به وقوع پیوست که شنیدنی و نمونه بارزی از فداکاری و رشادت یک سرباز است، واقعه این بود که چون ابومحجن ثقفی مرد دلاور ثقیف درباره خمر شعری سروده بود، سعد او را تأدیب نموده در یکی از اتاقهای قصر خود زندانی کرده بود.

چون جنگ شدت یافت و صدای چکاچک و به هم خوردن اسلحه و شیهه

اسبها و صیحه الله اکبر مجاهدین در فضا طنین انداخت، ابو محجن که این صداها را شنید نتوانست خودداری کند و بی کار بنشیند و در رزمگاه نباشد که بجنگد، لذا از سعد تقاضا می کند تا از تقصیرش درگذرد و او را به میدان بفرستد، ولی سعد قبول نمی کند، زیرا می داند که کفه جنگ به نفع مسلمین سنگینی می کند و نیازی به ابومحجن نیست. ولی او مرد جنگ بود، نمی توانست نزدیک صحنه جنگ باشد و آسوده نشیند؛ لذا از سلمی همسر سعد خواهش می کند تا او را آزاد کند و اسلحه در اختیارش بگذارد و اسب مشهور سعد به نام بلقاء را که در نوع خود کم نظیر بود به او بسپارد. قسم یاد می کند که پس از خاتمه جنگ به جای خود بازگردد و آنچه را که گرفته پس دهد و خود را تسلیم زندان کند. شعری درباره خود می سراید که قلب سلمی به حالش می سوزد، لذا او را آزاد می کند و آنچه را که از او خواسته بود در اختیارش می گذارد.

ابومحجن در حالی که مسلح بود بر اسب بلقاء سوار می شود و به سرعت به طرف میدان جنگ می تازد و با صیحه الله اکبر در جلو صفوف مسلمین قرار می گیرد و چون تازه نفس بوده، هیچ نوع خستگی نداشته با شجاعت عجیبی اسبش را به این سو و آن سو می دواند او به نحو اعجاب انگیزی بر دشمن حمله و تلفات سنگینی بر آنها وارد می کرد و مردم بدون آن که او را بشناسند تعجب کنان به او و به کارش می نگریستند. بعضی فکر می کردند او یکی از نیروهای عقب مانده گروه هاشم بن عتبه است که اکنون از راه رسیده است. سعد بن ابی وقاص که از ماجرا بی خبر بود، او را از روی سقف قصرش می نگریست و کارش را تحسین می کرد و با خود می گفت: اگر ابو محجن در حبس نبود، می گفتم این مرد ابومحجن است و این اسب هم اسب بلقay من می باشد.

چون در نیمه شب جنگ پایان یافت، ابومحجن به قصر بازگشت و اسلحه و اسب را سرجایش قرار داد و خود را محبوس کرد همین که صبح شد سلمی

ماجرای ابومحجن را به سعد خبر داد، سعد او را مورد عفو قرار داد و آزادش کرد.

یقیناً لشکری که نیروهایش چنین دل به کار بسته فداکار باشند، به هدف و آرمان خود می‌رسند؛ هر چند که مشکل باشد.

طوری که از تواریخ فهمیده می‌شود مجموع تلفات مسلمین در این جنگ (جنگ دوم قادسیه) دو هزار مقتول و مجروح و تلفات لشکر پارس ده هزار بود. تاریخ ایران مشیرالدوله در صفحه ۲۳۴ این مطلب را تأیید می‌کند.

یک تاکتیک نظامی - روانی

قعقاع پس از خاتمه این جنگ در اواخر شب بدون آن که کسی بداند، نیروهایش را نزد خود خوانده دستور می‌دهد که فردا نیز مانند روز گذشته دسته دسته شوند و مسافتی دور از اردوگاه رفته همین که صبح فرا رسد گروه گروه چنان که گویی از جایی کمک می‌رسد به سوی میدان بتازند تا باز هم قلوب مسلمین که از ماجرا خبر ندارند تقویت شود.

قعقاع هنگام طلوع خورشید پشت سر لشکر توقف می‌کند و به سوی بیابان می‌نگرد و چون می‌بیند پیش‌تازان سوارش که گروه اول بودند پیش می‌آیند تکبیر می‌گوید. مردم هم با او هم صدا شده صدای الله اکبر بلند نموده تصور می‌کردند کمک تازه‌ای رسیده. پارسیان نیز در خوف و هراس افتادند.

هاشم بن عتبّه که تا این هنگام نرسیده بود، از راه می‌رسد و چون از تدبیر کار قعقاع اطلاع پیدا کرده و می‌داند مؤثر بوده او نیز به لشکرش که در راه بود پیغام داد تا دسته دسته شوند و یکی پس از دیگری بیایند.

با آن که پارسیان در اواخر شب گذشته ضعیف شده بودند و با آن که دیدند گروه‌های امدادی قعقاع و هاشم پیاپی می‌رسند، مع الوصف امروز در کارشان دلسرد نبودند، زیرا تخت‌های فیلان که مسلمین در روز اول جنگ از پشت آنها به زمین افکنده معیوب شده بودند، تعمیر و بر روی فیلهای دیگری

گذارده بودند و آنها را به میدان آورده بودند. مسلمین که تصور می‌کردند کار خود را در جنگ امروز بزودی یکسره خواهند کرد، باز خود را روبرو با مشکل مهم کار دیدند.

سومین روز نبرد

به هر جهت طرفین در مقابل یکدیگر صف کشیدند. جنگ برای سومین بار درگرفت. این بار قبل از این که فیله‌ها و فیل بانان به فعالیت پردازند سواران مسلمین پیش‌دستی کرده به سوی آنها حمله و سنگینی جنگ را به آن سو کشیدند تا از فعالیتشان جلوگیری کنند. دایره جنگ گاهی به نفع این طرف و گاهی به سود آن طرف دور می‌زد.

سعد که از دور ناظر کار بود از خرابکاری و تلفاتی که ممکن بود از فیله‌ها به مسلمین برسد، سخت می‌ترسید؛ لذا از پارسیانی که از لشکر پارس جدا و به لشکر او پیوسته بودند^۱ می‌پرسد فیل از کجای جسدش زودتر صدمه می‌بیند و می‌میرد؟ گفتند: از چشم و خرطوم. لذا سعد به قعقاع و عاصم پیام داد تا کار دو رأس فیل بزرگ را که در پیشاپیش قرار دارند و بقیه فیله‌ها پیرو آن دو هستند به عهده گرفته از همان راهی که پارسیان گفته بودند آنها را بکشند. آنها نیزه‌های خود را به کار انداختند. هر دو فیل را از ناحیه چشم مجروح کردند. فیل‌ها از شدت درد به عقب برگشتند و فیل بانان را به زمین پرتاب نمودند. بقیه فیله‌ها که وضع این دو فیل را چنین دیدند از میدان فرار کردند. مسلمین که فرار فیله‌ها را علامتی از علایم نصرت و مدد الهی دانستند، به کارشان دلگرم و به پیروزی خود مطمئن شدند.

هر دو لشکر که می‌دانستند سرنوشت قطعی جنگ در این روز معین می‌شود، مردانه و از خود گذشته به یکدیگر تاختند تا پیروزی را به آغوش کشند. چون در اثر شدت جنگ غبار از میدان برخاسته بود و متعاقب آن شب

^۱ تاریخ ایران تألیف پیرنیا صفحه ۵۲.

فرا رسید و در تاریکی شب فرو رفتند، نه سعد می‌دید و می‌دانست غلبه با کدام است و نه رستم. به طوری که تواریخ می‌گویند جنگ در این شب به حدی به اوج رسیده بود که صدای بهم خوردن و چکاوک اسلحه طرفین مانند صدای چکش آهنگران در فضا طنین انداز بود. هر دو طرف روبرو با جنگی شده بودند که بی‌سابقه بود. هیچ‌کس نمی‌دانست پیروزی با کدامیک خواهد بود. سعد که شب سختی را می‌گذراند جز دعا و تضرع به ساحت مقدس خدا هیچ کاری از دست بر نمی‌آمد در آن شب نه خواب به چشم او آمد و نه چشم دیگران.

همین که صبح فرا رسید، سعد دید بعضی از مسلمین به سوی اردوگاه باز می‌گردند. از وضع و آثار حرکاتشان فهمید که مسلمین برتری یافته‌اند. وقتی این مطلب را به یقین دانست که شنید قعقاع در میدان جنگ شعری بدین معنی می‌سراید: (ما گروه زیادی را کشتیم؛ ما از شیران نیرومند پارس برتر شدیم) آن شب وحشتناک به پایان رسید و گرچه مسلمین پیش رفته بودند. ولی باز به پیروزی نهایی دست نیافتند.

ادامه جنگ در روز چهارم

آیا تصور می‌شود که چون مسلمین یک شبانه‌روز مداوم جنگیده و خسته شده‌اند، به خواب و استراحت می‌پردازند؟ خیر؛ چنین به نظر می‌رسید که عهد کرده‌اند تا به پیروزی نرسیده‌اند و به طور کلی بر حریف غالب نشده‌اند سلاح از دست نگذارند؛ مخصوصاً که پیروزی را قریب الوقوع می‌دانستند، زیرا هنگام صبح آثار ناتوانی در سپاه پارس به خوبی مشاهده می‌شد، پس اگر به جنگ خود ادامه دهند یقین است که به پیروزی خواهند رسید، ولی اگر برای استراحت و رفع خستگی دست از کار بکشند، مسلماً برای سپاه پارس فرجه‌ای خواهد بود تا صفوف خود را بهتر منظم و خود را تقویت نمایند. در این صورت پیشرفتی را که مسلمین در شب به دست آورده‌اند از دست می‌دهند و

چه کسی می‌داند که بعداً چه پیش آید.

سران مسلمین از این امر غافل نبودند، لذا از تاریخ می‌شنویم که قعقاع هنگام صبح می‌گوید: ای مردم! پس از ساعتی سرنوشت نهایی جنگ به نفع ما پیش خواهد آمد صبر و ثبات داشته مردانه بر شدت حملات خود بیفزایید و فداکاری کنید، پیروزی همیشه در اثر صبر به دست می‌آید: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾.

مسلمین به نحو بهتری صف آرایی کردند؛ چنان که گویی تازه نفس وارد شده‌اند مردانه بر دشمن تاختند. هنگام ظهر قسمتهای چپ و راست لشکر پارس را عقب راندند و قسمت میانه آنها را به کلی بر هم زدند و در مواضعشان رخنه کردند. بدین ترتیب نظم و انسجام لشکر پارس به کلی درهم ریخت. چنان که تواریخ عرب و غیر عرب نوشته‌اند در همین گیر و دار باد سختی که غالباً در این ناحیه می‌وزد روبروی پارسیان وزید و به حدی گرد و خاک در چشمانشان افکند که مقاومتشان را ناممکن ساخت. این باد تا آنجا شدت داشت که سایه‌بان و تخت فرماندهی رستم را از جا برکنند. رستم به ناچار جایش را ترک نمود و پا به فرار گذاشت و برای آن که اسیر دست مسلمین نشود خود را در نهر شط انداخت تا شناکنان به جایی برسند و نجات یابد. جز این راهی نداشت، زیرا به چشم خود دید که لشکرش در حال فرار است، ولی رستم از کارش نتیجه نگرفت و از دست مسلمین نجات نیافت؛ زیرا هلال بن علقمه یکی از سرداران مسلمین او را دید و شناخت، لذا به تعقیبش شتافت و او را از آب برون کشید و سرش را از تن جدا ساخت و فریاد برآورده: من رستم را کشتم، به پروردگار کعبه قسم، بیایید تا ببینید، مسلمین تکبیر گویان به دورش جمع شدند و از این موفقیت عظیم خوشحال گردیدند و در همین وقت درفش کاویان پرچم ملی ایران که به انواع جواهر گرانبها تزیین شده بود و ایرانیان آن را در جنگهای مهم با خود می‌بردند و از آن فال نیک

می گرفتند، به دست شرار بن الخطاب افتاد.^۱

همین که لشکر پارس از قتل رستم سپهسالارشان و از دست رفتن درفش کاویان اطلاع یافتند، غرق در اندوه شدند روحیه خود را به کلی از دست دادند. چاره‌ای جز این نبود که برای نجات خود از نهر عبور کنند و خود را به مدائن برسانند، ولی مسلمین دست از آنها برنداشتند و به تعقیبشان پرداختند و آنها را خیلی آسان اسیر یا به قتل می‌رساندند. با هیچ گونه مقاومتی روبرو نمی‌شدند. حتی بعضی از روایات تاریخی می‌گویند سپاه شکست خورده پارس به حدی خود را باخته بود که مسلمانان هنگام فرارشان بر آنها دست می‌یافتند و به خودشان امر می‌کردند که یکدیگر را بکشند. آنها اطاعت می‌نمودند و چنین می‌کردند و چه بسا که یک نفر مسلمان چندین نفر از آنها را اسیر می‌کرد و جلو می‌انداخت و آنها طبق امرش حرکت می‌کردند. این پیروزی که نصیب مسلمین شد، پیروزی مهم و قاطعی بود و آنها را برای رسیدن به آرزویشان که تسلط بر مدائن پایتخت ساسانیان بود، کاملاً مطمئن ساخت؛ زیرا دیگر برای یزدگرد امکان نداشت لشکری به این مهمی فراهم نماید که جلو آنها را بگیرد. از بقایای لشکر شکست خورده هم کاری بر نمی‌آمد.

در طول جنگ (جنگ شوم) که سی و شش ساعت متوالی طول کشید و در تواریخ به نام (لیلة الهریر) و (لیلة القادسیة) نامیده شده از مسلمین شش هزار نفر و در دو روز ارمات و اغواث دو هزار و پانصد نفر به شهادت رسیدند. از لشکر پارس نیز آنچه در میدان جنگ و آنچه در حین فرار کشته شدند، علاوه بر کشتگان‌شان در روزها ارمات و اغواث ده هزار نفر بود.

^۱ ضرار بن الخطاب از سوارکاران دلاور قریش بود. او در سال فتح مکه مسلمان شد. در جنگ مسلمین با مسیلمه کذاب تحت امر خالد بن الولید جنگید. در جنگهای عراق همراه خالد بود هنگامی که خالد از طرف ابوبکر مأمور شد به جبهه شام برود، او را همراه خود به شام برد. در جنگ جلولا تحت امارت هاشم بن عتبیه جنگید. او از اصحاب رسول الله بود.

علاوه بر درفش کاویان که یک میلیون و دویست هزار درهم به پول آن زمان ارزش داشت و علاوه بر تخت و بارگاه و اسباب و اثاثیه و اسلحه و البسه جنگی گرانبهای رستم که خیلی مهم و زیاد قیمت داشت، اموال، ذخایر، خوراکی، اسلحه و پول نقدی که در این جنگ به غنیمت به دست مسلمین افتاده به قدری زیاد بود که از تصورشان خارج و تا آن روز چشم عرب چنین چیزهایی ندیده بود.

سعد بن ابی وقاص طبق قانون اسلام یک پنجم از کل این غنائم را به مدینه نزد حضرت عمر فرستاد و بقیه را بین مسلمین تقسیم کرد، به طوری که در تواریخ آمده عمر پس از مشورت با مسلمین و کسب موافقت آنها آنچه را که سعد به مدینه فرستاده بود بازگرداند و دستور فرمود تا برای تشویق لشکریان بین آنها تقسیم کند.

چنان که از گذشته فهمیدیم، بودند در بین مسلمین کسانی که خیلی بیش از دیگران فعالیت نظامی کرده بودند و بیش از دیگران متحمل مشقت و دشواریهای جنگ شده بودند، مانند قعقاع بن عمرو، عمرو بن معدی کرب، هلال بن علقمه، ضرار بن الخطاب و طلیحه بن خویلد و امثال آنها که پهلوانان جنگ بودند و کارشان در پیشرفت و پیروزی لشکر اسلام بیش از دیگران مؤثر بود، بدین لحاظ سعد در موقع تقسیم غنائم به آنها بیش از بقیه سهم داد.

خبر پیروزی در مدینه به حضرت عمر می‌رسد

سعد بن ابی وقاص ماجرای قادسیه و مژده پیروزی مسلمین را نوشت و به وسیله قاصدی به نام سعد بن عمیله الفزاری برای حضرت عمر فرستاد.^۱

^۱ تاریخ طبری سطر ۳ صفحه ۷۰ ولی اسدالغابه سطر ۵ صفحه ۳۱ و اصابه سطر ۴ صفحه ۲۴۶ می‌گوید: آن قاصد نعمان بن مقرن بود، اما معتمد همان قول طبری است؛ زیرا نعمان بن مقرن کسی نبود که عمر الخطاب را شناسد، چنان که در تاریخ آمده قاصد شتر سوار بود و عمر که قاصد او را نمی‌شناخت در جنب

اهل مدینه مخصوصاً خلیفه مسلمین قبل از این که این قاصد آنجا برسد، نگران این جنگ بودند و بین ترس و امید در انتظار خبر بودند. گرچه آنها می دانستند که مسلمین در قادسیه مردانه و با ایمان و اعتماد به نصرت و یاری خداوند عزوجل می جنگند و مسلماً برای پیروزی آنها در مدینه دعا می کردند و امید به پیروزی آنها داشتند، ولی از طرفی هم می دیدند که این جنگ غیر از جنگهای سابق مسلمین در عراق است. این جنگ گرچه در خاک عراق است، ولی جنگی است بین عرب و دولت بزرگ پارس - بین عرب و لشکر عظیم پارس، لشکری که همیشه با رومیان دست و پنجه نرم می کرد و اکنون فرماندهی چون رستم فرخزاد پهلوان دانای جنگی و بهمن و فیروزان را دارد که هر یک ورزیده و چکیده جنگ می باشند، پس با این وصف نمی توان به پیروزی قطعی مسلمین مطمئن شد؛ لذا مردم مدینه در اضطراب و دلهره بودند و بی صبرانه در انتظار خبر بودند.

حضرت عمر که طبعاً بیش از دیگران در اندیشه بود، هر روز از شهر مدینه خارج و برای دریافت خبر این جنگ مخوف از مسافرینی که از راه می رسیدند تا ظهر می ماند و سپس به شهر باز می گردد و همچنین نیمه دوم روز را چنین می کرد، تا آن که در یکی از روزها که به همین منظور از شهر خارج شده بود، شتر سواری که همان سعد بن عمیله قاصد اعزامی سعد بوده از راه می رسید، حضرت عمر از او جویای خبر جنگ می شود و او بدون آن که عمر را بشناسد، بشارت داده، می گوید: خدای عزوجل مسلمین را فاتح و لشکر پارس را مغلوب و منهزم ساخت. و سپس با همین حال که قاصد سوار شترش بود و عمر در جنب شتر پیاده حرکت می کرد و با هم گفتگو می کردند وارد شهر می شوند، چون قاصد می شنود که مردم به این کسی که همراهش می باشد، به نام امیرالمؤمنین سلام می کنند، می فهمد که او خلیفه مسلمین است که در کنار

شترش پیاده می رفت، حامل مژده همان سعد بن عمیله بوده و نعمان بن بشیر سهام غنایم را به مدینه برده است.

شترش مسافتی پیاده به راه افتاده است، لذا طلب عفو می‌کند، عمر می‌فرماید: برادرم باکی نیست. نامه سعد را از او می‌گیرد و می‌خواند و به مردم در مسجد مژده فتح می‌دهد، همه خرسند می‌گردند.

آری، این چنین است شخصیت روحانی عمر که با آن که امیرالمؤمنین و فرمانروای جهان اسلام بود و اکنون مژده یافته که بر پارس بزرگ پیروز شده است، به جای این که از کسب این موفقیت مهم، خودخواه شود، همچنان متواضع بوده خود را به قاصدی که یکی از رعایایش بود، معرفی نمی‌کند و در کنار شترش پیاده به راه می‌افتد و همین بس که از او مژده فتح می‌شنود. او مدتی در انتظار همین امر بود و جز این نمی‌خواست. او برای خود پیاده رفتن را عیب و زشت نمی‌داند، او سعادت مسلمین را می‌خواهد نه راحت خویش را.

در مدائن چه می‌گذرد؟

خبر پیروزی مسلمین به مدائن قبل از مدینه رسید؛ زیرا چنان که گفتیم یزدگرد در قصر خود نشسته بود و خبر جریان جنگ را به وسیله خبر رسانهایی که به فاصله‌های معینی گمارده بود، مرتباً درمی‌یافت پس مسلماً خبر غلبه مسلمین بر لشکر پارس را خیلی زود شنیده است، ولی اکنون چه کاری از دستش بر می‌آید؟ هیچ کاری.

یزدگرد پیش خود یقین کرده بود که در این جنگ بر مسلمین غالب و آنها را به کلی نابود خواهد کرد؛ چنان که در پایان مذاکره با نمایندگان مسلمین در مدائن به آنها گفت (بروید به ریستان خبر دهید که من رستم را به سویش خواهم فرستاد تا همه‌تان را در خندق قادسیه دفن کند) او به ظاهر حق داشت چنین بیندیشد؛ زیرا عده لشکرش یک صد و بیست هزار نفر بود که با بهترین اسلحه مجهز بودند و فرمانده و رهبر زبردستی مانند رستم فرخزاد و دلاورانی مانند فیروزان و بهمن را در اختیار داشت. حال آن که عده لشکر مسلمین بیش

از سی و شش هزار نفر نبود و اسلحه ابتدایی داشتند، لذا شکی به دل راه نمی‌داد که لشکرش بر لشکر کوچک مسلمین شکست فاحش خورده و رستم و بهمن کشته شوند و فیروزان همراه باقیمانده افراد لشکرش فرار کرده است. بنابراین یزدگرد اکنون هیچ امیدی به بقایای لشکر شکست خورده ندارد، و امیدش به یأس مبدل گردیده است. واضح است که بزودی کاری از دستش بر نمی‌آید. مدتی باید تا بتواند لشکر دیگری فراهم کند که بتواند با مسلمین پیروزمند روبرو شود.

ولی سعد بن ابی وقاص به او مجال این کار را نخواهد داد؛ چه او سرمست این پیروزی عظیم شده و نفس بشر طبعاً هر چند به آرزوهایش برسد، قانع نشده باز بیشتر می‌خواهد مخصوصاً که هدف اصلی سعد طبق فرمان عمر تسلط بر مدائن پایتخت ساسانی بود و جنگ قادسیه را مقدمه‌ای برای رسیدن به این هدف پیش کشید.

بنابراین اگر سعد در این هنگام که اوضاع و احوال جنگی برایش کاملاً مساعد شده و برای یزدگرد مشکل، لاینحل گردیده به مدائن حمله کند، بزودی و خیلی آسان در کارش موفق می‌شود؛ زیرا چنان که گفتیم، یزدگرد قوایی ندارد که بتواند از عهده دفع هجوم مسلمین برآید. بنابراین تسلط سعد بر مدائن برای همه کس به حدی آشکار گردیده بود که ساکنین و حتی خود یزدگرد باید به فکر کوچ کردن از این شهر به جایی دیگر باشند یا یزدگرد دست صلح به سوی سعد دراز کند تا به توافقی برسند که مدائن از دست‌برد مسلمین در امان بوده بتواند در جای خود بماند، ولی آیا سعد در این احوال و احوال که در قادسیه فتح شایانی کرده و می‌داند که تسخیر مدائن برایش خیلی آسان گردیده است، دست صلح یزدگرد را می‌پذیرد؟ البته خیر، چنان که تاریخ ایران نوشته پیرنیا در صفحه ۲۳۵ می‌گوید: یزدگرد (پس از فتح قادسیه) به سعد پیشنهاد کرد که سرزمین‌های آن طرف دجله برای مسلمین و این طرف دجله مثل گذشته برای او بماند و طرفین به این نحو صلح نمایند و دست از جنگ

بکشند، ولی سعد پیشنهاد یزدگرد را با استهزاء رد نمود.

گرچه استیلای سعد بر مدائن آسان شده بود، ولی او بدون امر خلیفه دست به کاری نمی‌زد، شاید یکی از اسرار پیشرفت و موفقیت مسلمین در کارهایشان همین امر بود که هیچ کدام از سرفرماندهانشان بدون مشورت با خلیفه و بدون امر خلیفه و هیچ کس از فرماندهان جزء و افراد تحت فرمانشان بدون امر مافوق خود دست به هیچ کاری نمی‌زدند. همین که از خلیفه یا فرمانده خود دستوری می‌یافتند به آن ایمان داشتند و بدان عمل می‌کردند و خلاف امر مافوق خود را از نظر دین اسلام معصیت و گناهی بزرگ می‌دانستند.

به همین لحاظ بود که سعد پیروزی جنگ قادسیه و وضع امید بخش آینده خود را به حضرت عمر اطلاع داد و درخواست دستور برای اقدامات بعدی نمود و منتظر جواب شد.

حضرت عمر جواب داد، تا وقتی که فرمانم به تو نرسیده، در جای خود بمان ضمناً دستور داد برای هجرت قبایل عرب شهری درعراق بنا نماید سعد شهر کوفه کنونی را به همین منظور پی ریزی کرد. این شهر به تدریج تا آنجا آباد و پر جمعیت گردید که جای حیره قدیم را در عراق گرفت.

به سوی مدائن، پایتخت ساسانیان

سعد با لشکرش دو ماه در قادسیه استراحت کرد. در این مدت خستگی و آثار جنگ مهیب قادسیه از آنها برطرف و حماسه و نشاط نظامی آنها باز آمد. خود سعد هم از مرض نفرس که او را رنج می‌داد و بدین سبب نتوانست در جنگ قادسیه عملاً مباشرت نماید، شفا یافت.

اینک عمر چنان که گویی خود او در بین مسلمین حضور دارد و از حالاتشان مطلع است، اطمینان می‌یابد که مسلمین برای حمله به مدائن آمادگی لازم را دارند؛ لذا به سعد فرمان می‌دهد تا به سوی مدائن حرکت و آن را به هر قیمتی باشد تسخیر نماید؛ زیرا تسلط بر مدائن یعنی تسلط بر تمام سرزمین

پارس ضمناً دستور داد زنان و اطفال مسلمین را در شهری به نام عتیق که استحکامات مطمئنی داشت، سکونت دهد و گروهی از مسلمین را برای نگهداری آنها در آنجا بگمارد. نوشت: گرچه این نگهبانان در جنگهای بعدی شرکت نمی کنند، ولی چون انجام وظیفه نموده نگهداری می کنند، در غنایمی که مسلمین در جنگها به دست می آورند مانند جنگجویان سهم می باشند.

سعد چنین کرد و خود را برای حرکت و حمله به مدائن آماده نمود، قبل از حرکتش گروهی از لشکر را به عنوان مقدمه الجیش (پیش تازان لشکر) به طرف مدائن فرستاد و سپس خودش با بقیه لشکر حرکت نمود.

سعد در مسیر خود به کنار شهر بابل رسید. فیروزان همانند فرمانده شکست خورده فراری با جمعی از شکست خوردگان قادسیه در این شهر پناه گرفته بودند؛ ولی چون امیدی برای جلوگیری از ورود مسلمین نداشتند، جز فرار کاری از دستشان برنیامد. شهر بابل به دست سعد افتاد.

این شهر همان شهر بابل است که روزی شاهد یکی از تمدنهای مهم بشر بود^۱ همان شهری که اولین قانون عدالت حمورابی برای حمایت از حقوق بشر

^۱ اولین تمدن بشر در جهان، تمدن مصر قدیم بود که از حدود ۳۴۰۰ تا ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد حضرت مسیح، بزرگترین تمدن جهان بود. دومین تمدن بشر را سومریها در بین النهرین به وجود آوردند که از حدود ۳۰۰۰ تا ۲۷۵۰ قبل از میلاد دوام داشت. اینها در جنوب بابل حکومتهای مستقلی که هر یک دارای پادشاه و خدایان جداگانه بودند تشکیل دادند. سومین تمدن بشر تمدن آکادیها بود که در بین النهرین از حدود ۲۷۵۰ تا ۲۰۰۰ قبل از میلاد به وجود آوردند و تمدن خود را از سومریها اقتباس کردند. پایتختشان شهر اور بود. چهارمین تمدن در جهان تمدن بابلیها در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد در بین النهرین بود. بابلیها، آکادها و سومریها را شکست دادند و امپراتوری وسیعی به وجود آوردند که بزرگترین پادشاهانشان شخصی به نام حمورابی بود. بابلیها تمدنی مانند تمدن مصریها به وجود آوردند قانون مشهور به قانون حمورابی به فرمان این

در آنجا تدوین گردید؛ شهری که روزی با دیوارهای زیبا و بلند معابد بزرگ و برجهای مستحکم و قصرهای باشکوه و باغها سرسبز با گلهای عطراگین دل‌انگیز و نعمت و عیش و خوشی در نوع خود بی نظیر بود اکنون به دست مسلمین افتاده و آنها را غرق در دریای تفکر در دوران گذشته می‌نماید.

گر چه به جا بود سعد چند روزی در این شهر تاریخی بیاساید، ولی نماند، زیرا کارش حمله به مدائن بود، شهری که در حال حاضر خیلی بهتر و باشکوهتر از این شهر قدیمی است که جز بقایا و آثاری از تمدن و عظمت گذشته ندارد.

سعد به حرکت خود ادامه داد. پس از تسخیر شهر مهم وه اردشیر (سلوکیه) که دو ماه در محاصره مسلمین بود، به کنار غربی دجله رسید و با پیش قراولان گارد مدائن که در اینجا نگهبانی می‌کردند به جنگ پرداخت و خیلی زود بر آنها پیروز شد، ولی گرچه مانع نظامی را برای عبور از شط از پیش پای خود برداشت، باز هم نتوانست عبور کند، زیرا پارسیان قبلاً پلی را که بر روی شط قرار داشت، به کلی خراب و هر چه کشتی و آنچه قایق که در آنجا بوده به ساحل شرقی دجله کشیده بودند.

لذا سعد به ناچار در جایش ماند، ولی بیکار نشست. از یک سو به تسخیر آبادیهایی پرداخت که بین فرات و دجله بود و از طرفی به جمع آوری آذوقه برای لشکر و علوفه برای اسبها مشغول گردید، تا هر گاه فرصتی به دست آورد که به مدائن حمله کند، خاطرش از جلگه ما بین فرات و دجله آسوده و در تنگی آذوقه و علوفه نباشد.

اینک سعد روبروی مدائن^۱ پایتخت ساسانیان قرار گرفته و جز شط العرب

پادشاه تدوین گردید تمدن هندوچین بعد از تمدنهای چهارگانه فوق به وجود آمده است.

^۱ مدائن را ایرانیان تیسفون می‌نامند. چون از سه شهر و به روایتی از هفت شهر نزدیک به هم ترکیب شده بود، مسلمانان مجموع آن را مدائن می‌نامیدند. پس

چیزی بین او و مدائن حائل نیست.

مدائن از دیرزمانی پایتخت ایرانیان و از حیث عظمت خیلی بیشتر از بابل بود و با آن که تا این تاریخ (تاریخ حمله مسلمین) چندین بار مورد هجوم رومیان قرار گرفته و زیاد صدمه دیده و علاوه بر این اخیراً بی نظمیهای در داخل خود دیده بود، مع الوصف باز هم عظمت و جلال خود را از دست نداده بود و همچنان چشم و دل خلق جهان از نقاط دور و نزدیک بدان دوخته، به دیده تحسین و اعجاب بدان می نگریستند. نام مدائن خیلی بیش از نام روم و قسطنطنیه مردم را تحت تأثیر عظمت قرار می داد، انواع عیش و نوش و زندگی مرفه شرقی که در اینجا بود در هیچ جای دنیا برای کسی میسر نبود.

سعد و لشکرش در کنار غربی شط روبروی مدائن قرار می گیرند و در پیش روی خود منظره‌ای بی نهایت زیبا و حیرت انگیز می بینند. عمارات زیبای مردم و قصرهای بزرگ شاهنشاهی که در شهر مدائن ندای عظمت می زدند، نظیر آنها را تاکنون به چشم ندیده‌اند. سفیدی این کاخهای باشکوهی که حتی در تاریکی شب زیر روشنایی ستارگان آسمان شفاف از درو نمایان بود، جلوه خاصی به آنها می داد. درختان سرسبز باغهای باطراوت که از خلال شهر سربلند کرده بودند و نسیم روح پروری که مخصوصاً در وقت سحر و صبحگاهان از آن سو می وزید به حدی بر عظمت شهر مدائن افزوده بود که انسان را در عالمی غیر از عالم محسوس یا به اصطلاح امروزی در عالم رؤیا فرو می برد.

پس با این وصف عجیب نیست که سعد و لشکریانش در ساحل نهر متوقف شوند و در آنجا به شدت تحت تأثیر جلال و شکوه مدائن قرار گیرند که (به نوشته دکتر محمد حسنین هیکل دانشمند مصری) چشم و دهانشان از شدت تعجب باز گردید و چنان که گویی میخکوب شده‌اند، در جای خود

مدائن جمع کلمه مدینه می باشد که در غربی به شهر بزرگ گفته می شود مانند تهران و مدینه و اصفهان ولی مدینه مطلق فقط به شهر مقدس مدینه النبی اطلاق می شود.

ایستاده غرق تماشای آن گردیدند.

عجب نیست که مسلمین تا این حد مسحور این منظره باشکوه بشوند! زیرا اینجا پایتخت شاهنشاهان بزرگ ایران بود و قصر خسرو را که یکی از عجایب عمارات جهان آن زمان بود، در دل خود جای داده بود. قسمتی از این قصر در دوره خسرو انوشیروان در سال ۵۵۰ میلادی به وسیله بزرگترین مهندسین و معماران رومی و یونانی بنا شده بود.^۱ گلدسته‌های پنج گانه آن که به سبک ساختمانهای فرمانروایان رومی روی سقف قصر قرار داشتند، زیبایی عجیبی به آن داده بودند.

این شهر عظیم و این قصر با عظمت که خدا می‌داند چه ثروتی در خود گرفته است، در مقابل دیدگان مسلمین قرار گرفته است و جز شط فاصله‌ای در بین آنها نیست، ولی مشکل کار این بود که نه پلی بجا مانده و نه کشتی در اختیار دارند؛ پس از چه راهی و چگونه باید عبور نمایند و به آنجا برسند تا آنچه را خدا به آنان وعده فرموده و نبی خدا به آنها نوید داده، به دست آورند و مالک همین چیزهایی بشوند که آنها را مجذوب زیبایی و مسحور عظمت خود کرده است؟ طبعاً سعد بیش از دیگران در جستجوی علاج کار بود، ولی نمی‌یافت؛ زیرا راهی جز ساختن پل یا تهیه کشتی نبود و هر کدام از این دو کار، زمان زیادی می‌خواست و طول زمان با عملیات نظامی که بر مبنای سرعت عمل قرار دارد، سازگار نیست.

یزدگرد در مدائن چه می‌کند؟

در این هنگام که سعد در اندیشه پیدا کردن راهی برای عبور از شط بود، یزدگرد که امیدش از قوایی که بتواند او را در قصر مدائن نگه دارد قطع گردیده بود، دستور داد قسمت مهمی از جواهرات و زینت آلات پربها و اثاثیه گران قیمت قصر، همراه زن و فرزندش را به شهر حلوان در غرب ایران انتقال

^۱ تاریخ ایران نوشته پیرنیا.

دهند تا خودش نیز بعداً به آنجا برود و اقامت کند. تصورش این بود که شاید بتواند در معابر تنگ کوههای غرب ایران تا مدتی از هجوم مسلمین جلوگیری کند.

شکی نیست که چون مردم پایتخت می‌دیدند یزدگرد در حال فرار است، سخت مرعوب شده بودند. چون جز وجود شط که مانع طبیعی عبور مسلمین گردیده بود، امیدی برای آنها باقی نمانده بود.

ولی اگر مسلمین این مانع را تا آنجا بزرگ و مشکل کار خواهند شمرد که مایوسانه از اینجا بازگردند و به آنچه که تاکنون در آن سوی شط بدست آورده‌اند قانع شوند؟ چگونه از اینجا که در کنار پیروزی مهم قرار گرفته‌اند دست خالی بازگردند و حال آن که سرمست فتح قادسیه بوده، روحیه و معنویتی پیدا کرده‌اند که به اوج خود رسیده و به طوری ایمان به نصرت و پیروزی خود دارند که می‌پندارند اگر هیچ راهی برای آنها نباشد، خدا برای آنها معجزه می‌آفریند تا عبور نمایند و به آنجا برسند، مگر نه حضرت موسی با چنین وضعی برخورد و خدا برایش معجزه آفرید و به وسیله معجزه خداوندی از دریای سرخ عبور کرد؟

آری، اینجا هم مدد و عنایت خداوندی به کار افتاد تا مسلمین از شط بگذرند، آنها مدتی در کنار شط ایستادند و به آبهای آن که به شدت جریان داشت، نگاههای حرص آمیز کردند که چه کنند تا زودتر به آنجا برسند سعد نیز برای علاج کارش به فکر فرو رفته بود، ولی راهی برای حل مشکل کارش نمی‌یافت. در همین اثناء به سعد خبر رسید که یزدگرد مقدار زیادی از اموال و اشیاء قیمتی را با زن و فرزندش از قصر مدائن به شهر حلوان فرستاده و خودش در صدد حرکت است.

این خبر از یک طرف مزده و باعث دلگرمی سعد گردید؛ زیرا فهمید که یزدگرد از هر دری ناامید گشته و قوایی ندارد که در مقابل مسلمین مقاومت کند، ولی از طرف دیگر این خبر موجب تأسف شدید سعد گردید؛ زیرا

دریافت که این اشیاء پربها که انتظار داشت به دستش افتد، از دستش در رفته است؛ لهذا حرص و ولعش برای رسیدن به آنجا به جوش آمد و تصمیم گرفت تا هر چه زودتر و هر طور شده قبل از اینکه یزدگرد بتواند با فرصت بیشتری بقیه ذخایر و خزائن قصر را بدر برد، دستش را از قصر کوتاه نماید. او هیچ راهی نداشت جز اینکه هر طور شده به وسیله اسب عبور کند.

سعد مردم را به این کار خطرناک دعوت کرد و خواست در ابتدا گروه کوچکی خود را به وسیله اسب به آن سوی شط برسانند و نگهبانان پارسی را از آنجا برانند و خودشان به جای آنها مستقر شوند و نگهبانی نمایند تا سپس بقیه مسلمین نیز به همین نحو عبور نمایند و کسی از دشمن در آن سو نباشد که مانع خروجشان از نهر بشود.

عاصم بن عمرو دلاور با سابقه لشکر اسلام داوطلب کار شد. گروهی از دلیران سوارکار لشکر که گفته شده ششصد نفر بوده‌اند، آماده همکاری با عاصم شدند. سعد آنها را تحت فرمان عاصم قرار داد، همه با هم مہیای کار شدند.

عاصم در حالی که بر اسبش سوار شده بود، برای تقویت و تهییج همراهانش این آیه کریمه از قرآن مجید را برای آنها تلاوت کرد: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا﴾ یعنی: هیچ کس نخواهد مرد، مگر به امر خدا، این مطلب امری است که در ازل نوشته شده و وقتش معین شده است». سپس اسبش را به سوی آب راند و همراهانش که با استماع آیه قرآن بیش از پیش دلیر شده بودند، با او همراه و همه با هم به آب زدند.

در این هنگام قعقاع بن عمرو این پهلوان نامور که ناظر کار عاصم و گروهی بود، روا ندید آسوده بنشیند؛ لذا با گروه تحت فرمانش که همه سوارکاران ماهر و نیزه‌بازان زبردست بودند، پشت سر عاصم و یارانش به آب زدند. چون این کار، کاری خطرناک و بی سابقه بود؛ به عقیده مسلمین توفیق و الهام الهی بود، ولی پارسیان می گفتند: اینها دیوانگانند که می خواهند خود را

در شط خروشان غرق کنند. مگر می‌شود به وسیله اسب از چنین نه‌ری که به شدت جاری است، عبور نمایند و زنده بیرون آیند؟ ولی همین که مسافت زیادی به سلامت طی کردند و به ساحل نزدیکتر شدند، فریاد برآورده می‌گفتند: به خدا ما روبرو با آدمیان نیستیم، اینها جنیانند که به طرف ما می‌آیند. به هر جهت پارسیان در جای خود ایستاده به این فداکاران که با جان خود بازی می‌کنند و می‌خواهند بر مرگ چیره شوند و مشکل کار خود را هر طور شده بکشایند، نگاههای تعجب آمیزی می‌کردند. آنچه را که ساعتی قبل اصلاً باور نمی‌کردند اینک به چشم خود می‌بینند. چیزی نمانده که همه آنها سالم از آب بیرون آیند.

لذا گروهی از سوارکاران به طرف آنها پیش تاختند تا از خروجشان از آب جلوگیری کنند؛ ولی کاری از پیش نبردند؛ زیرا مسلمین قبلاً همه چیز را به حساب آورده پیشگیری هر کار احتمالی دشمن را کرده بودند. نيزه‌های خیلی تیز و بلند با خود آورده بودند و با ضربتهای همین نيزه‌ها که مخصوصاً بر چشم اسبهای دشمن وارد می‌ساختند، آنها را به عقب راندند این بود که پارسیان نتوانستند از سواران مسلمین که بی‌پروا پیش می‌آمدند جلوگیری نمایند. همه این فداکاران که تاکنون کسی قبل از آنها به چنین کار خطرناکی دست نزده بود، به سلامت به ساحل رسیدند.

پارسیان از ترس چنین مردم بی‌باکی که به زعم آنها جنیانند نه آدمیان، فرار کردند. مسلمین بدون هیچ‌گونه برخوردی بر تأسیسات نظامی و بندری شرقی شط استیلا یافته، اسکله و بارانداز آنجا را تصرف نمودند و به نگهبانی پرداختند. پس اینک که برق موفقیت در چشمان سعد می‌درخشید، فرمان داد تا بقیه سوارانش نیز به همین نحو که عاصم و قعقاع با یارانشان عبور کردند، از شط بگذرند. ولی طولی نکشید که همه آنان با خاطری آسوده بدون هیچ‌گونه خوفی در شط ریختند. مساحت زیادی از نهر پر از اسب و سواران گردید. اینها نه از خطر شط می‌ترسیدند؛ زیرا می‌دیدند که قبل از آنها رهروان به سلامت

رفتند و نه از آن سوی شط ترسی داشتند، چه در تصرف مسلمین در آمده بود. سعد پس از رسیدن به ساحل شرقی فوراً به دارندگان کشتیها امر کرد تا نیروها پیاده و تجهیزات و بار و بانه لشکر مسلمین را از آن سو به این سوی شط بیاورند.

در این هنگام که سعد و لشکرش به اینجا رسیدند، یزدگرد و نگهبانان مدائن که تاب مقاومت و دفاع را در خود نمی‌دیدند، از شهر خارج شدند و کسی نبود که از ورود مسلمین به شهر و تصرف کردند قصر شاهنشاهی ولو تا مدت کوتاهی ممانعت کند، جز بعضی از آنها که در قصر پناه گرفته بودند و چاره‌ای نبود جز این که تسلیم شوند و دروازه‌های قصر را بر روی سعد باز گذارند.

براستی که این ماجرا یعنی عبور لشکر اسلام به وسیله اسب از شط خروشان که عقل نمی‌تواند آن را تحلیل و تعلیل کند، به قول محمد حسنین هیکل معجزه‌ای از معجزات جنگی مسلمین به شمار می‌آید.

ابن کثیر در تاریخ خود به نام البدایه والنهایه پس از نقل این واقعه تاریخی اضافه کرده می‌گوید: (روزی بود بس بزرگ، ماجرای بود خیلی هولناک و کاری به وقوع انجامید که مسلماً خارج العاده بود، این کار توفیقی بود که خدا برای پیغمبرش آفرید؛ زیرا کاری بود که هیچ گاه نظیر آن در عملیات جنگی از کسی دیده نشده و در هیچ نقطه‌ای از جهان واقعه‌ای همانند آن شنیده نشده بود). راستی، آیا این معجزه نیست که قومی از عرب که نه آشنایی با آب و شنا داشتند و چنین کاری را قبلاً از کسی دیده یا اقلماً شنیده بودند تا تقلید کنند، آنهم با اسبهایی که هیچ گاه آبی را ندیده و چنین کاری را تمرین نکرده بودند از شط عبور کنند. کسی هم از آنها نه خوفی از امواج دجله دارد که او را در خود گیرد و نه ترسی از پارسیان داشته باشد که در آن سو برای ممانعتشان ایستاده‌اند تا مانع خروجشان از آب شده آنها را به قتل برسانند.

آری، ایمان راسخ به خالق جل جلاله و اعتقاد جازم به پیروزی با شهادت

در راه خدا که در نظر مسلمین طبق تعبیر قرآن مقدس احدی الحسنین (یکی از دو نیکی) می‌باشد و دخول بهشت که خدا به شهدا مژده داده است، روح و نفس انسان را به حدی بالا می‌برد که دنیا و مافیها در نظرش ناچیز می‌شود؛ لذا جز هدف مقدس چیزی نمی‌خواهد. زندگی و مرگ را یکسان می‌داند و چه بسا که مرگ را بهتر بداند و از شنیدن کلمه مرگ همان لذت و خوشی را احساس کند که از شنیدن نوای دلنواز موسیقی زندگی. زیرا او مرگ را وسیله رسیدن به سعادت می‌داند که در جستجویش می‌باشد، پس چه بهتر که هر چه زودتر رخ نشان دهد.

مگر نه این است که بخاری از جابر بن عبدالله روایت کرده که می‌گوید: مردی در نبرد احد از رسول الله پرسید: اگر کشته شوم جایم در کجا خواهد بود؟ آن حضرت فرمود: در بهشت. آن مرد چند دانه‌ای خرما که در دست داشت و می‌خواست آنها را بخورد، برای آن که زودتر بجنگد تا شاید به شهادت برسد، از دست بر زمین افکند و رفت جنگید تا آن که به شهادت رسید. همان شهادتی که آرزویش را داشت. مردان پرورش یافته مکتب ایمان این چنین‌اند.

باری، سعد با لشکرش در ماه صفر سال ۱۶ هجری به مدائن که بی‌دفاع شده بود، داخل گردید. جز عده اندکی از سربازان محافظ قصر که در آنجا پناه گرفته بودند، کسی نبود؛ زیرا چنان که گفتیم یزدگرد و اهل و عیالش با حواشی و حشمش به حلوان رفته بودند. سربازانی که در قصر بودند چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. سعد به آسانی و بدون جنگ وارد قصر گردید در حالی که نگاههای تعجب آمیزی به قصر و محتویاتش می‌کرد. این آیه کریمه قرآن را بدین مناسبت تلاوت نمود: ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ﴾ یعنی: چه زیاد از خود به جای گذاشتند از باغهای بزرگ و چشمه‌های عالی و جایگاه باشکوه و عیش و نعمتی که در آن خوش

می‌گذراندند. چنین شد و همه آنها را واگذار کردیم به کسانی دیگر. پس بر حالشان نه آسمان گریه کرد و نه زمین و ما به آنها بیش از این، مهلت ماندن ندادیم».

بدین سان قصر شاهی، که قرن‌ها بر قسمت عظیم از جهان فرمانروایی مطلق داشت و هیبت قصرنشینانش پشت امپراتوران جهان را می‌لرزاند، در اثر هیبت و شوکت مسلمین خیلی آسان سقوط کرد و در اختیار سعد و در تصرف دولت اسلام در آمد.

سبحان الله! اینجا همان شهر با عظمت مدائن پایتخت شاهان ساسانی است و این هم همان قصر و ایوان باشکوه کسری است که جز شاهان و شاهزادگان و فرمانروایان بزرگ دنیا کسی به آن راه نمی‌یافت و این لشکری که اکنون بر آن تسلط یافته، آن را تسخیر کرده است، از شبه جزیره العرب سرزمین خشک و بی حاصل به وسط گلزارهای زیبا و خوشبو و درختان شاداب میوه‌های متنوع باغ قصر که در خلال آنها فواره‌های آب قرار داشت، آزادانه به گردش در آمده‌اند. همین که از وسط گلزارها و درختان قصر می‌گذرند به اتاقهای تعجب انگیز داخل قصر می‌شوند. نقاشی، تزیینات و پرده‌های زرین که در وصف نمی‌آید و فرشهای بی‌مانندی که حواشی آنها با سیمهای طلا و نقره مزین شده و اسباب و اثاثیه و وسایل عیش و نوش و انواع صنایع شرقی که از نقاط جهان آورده‌اند و در این قصر جمع نموده‌اند، به تصرفشان در آمده است و آنها را غرق تعجب و تحسین نموده است. راستی چه عبرت انگیز است و چه آشکار می‌بینیم آنچه را خدا در قرآن بیان کرده است: ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾ یعنی: و این روزگاران ترقی و عظمت را بین مردم دست به دست می‌کنیم». گاهی قومی را به اوج عظمت می‌رسانیم و وقتی دیگر این عظمت را از آنها گرفته به قومی دیگر که زبون بودند می‌دهیم و آن زبردستان را زبردستان قرار می‌دهیم.

ایوان مدائن

البته باید فهمید که عظمت هر قومی علتی دارد و سقوطشان از عظمت علتی دیگر، نه آنکه خدا قومی را بی جهت و بی مقدمه به عظمت می‌رساند و سپس آنها را بی علت ذلیل و زبون می‌فرماید. خیر، کسب عظمت راهی دارد و سقوط از عظمت سببی.

باری، سعد در قصر شاهنشاهی مدائن اقامت نمود و ایوان مشهور به ایوان کسرا را که مجلس بزرگ شاهنشاهی و به گفته تواریخ عربی یک صد گز (پنجاه متر) طول و هفتاد گز (سی و پنج متر) عرض داشت و فرش مشهور بهارستان مخصوص این ایوان بوده است، نمازگاه مسلمین قرار داد. اولین نمازشان را که نماز ظهر بود در این ایوان انجام دادند. خود سعد که امیر لشکر بود طبق رسم آن روزگار که امیر پیشنهاد می‌شد، امام جماعت مسلمین گردید. به طوری که دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب خود به نام الفاروق الاعظم نوشته است: با آن که سعد، این ایوان را نمازگاه مسلمین قرار داد، دست به اثاثیه و اشیاء تزئینی آن نزد و حتی مجسمه‌های زیبای مهمی را که در آنجا بود کماکان ابقاء کرد.^۱ شاید این مجسمه‌ها به حدی جالب و زیبنده بود که سعد روا ندیده آنها را از بین ببرد یا تغییر و تبدیلی در آنها بدهد.

غنایم مدائن

می‌گویند: سعد در خزانه این قصر یکهزار و سیصد میلیارد دینار سکه طلا یافت. از جواهر و نفایس، زینت‌آلات، ظروف طلا و نقره، لباس و پارچه‌های حریر و زربفت و فرشهای گران بها به قدری زیاد در این قصر یافت که نمی‌توان بر آنها قیمتی تخمین زد.

در بین این اشیاء فرش مشهور به فرش بهارستان بود. این فرش زربفت و مرصع به انواع جواهر گران قیمت تزئین بوده و یک صد ذراع طول و هفتاد

^{۱۱} تاریخ طبری نیز این مطلب را ذکر کرده است.

ذراع عرض داشته که تمام مساحت سطح ایوان کسری را می پوشانده است. مورخین دوره اولیه اسلام نوشته اند حاشیه های این فرش زربفت و با زمردهای کم نظیر و میانه آن با جواهر گران بها رنگارنگ تزئین شده بود. همچنین تاج، لباس، شمشیر و کمر بند مرصع یزدگرد در آنها انواع جواهر قیمتی به کار رفته بود، از دست مردی که از شهر خارج می شد، به دست مسلمین افتاد.

زینی دحلان در فتوحات مکیه و دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب الفاروق الاعظم می گویند: مسلمین مقدار زیادی سبد سربسته در مدائن یافتند که با سرب مهر شده بود. تصور کردند در آنها خوراکی و اشیاء خوردنی وجود دارد؛ ولی معلوم شد در آنها ظروف زیبایی از طلا و نقره می باشد (البته برای حمل آنها به جایی دیگر آماده کرده اند).

یکی از مسلمین به نام عصمت الضبی دو عدد بسته را از مردی که در خارج شهر گرفت که در یکی از آنها مجسمه طلایی یک اسب بود که با یاقوت و زمرد ترصیع و در یکی دیگر مجسمه شتری بود از نقره که با انواع جواهر تزئین شده بود.

قعقاع بن عمرو از مردی صندوقی گرفت که محتوی یازده شمشیر مرصع بی نظیر بود و تمام آنها را جلو سعد گذاشت. سعد او را مخیر نمود تا هر کدام از آنها را که بخواهد برای خودش بردارد. او نیز یکی از آنها را که به نظرش بهتر بود پسندید.

مسلمین در منازل مدائن به قدری اشیاء نفیس و وسایل مهم زندگانی یافتند که نشان مردم پارس در عیش و نعمتی زندگی می کردند که کسی جز آنها در هیچ جای جهان نداشت.

در بعضی از تواریخ آمده است که مسکوکات و زینت آلات طلای زیادی به دست مسلمین افتاد که بعضی از آنها طلا به دست می گرفتند و تقاضا می کردند تا آن را سر به سر با نقره عوض کنند.

سعد چهارپنجم از کل این غنائم را طبق دستور حکومت اسلام بین فرماندهان و نیروهای لشکر تقسیم کرد، ولی فرش بهارستان را دست نخورده با تاج، شمشیر، کمربند و لباس فاخر یزدگرد به انضمام یک پنجم غنائم اعم از مسکوکات طلا، نقره و زینت آلات طلا و نقره و البسه توسط مردی به نام بشیر بن الحصاصیه به مدینه نزد عمر فرستاد.

فتح مدائن و فروتنی مسلمانان

حالا باید دید این فتح بزرگ یعنی تسلط بر پایتخت باشکوه امپراتوری عظیم پارس و این غنائم بی حساب چه اثری در سعد ابن ابی وقاص به جای می گذارد؟ آیا نباید او را خودخواه و متکبر سازد؟ هر گاه به ظاهر امر بنگریم باید بگوییم آری، ولی او از اصحاب بزرگ رسول الله و از خویشان مادری رسول الله و تربیت یافته تربیت گاه مدرسه نبوت بود، لذا از این بابت نه کبر ورزید و نه غرور پیدا کرد، بلکه بالعکس متواضع شد و متوجه به سوی پروردگار عزوجل گردید که او را در این فتح عظیم یاری و موفق فرمود و بدین جهت رو به قبله ایستاد و برای آن که اندکی از عهده لشکرش بدر آید، هشت رکعت نماز شکر خواند.

چنان که می دانیم این دروازه پارس که به روی سعد به آسانی باز شد، به جای این که او را مغرور و از خدا غافل نماید، بیشتر فروتن و به خدا نزدیکتر ساخت. اولین کاری که سعد در قصر انجام داد، سالن بزرگی را که مجلس شاهنشاهی بود و در آنجا نسبت به امور دنیوی بحث و مشورت می شد، نمازگاه مسلمین قرار داد تا روزی پنج بار وقت با انجام نماز جماعت همه با هم خود را به خدا نزدیک نمایند و روح خود را با این عبادت پرورش دهند و بدین سان مجلس شاهی را مبدل به مسجد الهی نمود.

یکی از اسرار پیشرفت و موفقیت عجیب مسلمین در صدر اسلام همین بود که در هر پیش آمدی و در اثر هر پیشرفتی دل به خداوند جلیل می بستند و

هرگز از او غافل نبودند.

غنائم در مدینه

گفتیم سعد یک پنجم غنائم مدائن را به نزد عمر فرستاد. اکنون باید دید این شخص بزرگ از دیدن این همه اموال و ثروت که هیچ‌گاه برایش سابقه نداشته و حالا در اختیارش قرار گرفته چه حالی پیدا می‌کند؟

وقتی که عمر کثرت این غنائم و این ثروت مهم را که شاید تصور نمی‌کرد تا این اندازه زیاد به دستش برسد مشاهده کرد، فوراً رو به آسمان کرد و گفت: خدایا این اموال را از پیغمبرت که نزد تو دوست‌تر و گرامی‌تر از من بود، باز داشتی و نیز به ابوبکر در نظرت از من دوست‌تر و گرامی‌تر بود، ندادی و به من اعطا فرمودی. من به تو پناه می‌برم از این که مرا در معرض امتحان و آزمایش قرار داده باشی». سپس تا آنجا از خوف خدا گریه کرد که حاضرین متأثر شدند. پس از آن به عبدالرحمن بن عوف صحابی رسول الله امر فرمود تا تمام این اموال را قبل از فرا رسیدن شب بین اهل مدینه تقسیم نماید و چون فرش بهارستان قابل تقسیم نبود، با اعضای مجلس خلافت مشورت فرمود که چه کند. بعضی گفتند: این فرش باید به خودت اختصاص داشته باشد. کسی حقی در آن ندارد؛ ولی قبول نکرد و چنان که بعضی از تواریخ می‌گویند، طبق پیشنهاد حضرت علی بن ابی‌طالب آن را قطعه قطعه و تقسیم فرمود. قطعه‌ای که به حضرت علی رسید، آن را به بیست هزار درهم فروخت.

راهی جز این نبود. زیرا سازمان دستگاه خلافت خلیفه مسلمین به حدی ساده و بی‌آلایش بود که برداشت نمی‌کرد چنین فرشی را به کار ببرد. گذشته از این دین اسلام استعمال یا نگهداری چنین فرشی را که با سیمهای طلا و نقره مطرز و با جواهرات گران‌بها مرصع شده بود، برای مسلمین حرام می‌داند. پس راهی نبود جز همین راهی که حضرت علی پیشنهاد داد و حضرت عمر با آن موافقت فرمود.

فتح جلولاء

چون حضرت عمر پس از فتح مدائن به سعد اجازه نداد لشکر فراری پارس را تعقیب کند، در قصر شاهی مدائن سکونت کرد و مسلمین را نیز در خانه‌های مدائن و در اطراف قصر اسکان داد و به نظم امور داخلی مشغول گردید.

مدت زیادی نگذشته بود که سعد به وسیله جاسوسانش خبر یافت که سربازان فراری مدائن با فیروزان در شهری به نام جلولاء که بیش از چهل مایل از مدائن فاصله نداشت، جمع شده‌اند. نیز مطلع شد که عده زیادی سرباز از نواحی مختلف به حلوان اقامتگاه کنونی یزدگرد آمده‌اند و او آنها را برای تقویت پارسیان به جلولاء اعزام داشته است، و باز هم پشت سر هم مرتباً کمک نظامی و تدارکات و آذوقه به آنجا می‌رساند. بدین ترتیب لشکر مهمی در جلولاء گرد آمده، دست اتحاد به هم داده با هم عهد و پیمان بسته‌اند که تا وقتی که مسلمین را به کلی نابود یا حد اقل از سرزمین خود اخراج نکنند دست از جنگ نکشند، یا مردانه در راه وطن جان بیازند.

چون سعد از خلیفه اجازه اقدامی نداشت، ماجرا را به حضرت عمر در مدینه اطلاع داد و منتظر فرمان گردید.

حضرت عمر به محض دریافت نامه سعد فوراً به وی امر کرد تا دو هزار سرباز تحت فرمان هاشم بن عتبّه (که یکی از فرماندهان بصیر جنگ بود و قبلاً از جبهه شام به امر عمر به عراق آمده و در جنگ قادسیه شرکت کرده بود) به سوی جلولاء حرکت دهد. قعقاع بن عمرو قهرمان بی‌باک قادسیه را نیز همراهش بفرستد. هاشم با لشکرش که قعقاع در پیشاپیش آن بود، حرکت کرد و خیلی سریع به جلولاء رسید و آن را در محاصره افکند. گرچه تا هفده روز بین طرفین در خارج حصار شهر جنگهای کوتاهی در می‌گرفت، ولی هیچ کدام از اقدام خود نتیجه خوبی نمی‌گرفت، تا آن که لشکر پارس صبح روز هجدهم

همه با هم از شهر خارج شدند و مردانه شدیدترین جنگ خود را آغاز کردند. تاریخ ابن کثیر می‌گوید: روز هجدهم هر دو لشکر به حدی بر شدت عملیات خود افزودند و جنگ و کشتار به نحوی شدیداً به میان آمد که حتی جنگ قادسیه هم به پای آن نمی‌رسید. چون وقت نماز ظهر رسید، مسلمین فرصت نیافتند نماز شان را به طور عادی بخوانند این بود که به ناچار در همان حالی که می‌جنگیدند مشغول نماز شدند و رکوع و سجود و سایر ارکان عملی نماز شان را با اشاره به جای آوردند.

هنگامی که روز به آخر می‌رسید، قعقاع که می‌ترسید مسلمین در اول شب طبق عادت و رسم آن زمان دست از جنگ بکشند، آنها را با سخنان حماسی و سحر انگیزش به ادامه جنگ تحریک و آنها را طوری به هیجان آورد که گویی جان تازه‌ای گرفته‌اند. همه با هم در اول شب مجدداً حمله شدیدی بر لشکر خسته پارس نمودند.

لشکر پارس گرچه در این هنگام که طبعاً زمزمه حب وطن را بر لب داشتند خیلی پایدار و مردانه جنگیدند و تلفات سنگینی بر مسلمین وارد می‌ساختند؛ ولی به هر حال در بین آنها همان سربازان شکست خورده قادسیه و فراریان مدائن بودند که هنوز رعب و ترس آن شکست از دلشان در نرفته بود از طرفی چون در طول روز خیلی شدید جنگیده و خسته و ضعیف شده بودند، اینک که شب فرا رسیده است، سربازان اسلام از شدت ایمانشان احساس خستگی نمی‌کنند و نه تنها دست از جنگ نمی‌کشند، بلکه بر شدت حملاتشان می‌افزایند، لذا لشکریان پارس تاب مقاومت از دست دادند و میانه صفوفشان شکافته شد و قسمت چپ و راست صفوفشان مختل شد و در هم ریخت.

در این هنگام قعقاع با جمعی از دلاوران مسلمین خود را به دروازه حصار شهر رساندند و آن را در اختیار گرفتند تا از برگشت سربازان پارس به داخل شهر جلو گیرند. اینک مسلمین از هر سو بر آنها تاختند. عده زیادی از آنها که در محاصره مسلمین افتاده بودند، به قتل رسیدند. مهران فرماندهشان نیز به

دست قعقاع که او را تعقیب می کرد در نزدیک خانقین کشته شد. عده‌ای از آنها که نجات یافتند، از تاریکی شب استفاده کرده شتابان به سوی حلوان گریختند. شهر جلولاء به دست مسلمین افتاد.

یزدگرد پس از سقوط جلولاء یقین داشت که مسلمین به حلوان حمله خواهند کرد و اگر باز در اینجا بماند، کشته یا اسیر خواهد شد؛ لذا از آنها خارج شد و به ناحیه ری گریخت.

مسلمین پس از فتح جلولاء چنان که یزدگرد پنداشته بود، فوراً به سوی حلوان حرکت کردند و پس از جنگ کوتاهی که در خارج شهر با نگهبانان رخ داد پیروزمندانه وارد شهر شدند. اینک شهر مهم حلوان اقامتگاه یزدگرد نیز در فاصله کمی به تصرف مسلمین در آمد.

طوری که تواریخ می نویسند، مسلمین در شهر جلولاء و حلوان ثروت زیادی به غنیمت گرفتند، زیرا علاوه بر آنچه که قبلاً در این دو شهر موجود بوده است، اموال و اشیاء و نفایس زیادی که یزدگرد و فراریان مدائن از آنجا با خود به این دو شهر آورده بودند نیز موجود بود. همه اینها به دست مسلمین افتاد.

می گویند: ارزش زیورآلات و نفایس گران‌بهایی که در این دو شهر به دست مسلمین افتاد، سی میلیون پول رایج آن زمان بود. همچنین پول نقد، اطعمه، البسه و ابزار و ادوات جنگی ثروت زیادی بود که نصیب مسلمین گردید. چنان که تاریخ ایران تألیف پیرنیا در صفحه ۲۳۶ می گوید: صد هزار اسب ممتاز و اصیل جزء غنایمی بود که در این دو جنگ به دست مسلمین رسید.

سعد بن ابی وقاص چهار پنجم از این غنایم را بین فرماندهان و سربازان لشکر اسلام تقسیم کرد و یک پنجم آنها را به وسیله زیاد بن ابی سفیان به مدینه نزد عمر -رضی الله عنه- فرستاد.

چون زیاد اول شب به مدینه رسید، عمر دستور فرمود اموال غنایم را در

مسجد نبوی نگهداری کنند و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن ارقم را موظف فرمود تا نگهبانی و حراست نمایند.

وقتی که عمر از نماز صبح فارغ شد، به انتظار طلوع خورشید نشست. آنگاه امر فرمود تا پرده از روی اموال بردارند. چون چشمش به آن مقدار طلا و جواهر گوناگون و مسکوکات طلا و نقره افتاد، به جای آن که از خوشحالی بخندد به گریه افتاد. عبدالرحمن بن عوف عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! چرا گریه می کنی؟ به خدا قسم اکنون وقت خوشحالی و شکر خداوند است. عمر گفت: به خدا گریه ام از این است که هر قومی به چنین ثروتی برسند، نسبت به هم کینه و حسد می ورزند و نسبت به یکدیگر بدبین می شوند به جان هم می افتند.

آری، حضرت عمر از عیش و خوشگذرانی که به وسیله مال و ثروت پدید می آید و نتیجه آن جز حسد، کینه، تن پروری، سستی و ضعف امت نیست، می ترسید.

گویا حضرت عمر از خلال پرده غیب آنچه را که قضا و قدر الهی در آینده در اثر نتایج ثروت برای این امت نوشته بود، با چشم بصیرتش می دید. او می دانست که این فتوحات ادامه دارد و این قبیل غنایم و بیشتر از این باز هم در آینده به دست این امت خواهد رسید. در اثر این ثروتها که از جهات مختلف جهان سیل آسا به مدینه سرازیر می شود یا در سایر جاها پس از هر فتحی به دست مسلمین می رسد، چه اثرات بدی به بار می آید و کارشان به کجا خواهد کشید.

حضرت عمر این غنایم را مانند غنایم مدائن بین مردم تقسیم فرمود.

مسلمین با فتح جلولاء و حلوان علاوه بر فتح سراسر طول دجله و سواد عراق، در مرزهای سرزمین پارس نیز رخنه کردند؛ چنان که پس از این بر موصل و تکریت که دو شهر مسیحی نشین عراق بودند، از یک طرف و بر کرمانشاه از طرف دیگر بزودی تسلط یافتند و بدین ترتیب آسوده در خاک

عراق و در مدائن ساکن شدند و آرام گرفتند.

فتح خوزستان

در اوایل سال ۱۷ هجری سعد بن عتبّه که از طرف سعد بن ابی وقاص والی بصره شده بود، به مغیره بن شعبه مأموریت داد تا سرزمین خوزستان را فتح نماید. مغیره که به مرد سیاسی شبیه تر بود تا به مرد جنگی موفق شد با سیاست درست خود به آسانی مردم شهر اهواز را بدون جنگ وادار به تسلیم و قبول پرداخت جزیه نماید.

پس از این ابوموسی اشعری صحابی جلیل رسول الله از طرف خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب به جای مغیره منصوب و مأمور شد تا دنباله فتوحات مغیره را بگیرد.

ابوموسی پس از چندین جنگ شهرهای رامهرمز و شوش را گرفت و چون به شوشتر رسید، با مقاومت و دفاع سرسختانه هرمزان فرمانده مشهور ایرانی روبرو گردید و با آن که عمار بن یاسر به امر خلیفه با یک سوم لشکر ذخیره کوفه از آنجا به یاری ابوموسی شتافت باز هم هرمزان و اهل شوشتر مردانه مقاومت نمودند و از شهرشان دفاع کردند. این وضع تا مدتی تقریباً زیاد به طول انجامید، تا آن که گروهی از مسلمین با راهنمایی یک نفر ایرانی که از ابوموسی امان طلبیده بود، شبانه از طریق راه رو آب وارد شهر شدند و بر محل زنان و اطفال مدافعین که آنها را در محل معینی جای داده بودند، تسلط یافتند. همان شب دروازه‌های شهر را بر روی لشکر اسلام باز نمودند. بدین نحو بر شهر تسلط یافتند، ولی هرمزان تسلیم نشد و در قلعه شهر متحصن شد و از ابوموسی امان خواست.

اسارت هرمزان

چون هرمزان قبلاً با سعد بن ابی وقاص صلح کرده بود و اکنون با این

مقاومت نقض صلح کرده بود و به علاوه دو نفر از اصحاب رسول الله به اسامی براء بن مالک و مجزاه بن ثور را با دست خود پس از عقد صلح کشته بود، ابوموسی تقاضای امانش را نپذیرفت، ولی موافقت کرد که او را تحت الحفظ به مدینه نزد عمر فرستد تا نسبت به امان یا قتلش تصمیم بگیرد.

ابوموسی هرمزان را توسط گروهی نگهبان که انس بن مالک صحابی و خدمتگذار رسول الله و احنف بن قیس صحابی رسول الله و خطیب و سخنور مشهور عرب در بین آنها بودند به مدینه فرستاد.

همین که هرمزان به مدینه رسید، لباس مليله دوزی فاخرش را پوشید و کمر بند زرین جواهرنشانش را به کمر بست و کلاه مرصعش را بر سر گذاشت تا با همین وضع به حضور حضرت عمر برسد.

هرمزان تصور می کرد خلیفه و فرمانروای مقتدر مسلمین که از یک طرف بر پایتخت ساسانی تسلط یافته و از طرفی دست امپراتوری روم را از یکایک شهرهای شام و فلسطین قطع می کند، بارگاهی مجلل و تاج و تخت باشکوهی دارد که از آنچه تاکنون دیده یا شنیده است خیلی مهمتر و برتر است. بدین علت بود که خود را برای حضور به درگاهش این طور آراست، ولی وقتی که او را برای ملاقات با خلیفه به مسجد بردند، در آنجا نه بارگاهی دید و نه آن کسی را که تصور می کرد، او را با تاج مرصع و بر روی تخت طلایی جواهرنشان خواهد دید. آری، نه آن را دید و نه این را، لذا پرسید: پس خلیفه کدام و کجا است؟». مردم حضرت عمر را که در گوشه ای از مسجد به خواب رفته بود، به او نشان داد.

هرمزان که نگاهش به سوی خلیفه ساده پوش و امپراتور بی تاج و تخت دوخته و غرق تعجب شده بود، گفت: اگر این شخص خلیفه مسلمین است پس دربار و دربان و نگهبانانش کجایند؟ گفتند: امیر ما نه درباری دارد و نه دربان و نگهبانی.

حضرت عمر از صدای گفتگوی آنها از خواب بیدار می شود و چون

چشمش بر هرمان می افتد، او را از وضع و لباسش می شناسد. امر می فرماید تا لباسش را از تن در آوردند و لباس ساده‌ای بر او بپوشانند. سپس حضرت عمر به او خطاب کرده می گوید: (ای هرمان! چنین است عاقبت مکر و نیرنگ و مخالفت با امر خدا) هرمان عرض می کند: (بلی، چون خدا در ایام جاهلیت از شما روگردان بود، ما بر شما غالب و برتر بودیم، اکنون که خدا با شما است، شما بر ما غالب و بر دیار ما تسلط یافتید) حضرت عمر می فرماید: یقین است که بخت از شما برگشته است، و گرنه غلبه ما بر این ملت دانا میسر نبود.

چون هرمان از ابوموسی امان نیافته بود و می ترسید در مدینه به فرمان خلیفه به قتل برسد، با حيله‌ای که به احتمال قوی در بین راه نقشه‌اش را کشیده بود خود را از قتل نجات داد.

داستان از این قرار است که هرمان در حضور خلیفه آب خواست و همین که هرمان ظرف آب را به دست گرفت، گفت: می ترسم مرا در حین شرب آن بکشند». خلیفه فرمود: «تا آب را نیشامیده‌ای خطری بر تو نیست». هرمان ظرف آب را سرازیر نمود و تمام آب را بر زمین ریخت و عرض کرد، چون فرمودی تا آب نخورم خطری بر من نیست و من نخوردم، در امانم. حضرت عمر قبول کرد و نه تنها از قتلش درگذشت، بلکه او را در مدینه اسکان داد و ماهی دو هزار درهم برایش مقرر از بیت المال تعیین فرمود و چنان که شبلی نعمانی در کتاب خود به نام الفاروق نوشته است حضرت عمر در امور مهم لشکرکشی که در پارس ادامه داشت با او مشورت می کرد و به مشورش عمل می فرمود.

چون هرمان در واقعه شهادت عمر با توجه به قرائن و اماراتی که در بین بود به همدستی با ابولؤلؤ قاتل عمر متهم گردید، او را کشتند (تفصیل این واقعه در آخر کتاب بیان خواهد شد).

درست است که یزدگرد پایتختش را از دست داد و پس از آن در دو جنگ جلولاء و حلوان از مسلمین شکست فاحشی خورد و قسمت مهمی از جنوب غربی مملکتش به دست مسلمین افتاد، ولی آنچه از خاک ایران باقی مانده بود خیلی زیاد و مهم بود و مسلماً هر گاه جداً اقدامی نکند این باقیمانده نیز از دستش خواهد رفت، زیرا فاتحین به آنچه فتح کرده بودند، قانع نمی‌شدند و دیر یا نزدیک به تسخیر بقیه سرزمین ایران اقدام خواهند کرد. پس لازم بود یزدگرد لااقل قسمت جنوب شرقی و قسمتهای دیگر ایران را از دست بر مسلمین حفظ نماید.

یزدگرد شاه جوان ساسانی که در این هنگام در اصفهان بود، از این امر غافل نبود؛ لهذا همین که اطلاع یافت مسلمین در بین النهرین سکونت کرده‌اند و آرام گرفته‌اند و به امور داخلی و کسب و کشاورزی مشغول گردیده‌اند و مهمتر این که سعد بن ابی وقاص فرمانده قادسیه و فاتح مدائن اکنون به مدینه فراخوانده شده و در رأس لشکر اسلام نیست^۱ فرصت را مغتنم شمرد و دستور داد تا مردم نواحی، ری، دامغان، سمنان، بسطام، همدان و سایر نقاط ایران،

^۱ طبق نوشته فتوحات مکیه بعضی از قبيله بنی اسد که در جنگهای عراق مخصوصاً قادسیه فداکاریهای کم نظیر کرده بودند و بیش از دیگران تلفات جانی داده بودند، درباره تقسیم غنائم که طمع داشتند بیش از دیگران به آنها برسد، از سعد ناراضی بودند. یکی از آنها به نام جراح بن سنان با گروهی از کوفه به مدینه رفتند و نزد عمر از سعد شکایت کردند. محمد بن مسلمه که یکی از بازرسان سازمان خلافت عمر بود، به فرمان عمر به کوفه آمد تا شکایت آنها را بررسی نماید. او از هر کس و هر گروهی از ساکنین کوفه که سؤال می‌کرد جز ستایش از سعد چیزی از زبان کسی نشنید، ولی مع الوصف حضرت عمر برای رعایت احتیاط و قطع ریشه هر گونه نزاعی که ممکن بود بین لشکر اسلام بروز کند و بزرگ شود، سعد را به مدینه احضار کرد و او را نزد خود در دستگاه خلافت نگاه داشت.

خود را برای جنگ با مسلمین حاضر نمایند. در سال ۱۸ یا ۱۹ هجری لشکری که طبق نوشته ابن الاثیر یک صد و پنجاه هزار نفر بوده در حدود نهاوند^۱ فراهم کرد و فرماندهی آن را به فیروزان سردار شکست خورده فراری قادسیه و جلولاء سپرد.

سعد بن ابی وقاص قبل از این که به مدینه احضار شود، از این ماجرا اطلاع یافت و به حضرت عمر گزارش داد. پس از آن نیز اهمیت و خطر آن را حضوراً در مدینه به عرض رساند.

عمر پس از مذاکره با مشاورین خود نعمان بن مقرن را که یکی از سرداران کارکشته مسلمین بود و چندی قبل به دستور ابوموسی اشعری جندی شاپور را فتح کرده و از کارش فارغ شده بود، مأمور کرد تا از جندی شاپور به سوی نهاوند حرکت نماید و به دفع سپاه یزدگرد بشتابد. ضمناً فرمان داد تا یک سوم سربازان پادگان بصره به کمکش بروند. نیز به عبدالله بن عبدالله بن عتبان یکی از سرداران مسلمین در کوفه به جای سعد بن ابی وقاص امارت و انجام وظیفه می کرد دستور داد تا برای نعمان بن مقرن کمک بفرستد. این امیر نیز لشکری که نعیم بن مقرن برادر نعمان در بین آنها بود، تحت فرمان حذیفه بن الیمان صحابی بزرگ رسول الله به کمک نعمان فرستاد. از مدینه نیز عده‌ای که در رأس آنها مغیره بن شعبه داهیه و سیاستمدار معروف عرب بود، برای کمک به نعمان حرکت کردند.

اکنون عده سپاه نعمان به سی هزار نفر رسیده بود که عبدالله بن عمر، جریر بن عبدالله بجلی، مغیره بن شعبه، طلحه بن خویلد اسدی، قعقاع بن عمرو، عمر بن معدی کرب زبیدی، عمرو بن مثنی، حذیفه بن الیمان و نعیم بن مقرن و بعضی دیگر از فرماندهان و جنگاوران کارآزموده عرب در آن بودند و این خود مایه امیدواری به پیروزی سپاه بود.

نعمان با سپاهش به طرف سپاه یزدگرد حرکت کرد. در کنار شهر نهاوند به

^۱ نهاوند در سمت جنوب همدان است.

یکدیگر بر خوردند.

با آن که سپاه یزدگرد از نظر نیرو و تجهیزات بیش از چهار برابر سپاه نعمان بود، طبق دستور فیروزان که معلوم بود هنوز رعب شکستهای سابق از دلش نرفته است، جنگ دفاعی اختیار کرد. از پشت حصار و از پس سنگرها جنگهای کوچک و زد و خوردهای کوتاه راه می‌انداخت.

انگیزه فیروزان این بود که با طول دادن این وضع، اولاً: مسلمین را از نظر آذوقه و طعام به مضیقه بکشد، ثانیاً: آنها را وارد فصل زمستان و سرمای شدیدی نماید که عرب طبعاً تحمل آن را ندارند. هنگامی که در مضیقه طعام و فشار سرمای شدید برف ریز زمستان قرار گرفتند و قدرت جنگی آنها ضعیف شد، بر آنها حمله ناگهانی نماید.

نقشه فیروزان کاملاً صحیح و چیزی نمانده بود که آذوقه و علوفه مسلمین تمام شود. اگر چنین می‌شد، حتی یک نفر از آنها جان بدر نمی‌برد؛ زیرا فاصله نهاوند تا عراق زیاد بود و اگر مغلوب می‌شدند، لشکر فیروزان به تعقیبشان می‌پرداختند و تمام آنها را در راه فرار نابود می‌کردند.

در این گیر و دار که نعمان از نتیجه این جنگ خسته کننده مأیوس شد و وضع مسلمین را از حیث طعام در خطر دید، به فکر چاره افتاد و طبق نظر شورای نظامی که در شب با اعضای آن در میان گذاشت، دست به حیل‌های زد که دشمن را از حصار و سنگرها بیرون کشید و به آسانی بر آنها پیروز گردید. قضیه از این قرار بود که نعمان اول صبح یکی از روزها با لشکرش از محل خود کوچ کرد و شایع کرد که چون خلیفه مسلمین در مدینه وفات یافته، ناچار است دست از جنگ بکشد و به آنجا رود.

فیروزان با این خبر ساختگی فریب خورد این بود که با سپاهش از حصار و سنگرها خارج شد و به تعقیب مسلمین پرداخت و همین که همه سپاهش به جایی رسیدند که نعمان طبق نقشه شورا برای حمله بر آنها در نظر گرفته بود، مسلمین به فرمان نعمان روی برگردانده چنان حملات سختی بر آنها نمودند

که آنها را خیلی زود از پای در آوردند.

گرچه در این جنگ بسیاری از مسلمین کشته شدند^۱ و خود نعمان نیز شهید شد^۲ ولی حذیفه بن الیمان طبق وصیت نعمان پرچم لشکر اسلام را به دست گرفته رهبری مسلمین را به عهده گرفت و جنگ را به نفع مسلمین خاتمه داد. سپاه یزدگرد پس از دادن تلفات زیادی به طرف همدان گریختند. فیروزان هنگام فرار در فراز یکی از کوههای اطراف همدان به دست قعقاع که به تعقیبش شتافته بود، کشته شد (طبری، صفحه ۲۱۸ جزء ۳).

فتح همدان

چون فراریان به شهر همدان داخل و متحصن شده بودند مسلمین به تعقیبشان شتافتند و پس از تسلط بر دهات اطراف همدان این شهر را در محاصره گرفتند از آنجا فرمانده پادگان شهر می دانست که نمی تواند در مقابل مسلمین مقاومت نماید و جز تسلیم به عنوان صلح راهی ندارد با تقاضای امان تسلیم گردید و شهر همدان بدون جنگ به دست مسلمین سقوط کرد. مسلمین فتح نهاوند (فتح الفتوح) نامیدند، زیرا یزدگرد پس از این جنگ دیگر نتوانست لشکری برای مقابله با مسلمین فراهم کند. این فتح راه را برای

^۱ طلحه بن خویلد یکی از جنگاوران مشهور نیز در این جنگ شهید شد.

^۲ حضرت عمر بی صبرانه در انتظار نتیجه این جنگ بود تا آن که روز فرستاده حذیفه بن الیمان از نهاوند به مدینه رسید. عمر پرسید، چه خبر داری؟ گفت: مژده پیروزی. عمر پرسید: نعمان در چه حالی است؟ عرض کرد: به شهادت رسید. عمر از این خبر ناگوار خیلی دلتنگ شد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون. این مرد قوی دل نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد و سخت به گریه افتاد. برادرش معقل به مقرن می گوید: نزد نعمان که آمدم افتاده بود و آخرین نفس هایش را می کشید. رویش را شستم. چشم باز کرد و گفت: کیستی؟ گفتم: معقل گفت: کار مسلمین به کجا کشید؟ گفتم: تو را مژده پیروزی می دهم. گفت: خدا را شکر. این خبر را به عمر بنویسید.

فتوحات دیگر مسلمین باز و پیشروی آنها را در خاک ایران خیلی آسان نمود. گرچه ایرانیان پس از این بدون مداخله یزدگرد در بعضی نقاط در مقابل مسلمین مقاومت‌هایی می‌کردند. ولی بی‌فایده بود. تسلط مسلمین بر سایر شهرهای مهم ایران تا آنجا آسان گردید که ابوموسی اشعری در همین سال که نهاوند و همدان فتح شد، شهرهای جنوب غربی ایران را که باقی مانده بودند، از قبیل سیروا، دینور، صمیره و کرمانشاه را تسخیر کرد. در سال ۲۲ تا ۲۳ هجری این شهرها به فرمان عمر به وسیله فرماندهان کارآزموده‌اش تسخیر شدند و تحت تسلط دولت اسلام درآمدند:

- ۱- سجستان^۱ به وسیله عاصم بن عمرو.
- ۲- مکران و سیستان به وسیله حکم بن عمرو تغلبی با همراهی شهاب بن مخارف، سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان.
- ۳- اصفهان، کاشان و قم به وسیله عبدالله بن عبدالله بن عتبان صحابی رسول الله (از بزرگان انصار بود).
- ۴- آذربایجان به وسیله بکر بن عبدالله با همکاری شماس بن خرشه انصاری.
- ۵- ابهر^۲ و قزوین به وسیله براء بن عازب صحابی رسول الله.
- ۶- خراسان (نیشابور، هرات، سرخس^۳ و طخارستان^۴) به وسیله احنف بن قیس (صحابی رسول الله و خطیب مشهور عرب).
- ۷- فسا و داراب به وسیله ساریه بن جبل.
- ۸- کرمان به وسیله سهیل بن عدی.

^۱ سجستان ناحیه‌ای بوده در وسط آسیا که بین ایران و افغانستان تقسیم شده است.

^۲ ابهر بین قزوین و زنجان واقع است.

^۳ سرخس در قدیم شهر بزرگی بوده واقع در مرز ایران و روسیه بین مرو و مشهد.

^۴ طخارستان ناحیه‌ای بوده که بلخ مرکز آن بوده است.

۹- اصطخر فارس^۱ به وسیله عثمان با ابی العاث ثقفی.

۱۰- قومس، گرگان و طبرستان^۲ به وسیله سوید بن مقرن (برادر نعمان بن مقرن فرمانده شهید جنگ نهاوند).

۱۱- کردستان به وسیله مسیمله بن قیس اشجعی.

۱۲- ری به وسیله نعیم بن مقرن (برادر نعمان بن مقرن)

چنان که مشاهده می شود در زمان خلافت عمر که به حق (دوره فتوحات اسلامی) نام گرفت، تمامی سرزمین عراق و قسمت عمده شهرهای مهم ایران که شمالاً به خراسان و جنوباً به شط العرب، شرقاً به سیستان و مکران و غرباً به آذربایجان و کردستان محدود می گردد در قلمرو حکومت عادلانه اسلام در آمد.

سرانجام یزدگرد

یزدگرد پس از شکست لشکرش در نهاوند به کرمان رفت و از آنجا رهسپار بلخ و مرو گردید و نماینده‌ای از آنجا به چین فرستاد و از خاقان چین برای دفع مسلمین کمک خواست، ولی خاقان به علت دوری ایران از چین تقاضایش را نپذیرفت؛ لذا یزدگرد با فرمانروای ترک (ترک شرق) در این خصوص مذاکره کرد و با آن که در ابتدا موافقت و قول مساعد داد، به وعده‌اش عمل نکرد.

چون یزدگرد از هر دری مأیوس گردید و درهمین هنگام احساس کرد مرزبان مرو به وی سوء نیت دارد، خود را مواجه با خطر دید و شبانه از آنجا فرار کرد و در خارج شهر به آسیابانی که فردوسی او را در شاهنامه‌اش خسرو می‌نامند، پناه برد تا شب را نزد او به صبح برساند. او نیز یزدگرد را برای تصاحب لباس فاخر و جواهراتش به قتل رسانید.

^۱ اصطخر شهر بزرگی بوده در جنوب غربی ایران که پس از تأسیس شدن شیراز اهمیت این شهر کم گردید.

^۲ طبرستان در سمت جنوبی دریاچه قزوین واقع بوده است.

بدین شکل تأثر آمیز، یزدگرد آخرین سلسله شاهان ساسانی که ۳۱۶ سال سلطنت کردند، در سال ۳۱ هجری یعنی سیزده سال بعد از جنگ نهاوند (آخرین جنگ این شاه با مسلمین) به دست یک نفر ایرانی به قتل رسید^۱. ایران که بی دفاع شده بود تحت سلطه حکومت اسلام در آمد تا ایرانیان به نور فروزان دین خدای واحد منور و به سوی خداوند جل جلاله راه یابند و به سعادت دنیا و آخرت برسند.

فتوحات شام و فلسطین در زمان عمر

حضرت عمر میل نداشت مسلمین عرب برای سکونت دائمی تا آنجا در خاک ایران پیش روند که شط العرب را به مسافت زیادی پشت سر بگذارند؛ زیرا هرگاه در آینده اوضاع دگرگون شود وضعی پیش آید که از لشکر پارس احتمالاً شکست بخورند مانند واقعه جسر دچار مصیبت نشوند که شمشیر را در پشت سر و شط العرب را در پیش داشته تلف شوند.

لذا در همان ایامی که فرماندهانش در خاک ایران پیش می‌رفتند و شهرهای آن را یکی پس از دیگری تصرف می‌کردند دستور داد تا مسلمین در عراق مخصوصاً در بصره و کوفه که آب و هوای آنها با اعراب و حیواناتشان بیشتر از سایر نقاط عراق سازگار بود، سکونت نمایند؛ لذا مسلمین در این دو شهر ساکن شدند و به تبلیغ دین اسلام، تعلیم دستورات، احکام شریعت، تنظیم امور داخلی، کشت انواع غله و تولید مصنوعات پرداختند. در همان زمان امراء و فرماندهان آنها به ساختن استحکامات نظامی و پیش بینی اوضاع سوق الجیشی و تأسیس پایگاه، پادگانها، ازدیاد اسلحه، ابزار و ذخایر جنگی می‌پرداختند و برای هر گونه پیش آمدی پیش بینی می‌کردند.

پس ما اکنون توده مسلمین را در عراق و جنگجویان آنها را در خاک ایران می‌گذاریم تا به کارهایشان برسند و با هم به شام و فلسطین می‌رویم تا ببینیم

^۱ تاریخ ایران؛ تألیف پیرنیا.

سرداران مسلمین در آنجا به کجا رسیده‌اند و چه کرده‌اند؟

در همان هنگام که سعد بن ابی وقاص از قادسیه فاتحانه به سوی مدائن پیش می‌رفت، و پس از فتح آنجا فرماندهانش را به جلولاء حلوان، تکریت و موصل می‌فرستاد و شهرهای کوفه و بصره را بنا می‌کرد و کارش در عراق به خوبی رونق یافته بود، ابوعبیده بن الجراح، خالد بن الولید، عمرو بن العاص، یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه در سرزمین شام و فلسطین مشغول جنگ با دولت امپراتوری بیزانس روم بودند.

در تاریخ ابوبکر جریان جنگ یرموک را از آغاز تا پایان به قلم آوردیم، اکنون که می‌خواهیم فتوحات عمر را در این سرزمین به قلم بیاوریم، باید بگوییم که گرچه فتح بزرگ یرموک اندکی پس از وفات ابوبکر و در آغاز خلافت عمر خلیفه دوم واقع شد، ولی باید این جنگ را از فتوحات ابوبکر بشماریم؛ زیرا او بود که در حیاتش به آنجا لشکر کشید. او بود که برای تضمین پیروزی مسلمین در این جنگ مهیب طبق درخواست ابوعبیده پیاپی به آنجا کمک فرستاد و او بود که خالد بن الولید سردار نامی اسلام را به سمت سپهسالار لشکر یرموک از عراق به آنجا حرکت داد و این سردار زبردست بود که مسلمین را در این جنگ به خوبی رهبری کرد و آنها را به پیروزی بزرگ رسانید و شکست فاحشی بر لشکر بیزانس وارد ساخت.

بنابراین پیروزی مسلمین در این جنگ گرچه در آغاز خلافت عمر به وقوع پیوست، ولی مولود قدرت و زائیده فکر صحیح و نتیجه لشکرکشی ابوبکر بوده و از فتوحات او محسوب می‌شود. آنچه پس از واقعه یرموک فتح شده از فتوحات عمر به شمار می‌رود. اینک این شما و این فتوحات عمر.

فتح دمشق، مرکز ستاد نظامی شام

ابوعبیده پس از فتح یرموک طبق فرمان عمر به جای خالد سرفرماندهی لشکر اسلام را به عهده گرفت. او در آنجا بود که خبر یافت گروهی از فراریان

جنگ یرموک در شهر فحل از مناطق اردن متمرکز شده‌اند. نیز مطلع گردید که هراکلیوس امپراتور بیزانس که در شهر حمص اقامت کرده است، با ارسال کمکهای نظامی از این شهر پادگان مقتدر دمشق را تقویت می‌نماید و معلوم است که نقشه‌ای دارد.

چون سرداران مسلمین جز در هنگام اضطرار بدون کسب دستور از مرکز خلافت دست به کاری نمی‌زدند، ابوعبیده خبرهایی را که دریافته بود به عمر اطلاع داد و به انتظار فرمان نشست.

حضرت عمر به ابوعبیده فرمان داد، خود را برای حمله و تصرف دمشق آماده کند. قبل از این کار گروهی از سواران لشکرش را در مقابل فحل مستقر نماید، تا هر گاه در آنجا جنگی درگیرد و خدا این شهر را قبل از دمشق برایش فتح فرماید چه بهتر، والا خودش پس از فتح دمشق به آنجا حمله کند و آن را تصرف نماید و اکثریت پس از تصرف این شهر خودش و خالد بن الولید با عمده لشکر برای فتح شهر حمص اقامتگاه هراکلیوس حرکت نمایند. عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه را با گروهی از سوارانش در مقابل راه فلسطین و گروهی دیگر را در مقابل حمص بگمارد تا هر گاه هنگام حمله از این دو راه به پادگاه دمشق کمک بیاید، این سواران مانع شوند.

ابوعبیده طبق فرمان عمر ابوالاعور سلمی یکی از سرداران کاردان خود را با گروهی از سواران تحت فرمانش به سوی فحل حرکت داد. از ظاهر دستور عمل فهمیده می‌شود که می‌خواسته این گروه در مقابل فحل مستقر شوند تا هر گاه سربازان رومی بخواهند از این شهر خارج شوند و به کمک دمشق بشتابند جلوگیری نمایند و آنها را عقب زنند، ولی هر گاه وضعی پیش آید که ایجاب کند خودشان دست به جنگ بزنند حمله نمایند.

غالب سربازان رومی که در فحل بودند همان سربازانی بودند که در یرموک از مسلمین شکست خورده به اینجا پناه برده بودند. هنوز خوف و وحشت آن شکست از دلشان در نرفته بود و چون جرأت نداشتند با مسلمینی

که به طرفشان حرکت کرده بودند رویارو شوند، برای آن که شهر خود را از دست برد آنها حفظ کنند، آب رودخانه طبریه و نهر اردن را دورادور شهر جاری و زمینهای اطراف شهر را طوری گل آلود کردند که عبور از آن به سوی شهر مخصوصاً برای جنگ مشکل گردید، لهذا مسلمین در آن سوی زمینهای گل آلود توقف کردند و شهر را در محاصره گرفتند. سپاهیان در اینجا مستقر گردیدند تا آن گاه که ابوعبیده از فتح دمشق فارغ و با لشکرش به اینجا آمد و با همدستی این گروه چنان که بعداً می خوانیم بر شهر فحل تسلط پیدا کرد و آن را فتح کرد.

اینک ابوعبیده باید طبق فرمان عمر با عمده لشکرش به سوی دمشق بتازد، ولی مشکل کار این بود که هراکلیوس در حمص نشسته و مسلماً مراقب کار مسلمین می باشد. یقین است که پس از حرکتشان به سوی دمشق لشکری فراهم می کند تا در حین جنگ آنها با دمشق از پشت سر بر آنها بتازد. در این صورت مسلمین در میان لشکر پادگان دمشق از جلو و لشکر امدادی هراکلیوس از پشت سر در محاصره دشمن می افتند. البته در این صورت در وضع خطرناکی قرار خواهند گرفت، که نه تنها از تسلط بر دمشق محروم می شوند، بلکه مواجهه با شکستی خواهند شد که منجر به نابودی آنها می شود.

حضرت عمر از این امر غافل نبود. برای پیشگیری از این پیش آمد خطرناک در فرمان حمله به دمشق به ابوعبیده دستور داد تا گروهی از لشکرش را بین شهر حمص و دمشق بگمارد و گروهی دیگر را در بین دمشق و فلسطین مستقر نماید. ابوعبیده این نقشه صحیح جنگی عمر را به کار بست راه فحل به دمشق را قبلاً به وسیله ابوالاعور در دست گرفته بود.

ابوعبیده با انجام این نقشه بر کلیه راههایی که از هر جا به دمشق می رسید تسلط پیدا کرد و آنها را در اختیار گرفت تا از رسیدن هر گونه کمک نظامی از خارج به دمشق جلو گیرد. پس از این اقدام که خاطرش از خطر پشت سر آسوده گردید با قسمت عمده لشکرش با همراهی خالد بن الولید برای تسخیر

دمشق حرکت کرد.

مسلمین با چه شوقی به سوی دمشق به راه افتادند؟

شهر زیبای دمشق مرکز ستاد شام و فلسطین و پایتخت امپراتوری بیزانس در این سرزمین بود. بعضی از افراد لشکر مسلمین قبلاً به این شهر سفر کرده و به چشم خود دیده بودند که در این جا چه نعمتها و چه برکاتی نهفته است و مردم در این شهر چگونه مرفه زندگی می کنند. بعضی دیگر وصف زیبایی باشکوه دمشق، بساتین، باغهای پرثمر، مزارع پر محصول، گلزارهای خوش رنگ و بو، جویهای پر آب گوارا و نعمتهای فراوان آن را از اقوامشان که برای تجارت به آنجا سفر می کردند، شنیده بودند و نیز همه آنها در قرآن مجید می خواندند که خدا خیرات و برکات زیادی به سرزمین شام داده می فرماید:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾^۱ یعنی: چه پاک و منزّه است آن خدایی که بنده اش (محمد) را در پاسی از شب از مسجد الحرام در مکه، به مسجد الاقصی در شام برد، به آن مسجدی که ما (خدا) به تمام اطراف و جهاتش (یعنی تمام سرزمین شام) برکت دادیم.»

علاوه بر زیبایی مساکن و قصور دمشق که به دست معماران ماهر رومی و به سبک خانه های شهر روم بنا شده بود، کلیساهای مهمی داشت که به نحو جالبی ساخته شده بودند و از میان خانه ها و بساتین شهر سر بر آورده بودند و از دور نمایان بودند. همه اینها و آنها مسلمین را برای تسخیر شهر دمشق و تسلط بر سراسر خاک شام تشویق می کرد و آنها را برای شکستن دروازه های محکم و قلعه های مستحکم این شهر به آن سو می کشید.

آنچه مسلمین را بیش از هر چیزی برای فتح سرزمین شام به شوق می آورد، مسجد الاقصی بود. زیرا رسول الله در شب اسراء به این مسجد که در شام بود، وارد گردید. گذشته از این، این مسجد قبله اول مسلمین بعد از هجرت به مدینه

^۱ سوره اسراء آیه یکم.

بود. اگر مسلمین در این حمله دمشق را تصرف کنند، تسلط آنها بر بقیه سرزمین شام آسان می‌گردد و نتیجتاً مسجد الاقصی را در اختیار خواهند گرفت و بدین ترتیب هر دو مسجد بزرگ تاریخی که نام آنها در قرآن ذکر شده یعنی مسجد الحرام که مبدأ اسراء رسول اکرم و به وسیله دو نفر از پیغمبران خدا: حضرت ابراهیم و فرزندش حضرت اسماعیل بنا شده است و مسجد الاقصی که مقصد اسراء و به وسیله حضرت سلیمان نبی الله ساخته شده است، تحت اختیار مسلمین قرار خواهد گرفت و چه افتخاری بیش از این؟ لشکر اسلام در طول راه خود به دمشق این امور را به خاطر می‌آورد، بی‌صبرانه قدم بر می‌داشت و با اشتیاق زیاد پیش می‌رفت.

آری، علاوه بر جاذبه ایمان به جهاد مقدس، آرزوی رسیدن به آنچه گفتیم آنها را طوری به سوی دمشق می‌کشید که دیوارهای محکم و حصار و برج و باروهای محکم و ابزار و اسلحه زیاد و قدرت نظامی پادگان شهر در نظرشان ناچیز می‌نمود.

مسلمین بدون آن که در راه خود با مانع و مدافعی برخورد کنند به شهر کوچک و زیبای (غوطه) در نزدیکی دمشق رسیدند. اینجا بود که اهتمام و اشتیاقشان بیشتر گردید؛ زیرا تنعمات و خوشیهای زندگانی را که قبل از این قلباً تصور می‌کردند در اینجا به چشم خود دیدند چشمشان به جایی افتاد که گویی قطعه‌ای از بهشت است که خدا به وسیله فرشتگانش از آسمان بر زمین فرو فرستاده است.

عجیب بود لشکر اسلام که گمان می‌کرد مدتی باید تا بر این شهر بهشتی دست یابد، هیچ احدی را نه در داخل و نه در خارج شهر نیافتند. شهر به کلی خالی از آدمیزاد بود. سکنه شهر گویا از حرکت مسلمین مطلع شده بودند، منازل و قصرهای خود را تخلیه نموده بودند و به داخل شهر دمشق پناه برده بودند.

ابوعبیده دستور داد مسلمین در شهر غوطه سکونت نمایند. مرکز عملیات

نظامی خود را نیز در اینجا قرار داد تا حملاتش را از آن به دمشق شروع کند.

دمشق در محاصره

دیوارهای حصار دمشق که در استحکام ضرب المثل آن زمان بود، از سنگهای خیلی سخت به ارتفاع بیش از شش متر و عرض بیش از سه متر دورادور شهر کشیده شده بود. برجهای بلندی داشت که نگهبانان هنگام جنگ در آنها مستقر می‌شدند و از درون آنها با تیر و کمان و فلاخن از نزدیک شدن دشمن به شهر جلوگیری می‌کردند. این حصار دروازه‌های قطوری داشت که در استحکام کمتر از دیوار حصار نبود و هر وقت بسته می‌شد، راه امید را برای دشمن به خوبی می‌بست. خلاصه شهر دمشق با این حصار و با این دروازه‌ها و استحکامات نظامی صورت یک قلعه محکمی را داشت که تسخیر آن با جنگ ناممکن شده بود و پیروزی و تسلط بر آن فقط دو راه داشت: یکی محاصره خیلی طولانی که اهل شهر از هر گونه کمکی که از خارج شهر بیایید مایوس شدند و در مضیقه زندگی قرار گیرند و مجبور به تسلیم شوند، دوم حيله و نیرنگ جنگی که در کار تسلط بر این شهر اثر معجزه جنگی به بار می‌آورد.

هر چه باشد، ابو عبیده باید دست به حمله زند؛ لذا در شهر غوطه به فرماندهان و افراد لشکرش فرمان داد تا برای محاصره دمشق پیش روند. برای هر کدام از امرای بزرگ لشکر دروازه‌ای از دروازه‌های حصار شهر را تعیین کرد تا از طریق آنها کوشش نمایند و به داخل شهر راه یابند. دروازه مشهور به فرادیس به عمرو بن العاص، دروازه توماء به شرحبیل بن حسنه، دروازه فرج به قیس بن هبیره، دروازه کیسان به یزید بن ابی سفیان دروازه شرقی را که از همه مهمتر بود، به خالد بن الولید سپرد. چون در نزدیکی دروازه شرقی یک دیر^۱ بود که تخلیه شده بود، خالد آن را برای سکونتش برگزید، لذا این دیر از

^۱ دیر بر وزن کیل کلمه‌ای است سریانی و عبارت است از عبادتگاه خصوصی و انفرادی راهب یا راهبه مسیحی.

آن روز به نام (دیر خالد) مشهور گردید. خود ابو عبیده نیز در مقابل دروازه مشهور به دروازه جابیه مستقر گردید.

همین که هر یک از آنها در جایگاه خود قرار گرفتند برای تخریب حصار و برجهای شهر منجنیقها و فلاخنهای گلوله انداز و سایر ادوات تخریبی را که در آن روزگار به کار می رفت دورادور شهر به کار گرفتند و بدین سان شهر را در محاصره گرفتند و شروع به کار نمودند، ولی دیوار و استحکامات این شهر نه چنان بود که با وسایل جنگی ساده مسلمانان که به فنون نظامی محاصره هم به درستی آشنا نبودند خراب شود، حصار شهر که در مقابل هر گونه عملیات نظامی مسلمین مانند کوهی محکم ایستاد. نگهبانان شهر با ابزار جنگی خود که زیاد و متنوع بودند، به حملات مسلمین پاسخ دادند و به خوبی دفاع و کار پیشرفت را بر آنها مشکل ساختند.

این وضع به روایت صحیح تا شش ماه طول کشید. مسلمین نتوانستند کاری از پیش برند، جز ادامه محاصره؛ ولی مگر اهل شهر تا کی می توانستند در محاصره بمانند و به دفاع خود ادامه دهند؟ مگر نه این است که ابو عبیده کلیه راهها را بر روی آنها بسته بود، از خارج نه کمک نظامی به آنها می رسید و نه مواد غذایی. مسلماً در آینده به حدی در مضیقه زندگی می افتند که به ناچار باید تسلیم شوند، پس با این وصف آنها از مقاومت و دفاع خود جز تأخیر در تسلیم سودی نخواهند گرفت.

دو چیز بود که اهل شهر را برای نتیجه گیری کارشان دلگرم و به بهره گیری از کارشان امیدوار ساخته بود. یکی آن که هراکلیوس که در نزدیکی دمشق در شهر حمص نشسته است و لشکر نسبتاً بزرگی دارد، از آنها غافل نخواهد بود و خواهد گذاشت پایتخت مستعمره اش به دست مسلمین بیفتد، دوم این که هرگاه به دفاع خود تا آنجا ادامه دهند که زمستان سوریه با آن سرمای شدیدش فرا برسد، مسلمین که در هوای داغ عربستان بزرگ شده اند و لباس گرم کافی ندارند، تاب تحمل این سرما را نخواهند داشت و مجبوراً دست از محاصره

خواهند کشید و از اینجا خواهند رفت؛ ولی نه هراکلیوس توانست برای آنها کاری کند و نه سرمای زمستان.

گرچه همان طور که آنها طمع داشتند هراکلیوس از آنها غافل نبود و لشکر به کمکشان حرکت داد، ولی لشکرش در راه خود با سواران ذی الکلاع^۱ حمیری که به دستور ابو عبیده و طبق نقشه عمر راه را بر روی آنها بسته بود روبرو گردید. پس از جنگ سختی که بین طرفین در گرفت با دادن تلفات شکست خورد و از همان راهی که آمده بود دست خالی به حمص برگشت.

زمستان هم با سرمای شدیدش آمد و رفت. اینک فصل بهار جان پرور به جایش نشست. مسلمین نه تنها نرفتند، بلکه بر شدت محاصره و حملاتشان افزودند و کار را بر مردم شهر دشوار ساختند؛ زیرا نه جرأت داشتند از شهر خارج شوند و به طور جدی با مسلمین بجنگند، چه می دانستند که اینها همان جنگاورانی هستند که چندی قبل لشکر عظیم هراکلیوس را در یرموک به زشتی شکست دادند، و نمی توانستند در داخل شهر به دفاع خود ادامه دهند، چون شش ماه متوالی در محاصره بوده‌اند و هیچ گونه مواد غذایی از خارج به آنها نرسیده بود، روبرو با خطر گرسنگی شده بودند. طبیعی است که در چنین اوضاع و احوالی بین نسناس حاکم شهر و باهان فرمانده پادگان و سایر امراء در ادامه یا ترک دفاع اختلاف نظر پدید می آید و مسلماً تصمیمشان مختل و روحیه مدافعین ضعیف می گردد.

دمشق تسلیم می شود

در این هنگام که اهل شهر در خطر افتاده بودند از هر دری ناامید شده

^۱ ذوالکلاع همان پادشاه حمیر یمن است که در زمان خلافت ابوبکر با جلال و شکوه سلطنت به مدینه آمد و چون دید ابوبکر خلیفه مسلمین لباس ساده می پوشد از لباس فاخر پادشاهی در آمد و مانند خلیفه لباس ارزان قیمت و ساده پوشید.

بودند، به ناچار با مسلمین صلح کردند. شهر بزرگ دمشق پس از شش ماه محاصره در اواخر سال ۲۳ هجری به عنوان صلح به دست مسلمین افتاد.

اما این صلح چگونه صورت گرفت؟ روایات مختلفی دارد که صحیح‌تر از همه آنها این روایت است که می‌گوید: خالد بن الولید که مأمور گشودن دروازه شرقی دمشق بود، جاسوسهای ورزیده و کاردانی داشت که در کارشان به حدی دقیق بودند که گهگاه از اموری که در داخل شهر رخ می‌داد اطلاع پیدا می‌کردند و به خالد خبر می‌دادند.

این جاسوسان شبی به خالد اطلاع دادند که برای پیشوای روحانی مسیحیان شهر فرزندی به دنیا آمده و بدین مناسبت اهل شهر را غذا می‌دهد و برای اشراف، امراء و نیروهای لشکر مدافع شهر مهمانی شام و مجلس شب‌نشینی و عیش و نوش فراهم کرده به حدی شراب نوشیده‌اند که از وظیفه و کارشان غافل و غرق در عالمی دیگر شده‌اند.

خالد این پیش‌آمد را غنیمت شمرد و با استفاده از این فرصت دستور داد پله‌ای از طناب بسازند و همین که پاسی از شب گذشت، پله طنابی را مانند کمند پشت یکی از کنگره‌های حصار افکند و خودش با چند نفر از دلیران فداکار گروهش از قبیل قعقاع بن عمرو و مذعور بن عدی به وسیله این پله بالا رفتند و خود را بر فراز دیوار رسانیدند. سپس به وسیله همین پله که آن را به طرف شهر آویختند، پایین رفته به دروازه شهر رسیدند. نگهبانان را که غافل و سرمست بودند به قتل رساندند و دروازه را به روی گروهی که در پشت در مستقر بودند باز نمودند. همه با هم تکبیر گویان وارد شهر شدند و به هرکسی که با آنها به مقابله می‌پرداخت با شمشیر پاسخ می‌دادند و پیش می‌رفتند.

همین که خبر این حادثه در شهر پیچید، مردم وحشت زده و سراسیمه به طرف دروازه‌های دیگر شهر شتافتند و آنها را بر روی مسلمین باز کردند و درخواست امان نمودند و با ابوعبیده که از کار خالد بی‌خبر بوده نمی‌دانست در شهر چه می‌گذرد، صلح نمودند. او به مردم امان داد و چون از ماجرای

خالد خبر یافت، پیغام داد تا دست از شمشیر بکشد.

این دو نفر سردار تقریباً در وسط شهر به هم می‌رسند. خالد می‌گوید من دروازه شهر را در حین جنگ باز کردم و در حال جنگ به داخل شهر داخل شدم؛ لذا اموال شهر باید غنیمت باشد، ولی ابوعبیده نپذیرفت و به این فتح عنوان صلح و به مردم، اموال، زن، فرزند و معابد شان امان داد. چون ابوعبیده فرمانده کل قوای مسلمین بود، خالد تسلیم نظرش گردید و به تمامی شهر عنوان صلح داده شد. بین ابوعبیده فرمانده مسلمین از یک طرف و حاکم فرمانده پادگان شهر از طرف دیگر صلح‌نامه‌ای مبادله شد، مبنی بر اینکه شهر دمشق به عنوان صلح به مسلمین تسلیم گردیده جان، مال، آبرو، معابد و عبادات مردم در امان است. اهل شهر در مقابل محافظت شهر و حفظ نظم و امنیت آن که به عهده مسلمین خواهد بود هر ساله جزیه یعنی مالیات سرانه به دولت اسلام خواهند پرداخت.

بعضی از تاریخ نویسان غرب می‌گویند: چون نگهبانان دمشق از نتیجه مقاومت و دفاع خود مأیوس شدند، وظایف خود را ترک نمودند. این بود که اهل شهر مجبور به تسلیم گردیدند و دروازه‌ها را بر روی مسلمین باز نموده طلب امان نمودند. ابوعبیده نیز با آنها صلح نموده و وارد شهر گردید.

بعضی دیگر از مورخین اسلامی نوشته‌اند: چون خالد از یک طرف شهر در حال جنگ وارد شده بود و ابوعبیده از طرف دیگر شهر به عنوان صلح داخل گردید و این دو نفر در وسط شهر به هم رسیدند، نصف شهر از آن سو که ابوعبیده آمده بود عنوان صلح و نصف دیگری که خالد گرفته بود عنوان فتح به خود گرفت. ولی روایت صحیح همان است که به تفصیل بیان کردم. ابوعبیده خبر تسخیر این شهر بزرگ مسیحی را که پایتخت امپراتوری بیزانس در سرزمین شام و مرکز مهم نظامی آن دولت بود به حضرت عمر در مدینه اطلاع داد. آن حضرت و عموم مسلمین مدینه از استماع این مژده خیلی خرسند شدند؛ زیرا فتح این شهر تسلط مسلمین بر بقیه مراکز و شهرهای شام و

فلسطین را تضمین و آسان می نمود.

حضرت عمر در اثر این فتح بزرگ تا آنجا به پیشرفت آینده مسلمین در آن سرزمین مطمئن گردید که به ابوعبیده فرمان داد لشکر عراق را که قبلاً همراه خالد به فرمان ابوبکر از آنجا به جبهه یرموک آمده بودند و اکنون در فتح دمشق شرکت کرده فراغت یافته اند، تحت امارت هاشم بن عتبّه با قعقاع بن عمرو به عراق بازگرداند و چنان که در واقعه قادسیه گفتیم، قعقاع با هزار نفر سوار روز دوم جنگ قادسیه و هاشم با بقیه لشکرش روز سوم به قادسیه رسیدند. در جنگ قادسیه شرکت نمودند و به پیروزی رسیدند.

آری، حضرت عمر پس از فتح دمشق نسبت به فتح بقیه سرزمین شام و فلسطین به حدی مطمئن گردید که وجود این گروه مهم را در اینجا لازم ندانست و آن را از لشکر ابوعبیده جدا کرد و به کمک سعد بن ابی وقاص در جنگهای عراق و پارس حرکت داد.

اکنون دمشق تحت سیطره مسلمین در آمده است. مسلمانان با خاطری آسوده در قسمتهای مختلف شهر مستقر گردیده و در هر جای آن که بخواهند بدون ترس گردش می کنند. امور داخلی شهر را در اختیار گرفته اند و بهتر از پیش آن را منظم اداره می نمایند و بهتر از حکم و امرای بیزانس با مردم رفتار و قلوب آنها را به خود جلب می کنند پس دیگر خطری در بین نیست و حالا طبق فرمان سابق عمر نوبت حمله به شهر فحل رسیده که در محاصره ابوالاعور سلمی است.

شهر فحل در محاصره

ابوعبیده محافظت و نگهداری دمشق و نظم داخلی آن را به عهده یزید بن ابی سفیان یکی از امراء کاردانش سپرد و او را با گروهی از زبده قهرمانان سوارکار یمنی بدین منظور در دمشق مستقر نمود و خودش با همراهی سردار دلیرش خالد بن الولید و سایر امراء و افراد لشکرش به طرف فحل حرکت

نمود و به ابوالاعور سلمی و گروهش پیوست و در مقابل لشکر هشتاد هزار نفری بیزانس که در داخل شهر بودند قرار گرفت.

لشکر بیزانس چنان که قبلاً شرح دادیم، دورادور شهر فحل را به آب بسته بودند. به طوری که اطراف شهر از هر سو گل آلود کرده بودند که در اثر آن به صورت باتلاق خطرناکی در آمده بود و نه سواره و نه پیاده می‌توانست به آسانی از آن عبور نماید و به شهر برسد.

لذا ابوعبیده صلاح ندید مسلمین از چنین زمین خطرناکی عبور نمایند و خود را در مهلکه اندازند، زیرا اگر بی‌گدار به آب بزنند و از باتلاق دشمن عبور کنند و در کنار شهر با قوای دشمن برخورد کنند و بین طرفین جنگ درگیرد، مسلمین میان دشمن جنگنده از جلو و زمین خطرناک از پشت سر در محاصره قرار خواهند گرفت. از این رو نجاتشان ناممکن یا حداقل خیلی مشکل می‌شد، چه در این صورت دشمن پشت به سنگر و استحکامات خود می‌جنگید، ولی مسلمین باید پشت به زمین خطرناکی که از دشمن کمتر نبود، بجنگند. واضح است که چنین اقدامی به صلاح مسلمین نبود؛ لهذا برای مسلمین جز این که در جلو زمین اردو بزنند و شهر را در محاصره بگیرند و به انتظار شانس بنشینند، راهی نبود.

جنگ و گریز

سقلار فرمانده قوای روم در فحل تصور می‌کرد چون مسلمین با این وضعی که او برای دفاع پیش کشیده نخواهند توانست به شهر حمله کنند، و پس از مدتی خسته و ناامید گردیده و ناچار از اینجا خواهند رفت، ولی چون مدتی گذشت و مسلمین در جای خود باقی ماندند و دست از آنها برنداشتند، نقشه‌ای کشید که شبانه در حین غفلت بر آنها بتازد.

او پیش خود پنداشته بود که چون مدتی گذشته و بین طرفین برخوردی در نگرفته است، مسلمین شبها آسوده می‌خوابند، پس اگر در دل شب در حین

خواب بر آنها حمله کند، آنها وقتی از خواب بیدار می‌شوند که او با لشکرش بر سر آنها ریخته فرصت تدارک برای دفاع را از دستشان گرفته آنها را به خاک و خون خواهد کشید؛ لذا شبی با تمام قوایش بدین منظور از شهر خارج گردید؛ ولی همین که به اردوگاه مسلمین نزدیک شد فهمید که آنچه می‌پنداشت، خطا بود، زیرا مسلمین در کارشان ورزیده و هوشیار بودند؛ از حيله و نیرنگهای جنگی دشمن مخصوصاً در شبها آنی غافل نبودند و همیشه حتی شبها و در حین خواب مسلح و آماده کارزار بودند. در طول شبها پاسداران و نگهبانان لایقی پاسداری و نگهبانی می‌کردند. اتفاقاً در این شب نوبت کار با گروهی بود که رئیس آنها شرحبیل بن حسنه فرمانده نامدار عرب بود. به محض این که شرحبیل چشمش از دور به دشمن افتاد، او و همکارانش با صیحه الله اکبر مسلمین را از خواب بیدار و با هم به طرف دشمن که به آنها نزدیک شده بود، حمله نمود و در همان دل شب با شدت هر چه زیادت‌تر بین طرفین جنگی در گرفت که لشکر روم چون بهتر از مسلمین آماده کار بود، به راستی داد شجاعت داد و تلفاتی بر آنها وارد کرد.

این جنگ در طول شب و فردای آن شب پیوسته جریان داشت دلاورانی مانند خالد، ضرار بن الازور، شرحبیل بن حسنه و امثال آنها که برایشان چه رزم و چه بزم، فرقی نداشت، بار دیگر در اینجا بی‌پروا وارد کارزار شدند در آخر کار به حدی تلفات سنگینی بر دشمن وارد ساختند که فرماندهانشان در بهت و حیرت فرو رفتند و دستشان از کار و پایشان از استقرار سست گردید.

چون شب دوم فرا رسید، سقلار فرمانده دشمن و چند نفر دیگر از سرداران رومی که همه مجروح شده بودند، از میدان خارج شدند و باقیمانده لشکرش که تاب مقاومت را از دست داده بودند پا به فرار گذاشتند.

به کجا فرار می‌کنند؟ آیا پناهگاهی در نزدیکی خود دارند؟ خیر، این فراریان شکست خورده اکنون در همان وضع خطرناکی افتادند که مسلمین از آن می‌ترسیدند، زیرا مسلمین پشت سرشان با شمشیر و نیزه می‌تاختند و در

جلوشان همان زمین گل آلودی بود که خودشان با دست خود به بار آورده بودند تا از آن بهره نظامی بگیرند، ولی اکنون برای آنها زیان بخش گردیده است.

به هر حال جان دارند و جان شیرین خوش است. باید از شمشیر دشمن خود بگریزند و خود را هر طور شده به زمین گل آلود بزنند تا شاید از شمشیر نجات یابند.

شهر فحل در اختیار مسلمانان

ولی چون یک شبانه روز مرتب در جنگ بوده و خسته بودند، نتوانستند به سرعت از چنین زمین گل آلودی که آنها را تا زیر زانو در خود فرو می برد عبور نمایند. در همان حال که به کندی و به سختی عبور می کردند، و در حالی که از خستگی قدرت نداشتند، دستی از خود رد کنند، مسلمین با نیزه ها بر سرشان ریختند و همه را از دم کشتند. از هشتاد هزار نفر این لشکر عده ای در میدان جنگ کشته شدند و بقیه ای که از میدان جان بدر بردند و فرار کردند، جز تعداد اندکی همه آنها در این زمین به دست مسلمین نابود شدند.

چون این جنگ بر خلاف انتظار مسلمین پیش آمد و مسلمانان در آن پیروز شدند، آن را نصرت و عنایت الهی تلقی کردند؛ زیرا خدا برای آنها اتفاق و تصادفی به میان کشید که آنها فکرش را نمی کردند.

رومیهای اطراف شهر را گل آلود کردند تا مانع عبور مسلمین شود و چنان که خواسته بودند این نقشه درست بود و نتیجه خوبی گرفتند، ولی بعداً با پای خود از شهر خارج شدند و خود را در خطر جنگ با مسلمین انداختند. همین زمین خطرناک به نفع مسلمین و به زیان رومیها از کار درآمد. پس آیا این فتح با این ماجرا نصرت و مدد خداوندی نیست که به امت محمد -صلی الله علیه وسلم- عنایت فرمود؟ البته بلی، همین حادثه نیز به آنها اطمینان خاطر بخشید که خدا در فتح بقیه سرزمین شام و فلسطین مددکارشان خواهد بود.

فتح بیسان و طبریه

ابوعبیده پس از استیلا بر شهر فحل گروهی از لشکرش را تحت فرمان عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه به بیسان و گروهی دیگر را تحت فرمان ابوالاعور سلمی به طبریه فرستاد تا این دو شهر را تصرف نمایند.

عمرو بن العاص و شرحبیل شهر بیسان را به محاصره کشیدند و چون مردم شهر از شنیدن خبر فتح دمشق مرعوب شده بودند، صلاح خود را جز صلح با مسلمین ندیدند. این دو نفر سردار با درخواست صلح آنها موافقت کرده و به عنوان صلح وارد شهر شدند و پادگانش را خلع سلاح و شهر را تصرف کردند.

چون اهل طبریه که در محاصره ابوالاعور بودند از صلح اهل بیسان مطلع شدند، آنها نیز دست صلح به سوی ابوالاعور پیش بردند و امان خواستند ابوالاعور نیز تقاضای آنها را پذیرفت و شهر طبریه نیز به عنوان صلح به دست مسلمین افتاد.

تسلیم شدن شهرهای اردن

پس از این ماجرا مردم شهرهای اردن از قبیل اذرعات^۱، عمان، جرش^۲، مآب و غیره همه با مسلمین صلح نموده، تسلیم گردیدند و نتیجتاً مناطق سرزمین اردن خیلی آسان تحت سیطره مسلمین درآمد.

ابوعبیده پس از فتح اردن لشکرش را به دو قسمت منشعب ساخت. یک

^۱ اذرعات یکی از شهرهای قدیمی اردن می باشد که نامش در کتب عهد قدیم (ادرا) بوده است.

^۲ جرش از شهرهای بزرگ اردن بود که در دامنه کوه عجیون واقع شده؛ این شهر روی خرابه های شهر بزرگی بنا شده که گفته می شود به امر اسکندر مقدونی ساخته شده بود. در دوره سلوکیها خیلی آباد بوده است. در ۶۳ سال قبل از میلاد به دست رومیها افتاد. در سال ۶۳۵ مسلمین بر آن تسلط یافتند.

شعبه تحت فرمان عمرو بن العاص و شرحبیل را که اکنون از فتح اردن فارغ شده بودند، مامور فتح فلسطین کرد، شعبه دیگر به رهبری خودش با همراهی خالد بن الولید و بعضی دیگر از سرداران لشکر برای فتح شهرهای دیگر شام و لبنان از قبیل حمص، حماه، لاذقیه، طرطوس و غیره آماده گردید.

اینک ما اول همراه ابوعبیده و خالد به راه می‌افتیم تا ببینیم این فرمانده ماهر یعنی ابوعبیده که رسول الله او را امین الامت خواند و این سردار کاردان یعنی خالد که نبی الله به او لقب سیف الله داد چه می‌کنند و چگونه پیش می‌روند.

ابوعبیده برای تسخیر حمص به حرکت در می‌آید

ابوعبیده با قوایش برای تسخیر شهر حمص اقامتگاه اخیر هراکلیوس و تسلط بر شهرهایی که در بین راه بود، حرکت کرد و به محلی به نام مرج الروم در شمال شرقی دمشق رسید. در اینجا ناگهان با لشکری روبرو گردید که معلوم بود هراکلیوس آن را تحت فرمان سردار مشهوری به نام پترتئودر در اینجا مستقر کرده تا راه را بر روی مسلمین ببندند. ابوعبیده در مقابل این لشکر توقف نمود تا بیندیشد چه باید کرد.

در همین هنگام نیز لشکری از سواران رومی تحت فرمان سردار دیگری از روم به نام شنس به کمک تئودر رسید و در محلی که کمی با جایگاه تئودر فاصله داشت، قرار گرفت و بدین ترتیب گذرگاه حمص بر روی ابوعبیده بستند.

پس از این که ابوعبیده و خالد شبانه درباره نحوه کار خود با این دو لشکر با هم مذاکره کردند، قرار بر این شد که سفیده صبح ابوعبیده با گروهی بر لشکر شنس و خالد با گروهی بر تئودر حمله نمایند و آنها را از سر راه خود برانند.

دمشق در معرض خطر مجدد

ولی عجیب بود، در هنگام صبح که موعد حمله بود. هیچ اثری از تئودر و لشکرش در اینجا نیافتند، چرا، کی و کجا رفته‌اند، معلوم نبود.

خالد، بزرگ شده جنگ بود و فن و فوت نظامی را می‌دانست و حيله و نیرنگ جنگی را درک می‌کرد. او پس از اندکی تفکر، دریافت که نقشه‌ای در کار بوده. حریفش شبانه به قصد تصرف دمشق که از اینجا زیاد دور نیست، به آن سو رفته؛ پس باید پشت سرش تاخت.

گویا تئودر و شنس فکر کرده‌اند که یک قسمت مهم لشکر اسلام تحت فرمان دو نفر سردار بزرگ یعنی عمرو بن العاص و شرحبیل به فلسطین رفته‌اند و از این ناحیه دور شده‌اند. قسمت عمده لشکر نیز همراه ابوعبیده است. پس اگر به هر طریقی بتوانند ابوعبیده را در راه نگه دارند، باز گرفتن دمشق برای آنها خیلی آسان خواهد بود؛ زیرا عده مسلمین محافظ دمشق آن قدر نبود که بتوانند از عهده دفاع از یک سپاه مهم برآیند.

بنابراین اگر شنس در مرج الروم جلو ابوعبیده را بگیرد و او را به جنگ و گریز در اینجا مشغول نماید، تئودر می‌تواند با سپاهش به سوی دمشق بتازد و آن را آسان و زود از دست مسلمین پس بگیرد. طبق این نقشه بوده که شنس با لشکرش برای مشغول ساختن ابوعبیده در جای خود مانده و تئودر با سپاهش در دل شب به سوی دمشق تاخته است.

یزید بن ابی سفیان فرمانده پادگان دمشق که امیر فهمیده‌ای بود، هیچ‌گاه از آینده و پیش آمده‌های احتمالی غیر منتظره که مخصوصاً در زمان جنگ سر می‌زند غافل نبود. او به وسیله جاسوسان و کارآگاهانش که برای کسب اخبار در اطراف و دهات دور و نزدیک پراکنده بودند، خبر یافت که تئودر به سوی دمشق در حرکت است، ولی از خالد که پشت سرش می‌تازد، خبر نداشت، و الا در حصار شهر پناه می‌گرفت تا خالد برسد و از پشت سر بر تئودر حمله کند. لذا برای آن که از دخول سریع تئودر به شهر دمشق جلوگیری نماید، دروازه‌های شهر را محکم بست و گروهی را در برجها برای دفاع گمارد، و

خودش با گروهی از افرادی که همه از سواران جنگاور بودند، در خارج شهر به انتظار ورود تئودر نشست. همین که تئودر و سپاهش مغرورانه به شهر نزدیک شدند و یزید برای دفاع برپا خاست، ناگهان خالد با سوارانش رسید و تکبیر گویان از پشت سر بر سپاه تئودر حمله کرد.

چون یزید و گروهش به علت کمی عده‌شان از سرنوشت خود بیمناک بودند همین که صدای الله اکبر را از پشت سر دشمن شنیدند و فهمیدند که کسی به کمکشان رسیده است، قلوبشان قوی و روحیه‌شان قوت گرفت. یزید از جلو و خالد از پشت سر، تئودر را در میان گرفتند و تا آنجا شمشیر در آنها به کار بردند که جز عده قلیلی که توانستند ماهرانه فرار نمایند، همه آنها با خود تئودر فرماندهشان نابود شدند و اسبها، ادوات، ابزار و ذخایر جنگی آنها به دست مسلمین غنیمت افتاد، و بدین نحو نقشه تئودر و شنس نقش بر آب گردید.

یزید بن ابی سفیان با پرچم پیروزی به دمشق بازگشت و خالد و سوارانش فاتحانه به سوی مرج الروم به راه افتادند و درست وقتی به آنجا رسیدند که خداوند ابوعبیده را در جنگی که بین او شنس درگرفته بود، پیروز فرمود و خود شنس هم به قتل رسیده و لشکرش تار و مار شده‌اند و به طرف حمص گریخته‌اند.

فتح بعلبک در راه حمص

ابوعبیده و خالد از اینجا برای فتح شهر بعلبک^۱ که در راه حمص قرار داشت، حرکت کرد. چون اهالی شهر از فتوحات مسلمین و پیروزی آنها در مرج الروم که نزدیکشان بود، باخبر بودند و تاب مقاومت در برابر آنها نداشتند، با مسلمین صلح نمودند و بدون جنگ تسلیم گردیدند و شهر به عنوان صلح به

^۱ شهر بعلبک از ۶۳ قبل از میلاد مسیح، جزء مستعمرات رومیها بود. اکنون جزء خاک لبنان است. در حال حاضر جمعیتش حدود ۸۰۰۰۰ نفر است.

تصرف مسلمین در آمد.

فتح حمص^۱

ابوعبیده پس از فتح بعلبک در حالی که خالد پیشاپیش لشکرش بود، به سوی حمص پیش رفت؛ اما جز این که آن را در محاصره گیرد، کاری از دستش برنیامد؛ زیرا دروازه‌های شهر بر روی مسلمین بسته بود و مدافعین در برجهای حصار مستقر و به دفاع پرداختند.

پادگان شهر قوایی نداشت که بتواند در خارج شهر با مسلمین به طور جدی بجنگد؛ لذا در شهر متحصن و در بعضی از روزها که هوا خیلی سرد می‌شد و می‌پنداشتند که مسلمین نمی‌توانند در اثر سرما به خوبی بجنگند، از شهر خارج می‌شدند و جنگ و گریزی به راه می‌انداختند و سپس فوراً به داخل شهر پناه می‌بردند.

گرچه مردم شهر تا مدتی بدین منوال گذراندند، ولی یقین بود که نمی‌توانند تا مدت زیادی مقاومت کنند؛ زیرا سخت در محاصره بودند و ممکن نبود از خارج هیچ‌گونه کمک نظامی یا اقتصادی به آنها برسد این است که در تنگنای زندگی می‌افتند. بر فرض این که تا مدت زیادی ایستادگی کنند، نتیجه‌ای از کارشان نمی‌گیرند جز تاخیر در تسلیم. بر حسب اتفاق در همین هنگام زلزله سختی شهر حمص را لرزاند و قسمتهایی از حصار شهر فرو ریخت. مقداری از خانه‌های شهر منهدم گردید و شهر در خطر تسلط مسلمین قرار گرفت؛ زیرا حصار شهر که در اثر زلزله خراب شد، دیگر چیزی نبود که مانع دخول مسلمین به شهر باشد؛ لذا تقاضای صلح نمودند و شهر تاریخی حمص نیز پس از محاصره تقریباً طولانی از طریق صلح به دست مسلمین افتاد.

^۱ حمص نام شهری است واقع در خاک سوریه، بنای این شهر قدامت تاریخی زیادی دارد، در سال ۶۳۶ میلادی به دست مسلمین افتاد. جمیع این شهر ۳۰۰۰۰۰ نفر است مسجد جامع جالبی دارد به نام جامع خالد بن الولید.

فتح لاذقیه^۱

چون هنگام سقوط حمص فصل زمستان بود و اعراب که با هوای گرم حجاز و نجد عادت کرده بودند، نمی‌توانستند در سرمای آنجا که نسبتاً شدید و چه بسا که برف و باران می‌شد، به خوبی بجنگند، ابوعبیده به لشکرش استراحت داد تا در شهر حمص بمانند. تا نیمه ماه اول بهار سال ۱۵ هجری در این شهر اقامت کردند. اینک وقت مناسبی برای شروع به کار پیش آمده بود؛ لهذا عباده بن الصامت صحابی بزرگ رسول الله را با گروهی برای محافظت شهر و حفظ نظم و امنیت در آنجا گمارد و خودش با بقیه لشکر به قصد تسخیر بندر مهم لاذقیه حرکت کرد. در طول راه خود شهرهای حماه، شیرز و سلمیه را که مردم آنها بدون جنگ تسلیم شدند، تصرف و در هر کدام از این شهرها را برای محافظت آنها مستقر کرد و هم چنان به راه خود ادامه داد تا به لاذقیه رسید و آن را در محاصره گرفت.

چون لاذقیه بندر تجاری و نظامی بیزانس بود، این دولت حصار محکمی دور آن کشیده و استحکامات نظامی مهمی در آنجا برقرار کرده بود؛ لذا مردم شهر می‌توانستند خیلی خوب و تا مدت طولانی در مقابل هر مهاجمی مقاومت کنند؛ زیرا لاذقیه در ساحل دریای مدیترانه واقع و گرچه محاصره شده بود، از طرف دریا آزاد و دریا در اختیار اهل شهر بود. می‌توانستند از راه دریا کمک نظامی از خارج بگیرند و نیز مواد غذایی هر قدر بخواهند از جایی برای خود بیاورند؛ لذا آنها می‌توانستند مدت نامحدودی بدون آن که در مضیقه زندگی باشند، مقاومت و شهر خود را از تسلط مسلمین حفظ نمایند.

لذا کار ابوعبیده که تصور می‌کرد اینجا هم مانند سایر شهرها بزودی فتح

^۱ شهر لاذقیه بندرگاه بزرگی است، در سوریه که در قدیم (رامیتا) نام داشته است، ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در عهد سلوکها نامش به (لاوذیقیه) مبدل گردید.

این بندر در سال ۶۳۷ م به دست مسلمین افتاد.

می‌شود، طوری مشکل گردید که جز نیرنگ نظامی راهی برای تسلط بر شهر نیافت. پس از چندی نقشه کار را کشید و لشکرش را شبانه بیرون کشید و از همان راهی که آمده بود برگشت.

مردم لاذقیه که دیدند مسلمین کوچ کرده‌اند، پنداشتند که آنها در اثر طول مدت و توجه به این که با وجود دریا نمی‌توانند مردم شهر را در فشار زندگی قرار دهند، از تسلط بر شهر مایوس شده، دست از کارشان کشیده‌اند و به حمص بازگشته‌اند؛ لهذا مانند ایام عادی دروازه‌های شهر را باز و آسوده خاطر به کارهای روزمره خود مشغول شدند. روز اول و شب دوم به آرامی گذشت. اوایل روز دوم که مردم آسوده‌خاطرتر به کارشان پرداخته بودند، مسلمین از راه بازگشتند و غفلتاً بر سرشان ریختند. خیلی زود وارد شهر شدند. در دروازه‌های حصار شهر را در اختیار گرفتند و از ورود مردم خارج و خروج مردم داخل شهر جلوگیری بعمل آوردند.

مردم فریب خورده که فرصت هر کاری از دستشان رفته بود، تقاضای صلح نمودند و تسلیم شدند و شهر از طریق صلح به تصرف مسلمین در آمد و جان، مال و حیثیت و معابد مردم امان یافت. مسلمین در نزدیکی کلیسای بزرگ شهر برای خود مسجدی بنا کردند.

فتح قنسرین^۱

ابوعبیده پس از تصرف لاذقیه به حمص بازگشت. خالد بن الولید را با اکثریت لشکرش به سوی قنسرین که از توابع حلب بود، گسیل داشت. خالد از استحکامات نظامی قنسرین و از کمک و امداداتی که برای تقویت پادگان آنجا رسیده بود، اطلاع داشت و نیز می‌دانست که فرمانده پادگان آنجا سردار دلاوری است به نام میناس که مردم دولت بیزانس و عمری در جنگهای

^۱ قنسرین که اکنون از روستاهای سوریه است، سال ۶۳۷ میلادی به دست مسلمین افتاد.

آن دولت با پارس و غیره بسر برده و در کارآموزی و رهبری لشکری خیلی دانا و در تدابیر امور و فنون نظامی کارآزموده است. با این وصف پیروزی بر این فرمانده و تسلط بر این شهر خیلی مشکل می‌باشد؛ ولی خالد کسی نبود که در مقابل مشکلات نظامی زانو بزند. او همیشه در هر جنگی دل به خدا می‌بست و اعتماد به نفس خویش را داشت. چنین کسی همیشه دلگرم کار است و هرگز ضعف و یاس به خود راه نمی‌دهد.

میناس هم می‌دانست که کسی که به سوی او می‌آید همان خالد نامور است که در تمام جنگهای عراق بدون استثناء پیروز شده و در شام هم تا به اینجا که رسیده، در هر جنگی غالب شده و در هیچ جایی مطلقاً حتی در جنگهای قبل از اسلامش شکست نخورده است. پس میناس باید حساب کار خود را به خوبی بکند.

ولی او همان میناس است که در همه جا پیروز و چند سال قبل بر لشکر ایران غالب گردیده است. هنوز غرور پیروزی از سرش در نرفته است؛ لذا بر خود روا ندید از ترس خالد در شهر و در پناه حصار و برج و باروی شهر نشیند و حالت دفاع به خود گیرد. او می‌خواست مردانه در خارج شهر با خالد روبرو شود تا به او بفهماند که حساب اینجا با جاهای دیگری که دیده، بسی فرق دارد؛ لهذا با لشکرش از شهر خارج شد و در کنار شهر مستقر گردید و به انتظار ورود خالد نشست.

خالد که می‌دانست با چه کسی روبرو می‌شود، از تدابیری که باید به حساب آورد، غافل نبود. او می‌دانست که گرچه پیروزی در جنگ مرهون قدرت جنگی است، ولی چه بسا که تدبیر و حيله بهتر از عملیات نظامی پیروزی را تضمین می‌نماید، لهذا از بیراهه و خیلی ماهرانه به حدی سریع حرکت کرد که از محاسبه و فکر میناس خارج بود و بدین ترتیب هنگام سحرگاه یکی از شبهایی که از حساب و اندیشه میناس خارج بود، ناگهان با تمام قوایش بر سر قوای میناس ریخت و تا میناس خواست این هجوم ناگهانی

را دفع کند، کار از قاعده گذشت.

این لشکر که غافلگیر شده بودند، خیلی زود شکست خوردند، و تا خواستند فرار کنند، خالد راه را بر آنها بست و شمشیر در میانشان گذاشت. اکثر آنها را که خود میناس نیز در بین آنها بود، به قتل رسانید و آن عده هم که توانستند فرار کنند، داخل شهر شدند و دروازه‌های حصار را بر روی مسلمین بستند.

خالد فوراً به تعقیبشان شتافت، شهر را در محاصره گرفت و به مردم پیغامی داد که تاریخ جهان تاکنون از زبان هیچ سرداری نشنیده است. این پیغام گفته ما را که گفتیم: (خالد همیشه در هر جنگی دل به خدا می‌بست) تایید می‌نماید. خالد به آنها پیغام داد و گفت:

(بدانید که شما اگر در آسمان روی ابر قرار بگیرید، خداوند جل جلاله یا ما را نزد شما می‌رساند، یا شما را نزد ما فرود می‌آورد) مردم شهر مدتی مقاومت و با کمان و فلاخن به سوی مسلمین تیراندازی نمودند و دفاع کردند؛ ولی چون برای آنها معلوم بود که از کارشان نتیجه‌ای نمی‌گیرند، تقاضای صلح نمودند و امان خواستند.

خالد به آنها امان داد و شهر را تصرف کرد؛ ولی چون به درخواست خالد که روز اول از آنها خواست تسلیم شوند، موافقت نکردند و به دفاع پرداختند و تلفاتی بر مسلمین وارد ساختند، خالد برای گوشمالی آنها حصار و برجهای شهر را به کلی ویران کرد و نصف منازل شهر را با کلیساهایی که در آن بود، اختصاص به مسلمین داد. مسلمین نیز کلیساهای را تبدیل به مسجد کردند.

غلبه بر میناس سردار زبردست رومی و تسخیر شهر قنسرین با آن برج و باروهایش تا آنجا کار مشکلی بوده که وقتی این خبر فتح به حضرت عمر رسید از شجاعت و کاردانی خالد تعجب کرد و فرمود: (رحم الله أبابکر کان أعلم مني بالرجال) یعنی: خدا ابوبکر را رحمت فرماید! او در مردم شناسی داناتر از

فتح حلب

پس از این که قنسرین فتح شد، ابوعبیده از حمص رو به شهر حلب نهاد و چون به آن ناحیه رسید، دهقانان و اهالی دهات حلب که عرب مسیحی مذهب بودند، بدون هیچ گونه مقاومتی تسلیم شدند و دین اسلام را پذیرفتند. اهالی شهر حلب نیز پس از اندکی مقاومت چاره‌ای جز تقاضای صلح ندیدند. ابوعبیده تقاضای آنها را پذیرفت و به آنها امان داد و بدین ترتیب شهر حلب^۲ و روستاهای تابع در اختیار مسلمین قرار گرفت.

فتح انطاکیه

شهر مهم و تاریخی انطاکیه یا انطاکیا سیصد و هفت سال قبل از میلاد حضرت مسیح به فرمان امپراتور رومی به نام سلوکوس بنا شده بود. این شهر در تاریخ حمله مسلمین، پس از شهر دمشق پایتخت دوم بیزانس در این ناحیه بود، چون اینجا نزدیکترین شهرهای شام قسطنطنیه پایتخت اصلی بیزانس در خاک روم بوده، مورد توجه خاص آن دولت قرار گرفته بود استحکامات نظامی

^۱ چون ابوبکر خالد را به سمت امیر لشکر مسلمین در شام به جای ابوعبیده تعیین کرد و بعداً همین که عمر به خلافت رسید او را از این منصب برکنار نموده بود و ابوعبیده را به جایش منصوب کرده بود، کارش را در قنسرین تحسین کرده او را ستود و فرمود: (رحم الله أبابکر کان أعلم منی بالرجال).

^۲ حلب که به (حلب الشهداء) مشهور است شهر بزرگی است در قسمت شمالی سوریه، ۶۷۱۱۲ نفر جمعیت دارد، این شهر در قدیم تحت تسلط آشوریها بود، اسکندر مقدونی آن را در سال ۳۳۳ قبل از میلاد تصرف کرد و در سال ۶۵ قبل از میلاد به دست رومیها افتاد. ایرانیها که در سال ۵۴۰ بر رومیها پیروز شدند، بر این شهر مستولی شدند و قسمت زیادی از آن را خراب کردند. در سال ۶۳۷ به دست مسلمین افتاد.

مهم و معابد و تفریحگاههای زیبایی در آن به وجود آورده بود که شاید کمتر از دمشق نبود.

گذشته از موقعیت نظامی آن که برای آن دولت اهمیت داشت، این شهر در نظر مسیحیان جنبه تقدس نیز داشت، زیرا قدیس برنابا که به عقیده ما مسلمین هم شخص مؤمن و محترمی بوده است، در این شهر اقامت داشته و انجیل برنابا را که انجیل صحیح بوده و مطابق تقریر قرآن کریم مصلوب شدن یعنی به دار زدن حضرت مسیح را رد کرده است، در دست او بوده و مردم انطاکیه را با تعالیم صحیح این انجیل هدایت می کرد. او پیروان و شاگردان پرهیزکاری داشت. این شهر را به تدریج مرکز تعالیم صحیح دین حضرت مسیح گردانید. گرچه پادگان انطاکیا قوی بود و استحکامات و ابزار و ذخایر زیادی داشت، ولی دیده بودند که مردم قنسرین، حلب و مخصوصاً لاذقیه که بندر و متصل به دریا بود، کاری جز تسلیم از دستشان برنیامد. مسلماً از دست مردم این شهر در قبال مسلمین کاری بر نمی آید، لهذا بدون آن که کمترین مقاومتی بکنند، امان خواستند و تسلیم شدند. مسلمین بدون هیچ برخوردی وارد شهر شدند و پادگانش را تصرف کردند و امور شهر را به دست گرفتند.

آخرین وداع هراکلیوس با سوریه

هراکلیوس همان هنگام که احساس کرد شهر حمص در خطر هجوم مسلمین است، از آنجا به انطاکیا آمد و تا قبل از سقوط این شهر در اینجا بود، همین که شنید شهر حلب به دست مسلمین افتاده، یقین کرد که اکنون نوبت انطاکیا رسیده و مسلمین بی درنگ به اینجا حمله خواهند کرد. می دانست که دیگر به هیچ وجه نمی تواند جلو چنین کسانی را بگیرد که در هیچ جنگی شکست نمی خورند و به هر جا روی می آورند، پرچم پیروزی را به دوش می کشند. پس معلوم است که ستاره بخت دولت بیزانس از افق سوریه و اردن و فلسطین برای همیشه افول کرده، دیگر بر نخواهد آمد تا بدرخشد. ماندن او

در این دیار خالی از خطر نیست و همان به تا به دست مسلمین نیفتاده با این سرزمین وداع کند و راه قسطنطنیه پایتخت اصلی خود را در پیش گیرد. بدین نظر قبل از این که مسلمین به انطاکیا برسند، از این شهر خارج شد و در مسیرش به سوی قسطنطنیه در محلی به نام رها، بر روی تپه بلندی ایستاد و رو به طرف شام کرده، وداع کنان گفت: (سلام بر تو ای سوریه، سلامی که بعد از این با هم ملاقات نخواهیم کرد و رومیان پس از این جز با خوف و ترس به سویت باز نخواهند آمد).

پس از سقوط انطاکیا کلیه شهرها و دهات شام (سوریه) تا محلی به نام جرجومه^۱ که ساکنین آن ناحیه مشهور به جراحمه بودند، بدون استثناء سر اطاعت پیش آوردند و بدون هیچ گونه مقاومتی تسلیم شدند و ابوعبیده آنها را در امان گرفت.

ابوعبیده بدین سان با همکاری خالد در ظرف چهار سال از اول محرم سال ۱۲ تا آخر سال ۱۵ هجری سرتاسر شام، قسمتی را با زور و جنگ و قسمتی را با صلح تسخیر نمود و تحت حکم حکومت اسلام در آورد، و فتوحات خود را در این سرزمین تا فرات که به وسیله سعد بن ابی وقاص به تصرف دولت اسلام در آمده بود، توسعه داد.

در فلسطین

اکنون چون کار ابو عبیده و خالد بن الولید در سرزمین پهناور شام یکسره شده و دست دولت بیزانس از اینجا به کلی قطع گردیده است و این دو نفر سردار باید بر محافظت این سرزمین اشراف نمایند و به نظم امور داخلی آن ها پردازند، آنها را در جایشان می گذاریم و با هم به طرف عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه در خاک فلسطین می رویم تا ملاحظه کنیم این دو نفر

^۱ جرجومه شهر بزرگی بود، واقع در بین شهرهای بایاس و بوفه در سمت شمال انطاکیا.

سردار نامی چه کرده اند و کارشان با دشمن به کجا کشیده است. قبلاً گفتیم که لشکر اسلام پس از تسخیر خاک اردن به دو شعبه شدند، یک شعبه به رهبری ابو عبیده و خالد بن الولید برای حمله به سرزمین شام (سوریه) تعیین و شعبه دیگری تحت فرمان عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنہ مأمور فتح سرزمین فلسطین گردید. ما پا به پا همراه ابو عبیده و خالد بودیم و دیدیم که چگونه در هر جا مردانه با دشمن جنگیدند و چگونه ماهرانه بر دشمن غالب شدند. تا آنجا به خوبی از عهده کارشان بر آمدند که دست هراکلیوس را به کلی از شام قطع کردند و او وحشت زده از شهری به شهری دیگر فرار کرد و سرانجام با دلی پر از حسرت و اندوه با خاک سوریه وداع کرد و به قسطنطنیه گریخت.

پس حالا با هم خواهیم دید عمرو بن العاص و شرحبیل چه موفقیتی به دست آورده یا می‌آورند؟

در همان زمان که ابو عبیده و خالد حرکت نمودند و در شام با قوای بیزانس به نبرد پرداختند، عمرو بن العاص و شرحبیل با قوای خود به سوی فلسطین پیش رفتند، ولی بر خلاف انتظارشان مواجه با مشکلی شدند که حل آن آسان نبود؛ زیرا اربطون که سردار مدبر و کاردانی بود، لشکر بزرگی از فرماندهان ورزیده و لشکریان جنگدیده را با تجهیزات کامل و ذخایر کافی فراهم نموده بود و رهبری آنها را شخصاً به عهده گرفته بود از نقشه کارش چنین بر می‌آمد که تصمیم گرفته هر طور شده بر لشکر مسلمین پیروز شود و نگذارد خاک فلسطین که نزد مسیحیان مقدس بود، به دست مسلمین افتد.

اربطون جوانب کارش را به خوبی سنجیده بود و نقشه درستی کشیده بود. چه یک قسمت از لشکرش را در رمله^۱ و عده مهمی را در ایلیا (شهر قدس) و

^۱ شهر رمله در شمال شرقی بیت المقدس واقع شده؛ در ۱۲۹۸ قبل از میلاد بنا شده است.

قسمتهای کوچکتری را در نابلس^۱ و سبطیه^۲ و در دو بندر تجاری و نظامی قیساریه و غزه برای محافظت و دفاع از هجوم مسلمین مستقر کرده بود و خودش با قسمت اعظم لشکر در اجنادین اردو زده بود و به انتظار ورود لشکر اسلام نشسته بود.

عمرو بن العاص که از نقشه کار اربطون مطلع شد، وضع خود را مشکل دید، زیرا اربطون در تدابیر نظامی بسی تجربه آموخته و در جنگ اخیر بیزانس با ایران که میخواست سوریه، فلسطین و مصر را از ایران پس بگیرد، شرکت کرد و پیروز گردید و صلیب بزرگ مسیحیت را که ایران در جنگ سابق غنیمت برده بود، از ایرانیان باز گرفت. در اینجا هم در مقابل مسلمین تدبیر کار را به خوبی سنجیده و نقشه نظامی در تمرکز دادن گروهها در شهرهای و بنادر فلسطین به شرح گذشته کاملاً مطابق اصول صحیح جنگی طراحی کرده بود و بدین سان پیشرفت کار را بر عمرو خیلی مشکل کرده بود.

زیرا اگر عمرو به تمام این چند شهر که اربطون لشکر گمارده بود، در یک وقت حمله می کرد، ممکن نبود؛ زیرا عده لشکرش تا این اندازه کافی نبود و از عهده کار بر نمی آمد و اگر با تمام عده لشکرش با هم به یکی از این شهرها می تاخت، شکی نبود که اربطون گروهها و قوایش را از بقیه شهرها فرا می خواند و لشکری عظیم کاملاً مجهز و فراهم و از پشت سر بر مسلمین حمله می کرد. معلوم بود که در این صورت عمرو نمی توانست در مقابل این لشکر عظیم که او را محاصره کرده بود کاری از پیش ببرد. رویه کار مسلمین در هر جا چنین بود که دست اندر کار جنگ نمی شدند، مگر آن که اطمینان قاطع به

^۱ نابلس یکی از شهرهای فلسطین است که روی کوههای بلند بنا شده است.

^۲ شهر بسطیه که در قدیم سامره نامیده می شد، یکی از شهرهای فلسطین است، این شهر خیلی قدیمی است. در سال ۶۳ قبل از میلاد مسیح به دست اسکندر افتاد و در سال ۶۳۶ میلادی به دست مسلمین فتح شد. این سامرا غیر از سامرای عراق است.

پیروزی داشته باشند، نه هر چه بادا باد. اربطون هم نمی‌خواست خودش به حمله شروع نماید؛ زیرا از فتوحات سریع مسلمین در عراق، شام و اردن مطلع بود و به پیروزی خود در اینجا اگر حمله کند، اطمینان نداشت؛ لذا وظیفه خود را دفاع از فلسطین دانسته بود تا اگر مسلمین حمله نمایند به دفع آنها پردازد و الا فلسطین را هم چنان در تصرف داشته آسوده نشیند.

عمرو بن العاص با این وضعی که پیش آمده بود نه اطمینان به پیروزی داشت تا بجنگد و نه صلاح خود می‌دانست کاری به اربطون نداشته از همان راهی که آمده دست خالی برگردد. پس چه کند؟ راهی نبود جز این که مشکل کارش را به حضرت عمر اطلاع دهد؛ لذا جریان امر را مفصلاً به آن حضرت اطلاع داد و کمک فوری خواست. در نامه‌اش مهارت و درایت نظامی اربطون را نیز به عرض رساند تا آن حضرت به اهمیت مشکلش پی برد.

فتح قیساریه و غزه

حضرت عمر از این که عمرو بن العاص، اربطون را آن چنان توصیف کرده بود تبسمی کرد و به حاضرین مجلس خلافت فرمود: «من اربطون عرب (یعنی عمرو بن العاص) را به جان اربطون روم می‌اندازم تا ببینید چه می‌شود».

حضرت عمر به عمرو بن العاص دستور فرمود تا معاویه بن ابی سفیان را با گروهی به بندر قیساریه و علقمه بن مجزر را با گروهی به سوی بندر غزه^۱ حرکت دهد که به هر قیمتی باشد این دو بندر از رسیدن هر گونه کمکی به اربطون از راه دریا جلو گیرد. خودش نیز با اکثریت لشکر در جای خود بماند و مراقب آنها باشد تا هرگاه لازم باشد، به کمکشان بشتابد. معاویه با قوایی که تحت فرمانش قرار گرفت، به سوی بندر قیساریه حرکت نمود و آن را در محاصره گرفت.

^۱ غزه بندر بزرگی در جنوب فلسطین. این شهر ۷۲۰ سال قبل از میلاد به دست اسکندر مقدونی افتاد. مسلمین در سال ۶۳۴ م بر این شهر تسلط یافتند.

هر روز گروهی از قوای قیساریه از شهر خارج می‌شدند و جنگ کوتاهی با مسلمین راه می‌انداختند و با دادن تلفاتی مایوسانه به حصار شهر پناه می‌بردند.

آنها می‌خواستند معاویه را با این جنگ و گریز تا آن جا مشغول نمایند که از طرف اربطون به آنها کمک برسد. آن گاه با هم از جلو و پشت سر بر معاویه بچنگند و او را شکست دهند.

چندی به این وضع گذشت. کمکی که در انتظارش بودند به آنها نرسید. قوای داخلی شهر در اثر جنگهای کوتاهی که با مسلمین کرده بودند و تلفاتی داده بودند رو به ضعف می‌رفت؛ لذا تصمیم گرفتند هر طور شده همه با هم از شهر خارج شوند و با مسلمین که عده آنها به نظرشان کم بود، در کنار شهر بچنگند تا حلقه محاصره در هم بشکند. آنها از شهر خود خارج شدند و مردانه داد جنگ دادند، و گرچه در آغاز کار پیشرفتند و تلفاتی بر مسلمین وارد ساختند، ولی مع الوصف به پیروزی نهایی خود ایمان نداشتند؛ زیرا خبر پیروزیهای متوالی و پیشرفت خیلی سریع مسلمین که در عراق، شام و اردن به دست آورده بودند، به حدی ترس و وحشت در قلوب مردم افکنده بود که کسی باور نمی‌کرد بر آنها غالب شود، مردم قیساریه گرچه خوب جنگیدند و در گرماگرم جنگ تلفاتی بر لشکر معاویه وارد آوردند، ولی به علت همان ترس و وحشتی که از مسلمین در دل داشتند و عدم اطمینان بر این که به پیروزی برسند، آن چنان به کارشان دلگرم نبودند و در مقابل آنها جمع و با هم حمله کردند، به خوبی بایستند، تا کار خود را با آنها یکسره کنند؛ لذا طولی نکشید که صفوفشان در هم ریخت و لشکر اسلام بر آنها غلبه و بر بندر قیساریه تسلط یافت، پادگانش را تصرف کردند و در شهر قیساریه مستقر گردیدند.

در همان هنگام که معاویه با مردم قیساریه می‌جنگید، علقمه نیز در بندر غزه با مردم آنجا وارد جنگ شد و این بندر را گرفت.

با سقوط این دو بندر در دست مسلمین خاطر عمرو بن العاص از رسیدن کمک به دشمن از راه دریا آسوده و دست اربطون از این دو بندر تجاری و نظامی مهم و سوق الجیشی به کلی قطع گردید. قوایی را که در این دو بندر داشت از دست داد. ابزار و ذخایر جنگی این دو بندر به دست مسلمین افتاد. مسلم است که هم وضع استراتژیک اربطون ضعیف و هم قوایش کمتر گردید.

نگاهی به نقشه حضرت عمر

دیدیم که حضرت عمر به عمرو بن العاص از مدینه فرمان داد تا معاویه را به سوی بندر قیساریه و علقمه را به سوی بندر غزه حرکت دهد و خودش با عمده لشکر خود در جای خود بماند و دست به جنگی در جای دیگر نزند. این نقشه نظامی حضرت عمر خیلی حساب شده و کاملاً درست بود و چنان که خواسته بود، نتیجه مهمی گرفت. حضرت عمر از نامه عمرو بن العاص دریافت که لشکر اربطون به چندین گروه تقسیم و متفرق شده و هر گروهی در جایی متمرکز شده و انجام وظیفه می کند، لذا هیچ کدام از آنها نمی تواند حتی در هنگام ضرورت و پیش آمدهای غیر منتظره جای خود را ترک کند و به کمک گروهی در جایی دیگر بشتابد؛ زیرا در این صورت عمرو بن العاص گروهی از لشکر آماده باش خود را به آنجا می فرستاد. پس تا وضع دیگری پیش نیامده است. عمرو باید این فرصت را غنیمت شمارد و این دو بندر را از دست اربطون بگیرد تا او را از دریافت کمک خارج از راه دریا محروم و قوایش را تا اندازه ای ضعیف نماید.

مسلم است که هر گاه خود اربطون روم با عمده لشکر اصلی اش از جاییه به کمک این دو بندر می شتافت، اربطون عرب (عمرو بن العاص) فوراً با تمام قوایش به حرکت در آمد و او از پشت سر و مسلمانانی که در کنار این دو بندر مستقر بودند لشکر از جلو اربطون را در میان گرفتند. مسلم است لشکری که در محاصره دو جبهه دشمن گیر کند، کمتر جان به سلامت بدر می برد.

ارطوبون هم گویا به این مطلب پی برده بود که در موقع حمله معاویه و علقمه به این دو بندر هیچ کاری نکرد و همین طور که حضرت عمر فهمیده بود، نتوانست به آنها کمک برساند یا خودش به کمکشان بشتابد.

آری، همین فکرهای صحیح و نقشه‌های درست فرمانرواست که پیروزی لشکرش را در جبهه جنگ پیش‌بینی و حتی تضمین می‌کند و چه بسا که یک اشتباه کوچک یا غفلت کوتاهی که از فرمانروا یا فرمانده سرزند، لشکری را به باد فنا دهد. اوامر و دستورات نظامی که حضرت عمر از مدینه به رهبران لشکر اسلام در جبهات جنگ عراق، پارس و شام می‌داد به حدی صحیح و به حدی نتیجه‌بخش بود که ما را به حیرت می‌اندازد و جز این که بگوییم ناشی از عنایت و لطف خدا نیست به این خلیفه راشد برای نصرت و پیروزی امت محمد -صلی الله علیه وسلم- و نشر و توسعه دین خدا بوده، تعلیلی دیگر ندارد.

اینجا است که باید گفت مصداق فرمایش رسول الله درباره این بزرگوار تحقق پیدا کرده که می‌فرماید: **(لقد كان فيما قبلکم من الامم محدثون فان یکن فی امتی أحد فإنه عمر)**^۱ یعنی: در بین امتهای پیش از شما بودند، مردمی که از جانب خدا حقایقی به آنها الهام می‌شد. پس اگر در امت من چنین کسی باشد، قطعاً او عمر خواهد بود.

آری، این عمر است که در مدینه دور از میدانهای جنگ نشسته است و دستورات بسیار صحیح و نقشه‌های جنگی خیلی درست به فرماندهانش می‌دهد آنها را به پیروزی می‌رساند. مسلم است که منشاء این امر جز عنایت و الهام خداوندی چیزی نیست.

فتح اجنادین

در فاصله بین حرکت معاویه و علقمه به سوی دو بندر، قیساریه و غزه و

^۱ این حدیث در صفحه ۱۱۵ جزء ۷ صحیح مسلم نیز روایت شده است.

تسلط آنان بر این دو بندر، گروههای امدادی که حضرت عمر در مدینه فراهم می کرد، پیاپی به عمرو بن العاص می رسید و قوایش را تقویت می کرد. اکنون وقت آن رسیده که کار خود را با ارطبون در فلسطین یکسره نماید. بدین منظور دو نفر از سردارانش را به نامهای علقمه بن حکیم فراسی و مسروق عکی با عده ای از لشکرش به سوی قدس و یکی دیگر از فرماندهانش را به نام ابو ایوب مالکی به سوی رمله حرکت داد تا پادگانهای این دو شهر را مشغول نمایند و از کمک رسانی به ارطبون در اجنادین جلوگیری کنند. خودش نیز با نیروهای اصلی خود با همراهی شرحبیل برای حمله به ارطبون سریعاً به سوی اجنادین^۱ حرکت کرد و در کنار شهر مستقر گردید.

شهر اجنادین یکی از مراکز مهم نظامی فلسطین و دارای استحکامات مهمی بود. دوردور آن خندقی^۲ بود که عبور از آن برای حمله به شهر مشکل و خطرناک بود؛ علاوه بر این حصار محکمی داشت تا برجهای بلند که مدافعین شهر می توانستند از درون آنها به خوبی تیراندازی و از نزدیک شدن هر دشمنی جلوگیری نمایند^۳.

بنابراین ارطبون می توانست تا مدت مدیدی در شهر پناه گرفت و به انتظار کمک هراکلیوس نشست و به دفاع پرداخت. زیرا عمرو بن العاص نمی توانست با آن وسایل تخریبی ابتدایی که در دست داشت، این شهر محکم نظامی را با قدرت نظامی تسخیر کند. تنها کاری که از دستش بر می آمد ادامه محاصره بود و بس؛ ولی ارطبون، دلاور خیره سری بود که برای خود نمی پسندید در مقابل اعراب از خود ضعف نشان دهد و از ترس آنها در پشت دیوارهای حصار یا

^۱ اجنادین بین رمله و بیت جبرین واقع شده.

^۲ خندق به گودال عریضی گویند که در قدیم برای جلوگیری از عبور دشمن دور شهر می کنند. اصل آن کنده فارسی بوده که اعراب آن را معرب به خندق کرده است.

^۳ الفاروق؛ دکتر محمد حسنین هیکل.

در برجهای شهر پناه بگیرد؛ لذا همین که عمرو بن العاص در کنار شهر قرار گرفت، اربطون با تمام قوای هشتاد هزار نفری خود^۱ از شهر خارج و دو لشکر متخاصم در کنار شهر برای حمله به یکدیگر با هم روبرو شدند. اربطون روم در این فکر بود که این اولین جنگ مهمی است که در خاک فلسطین به طور جدی با اعراب می‌کند و اگر از آن‌ها شکست بخورد، مسلم است که دیگر لشکر روم در این سرزمین جرات نخواهد کرد با اعراب روبرو شود و نتیجتاً اعراب بر تمامی فلسطین تسلط خواهند یافت؛ ولی اگر در این جنگ بر مسلمانان غالب شود، راندن آنها از فلسطین آسان و سپس تعقیب و اخراج آنها از شامات گرچه امری است بس دشوار، ولی امکان پذیر خواهد بود.

طبعاً اربطون عرب (عمرو بن العاص) نیز در این هنگام از این اندیشه غافل نبود؛ زیرا سردار بصیری مانند او در چنین هنگام حساسی در فکر این قبیل امور است و آن‌ها را مورد اهتمام قرار می‌دهد.

بنابراین چون این جنگ هم برای دولت بیزانس و هم برای دولت اسلام جنبه‌ای سرنوشت ساز داشت، هر یک از دو لشکر باید به طوری از خود گذشته، فداکاری کند که آنچه را در اندیشه خود دارد به تحقق برساند و آنچه در اندیشه حریفش باشد نقش بر آب نماید.

برای تحقق همین اندیشه بود که دو طرف به شدت هر چه زیادتر به سوی یکدیگر حمله کردند و در هم آمیختند و بی‌پروا جنگی به راه انداختند که گرچه عده نفرات هر دو طرف کمتر از جنگ یرموک بود، ولی از حیث فداکاری، رشادت، تسلط بر عملیات نظامی و حرص شدید برای به دست آوردن غلبه و پیروزی، کمتر از یرموک نبود. گاهی این طرف بر آن طرف غالب می‌شد و پیش می‌رفت و زمانی بالعکس آن طرف بر این طرف چیره می‌شد و آن را به عقب می‌راند؛ ولی آشکار بود که لشکر اسلام فعالتر و پایدارتر می‌جنگد.

^۱ تاریخ الاسلام؛ دکتر ابراهیم مصری.

مسلماً آنها بر خود روا نمی‌دانستند که از برادرانشان که در شام به پیروزیهای شایانی رسیده بودند کمتر باشند. اگر شکست بخورند این زشتی را به کجا برند و در نزد برادران پیروزمندشان چه حالی پیدا خواهند کرد و چه عذری خواهند داشت؟

مسلمین تحت تاثیر این افکار محرک، به حدی در مقابل لشکر اربطون ثبات و شدت عمل به خرج دادند که آنها را قبل از فرارسیدن شب با تحمیل تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی کردند و در حالی که خود اربطون در بین آنها به طرف شهر قدس فرار کردند.

در بعضی از تواریخ دیده می‌شود که می‌گویند علقمه و مسروق که با گروه تحت فرمانشان قبلاً به دستور عمرو بن العاص در راه شهر قدس مستقر شده بودند راه را برای اربطون و فراریان همراهش باز کردند و از عبور و ورودشان به داخل شهر جلوگیری نکردند، ولی علتش را ذکر نکرده‌اند. شاید بدین علت بوده که عمرو بن العاص به آنها فقط دستور داده بود از رسیدن کمک از این شهر به اربطون در اجنادین ممانعت کنند و وظیفه‌ای جز این به عهده آنها نبوده، لذا حق نداشتند برای جلوگیری آنها دست به جنگی بزنند که معلوم نبود عاقبتش چه خواهد شد.

عمرو بن العاص چنان که آرزو داشت در اولین جنگ خود بر اربطون مرد نظامی مشهور روم در فلسطین پیروز گردید و بر اجنادین شهر مهم و نظامی بیزانس تسلط یافت او در این شهر اقامت کرد و دستور داد علقمه و مسروق و ابویوب از حدود قدس و رمله به اینجا بیایند، تا درباره حمله به ایلیا (شهر قدس) با هم مشورت و پس از تدارکات لازم همه با هم به آن سو حرکت کنند. پس از مشاوره تصمیم گرفتند که قبل از حمله به قدس شهرهای رفح، نابلس، یافا، عموس و سبطیه را که قبر حضرت یحیی نبی الله در آن بود، تصرف نمایند تا هنگام حرکت به قدس خاطرشان از این نواحی آسوده باشد.

عمرو بن العاص بدین منظور گروههایی از لشکرش را تحت فرمان

سرداران آزموده به آن نواحی حرکت داد. بعضی از این شهرها را با جنگ و قدرت و پاره‌ای دیگر را با صلح و امان تصرف کردند.

به سوی شهر قدس^۱

حالا نوبت حرکت به سوی ایلیا (شهر قدس) رسیده است. مقدمتاً خوب است به این مطلب اشاره کنیم که بعضی از تواریخ نوشته‌اند و دکتر محمد حسنین هیکل نیز در کتاب الفاروق نقل کرده که می‌گویند: اربطون پس از شکست و ورود به شهر قدس، درست هنگامی که عمرو بن العاص در صدد حرکت و حمله به این شهر بود، نامه‌ای به او نوشته می‌گوید: (من و تو در میان قوم خود مانند یکدیگریم. تو دوست منی. به خدا قسم تو پس از فتح اجنادین چیزی از خاک فلسطین را تصرف نخواهی کرد. چه بهتر که مغرور نشوی و از همان راه که آمده‌ای بازگردی، و الا تو هم مانند گذشتگان شکست خواهی خورد).

عمرو بن العاص در جوابش نوشت: (یقین بدان من این مناطق را تسخیر خواهم کرد).

به نظر من تبادل این نامه‌ها اصلاً صحت ندارد. آیا اربطون این سردار سیاستمدار و شهیر روم تا این حد زودباور بود که خیال می‌کرد عمرو بن

^۱ این شهر قبلاً ایلیا نام داشته و اکنون قدس و بیت المقدس نام دارد. این شهر خیلی قدیمی و قدیمی‌ترین آثار باستانی آن حکایت از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌کند. هزار سال قبل از میلاد مسیح حضرت داود بر آن تسلط یافت و آن را پایتخت سلطنت خود قرار داد. در سال ۶۳۵ به دست مسلمین افتاد. در سال ۱۰۹۹ در جنگهای صلیبی به دست مسیحیان افتاد. سپس سلطان صلاح الدین ایوبی سال ۱۱۸۷ آن را از دست مسیحیان گرفت. از سال ۱۵۱۶ تا ۱۹۱۷ در دست دولت عثمانی بود. در جنگ اول جهانی از دست آنها خارج گردید. در اختیار اردن هاشمی قرار گرفت. اکنون در اشغال اسرائیل است.

العاص با آن پیروزی و فتح مهمی که در اجنادین به دست آورده بود و برای همه کس واضح بود که با سقوط اجنادین راه فتح بقیه فلسطین بر رویش باز گردیده است، با دریافت این نامه دست از کار می کشد و راه بازگشت را در پیش می گیرد یا به فتح اجنادین اکتفاء می کند و در آنجا می ماند؟ آیا اربطون شکست خورده فراری که قوایش را در اولین جنگ از دست داده و از هر دری ناامید گشته به خود اجازه می دهد که چنین نامه تهدید آمیزی به کسی بنویسد که او را شکست داده و لشکرش را تار و مار نموده است؟ گذشته از این، مگر نه این است که این دو نفر تا آنجا دشمن یکدیگر بودند که شمشیر بر روی هم کشیده و هر یک می خواست دیگری را بکشد؟ بنابراین معلوم نیست اربطون در نامه اش چگونه و روی چه اصلی عمرو بن العاص را دوست خود می داند؟ با توجه به این تحلیل باید گفت صدور چنین نامه ای از اربطون بعید بوده و نباید باور کرد.

به هر حال عمرو بن العاص به سوی قدس حرکت کرد و آن را در محاصره گرفت. این شهر پس از مدتی مقاومت به دست مسلمین افتاد. روایات مورخین چه مسلمان و چه غیر مسلمان درباره فتح قدس با هم اختلاف دارد. آنچه مورد اتفاق همه آنها بوده این است که:

۱- این شهر مقدس از طریق صلح فتح گردید، نه با جنگ و قدرت نظامی.
 ۲- خود حضرت عمر خلیفه مسلمین شخصاً با مردم شهر صلح کرد و صلح نامه ای نوشت و آن را مهر و امضاء کرد و به گواهی چند نفر از امراء بزرگ لشکرش رسانید.

۳- مردم شهر پس از این صلح دروازه های آن را باز کردند و خلیفه مسلمین با همراهانش به موجب این صلح نامه وارد شهر شد و آن را تصرف کرد.

۴- جان، مال، عرض، ناموس و عبادتگاههای مردم در امان شد و در اقامه شعائر و مراسم دینی بر طبق تعالیم دینشان آزاد گردیدند.

۵- کسی نسبت به قبول دین اسلام مجبور نگردید.

ولی در بقیه امور مربوط به فتح این شهر با هم اختلاف دارند. بعضی نوشته‌اند: ابوعبیده و خالد از شام به اینجا آمدند. این دو نفر بودند که شهر قدس را در محاصره گرفتند. بعضی دیگر می‌گویند: ابوعبیده و خالد با همکاری عمرو بن العاص و شرحبیل به این کار پرداختند.

ولی هیچ کدام از این دو روایت صحت ندارد. زیرا ابوعبیده و خالد در این هنگام مشغول زد و خورد با لشکر هراکلیوس در شام بودند و پیش می‌رفتند هرگز مجال نداشتند دست از کار خود بکشند و به کار اینجا پردازند.

تجزیه و تحلیل آمدن یا نیامدن عمر برای فتح قدس

روایت صحیح تاریخ این است که در سال ۱۵ هجری مطابق سال ۶۳۵ میلادی در همان زمان که ابوعبیده و خالد در شام با لشکر هراکلیوس دست و پنجه نرم می‌کردند، عمرو بن العاص پس از فتح اجنادین و تصرف چند شهر مهم که نام بردیم با همکاری شرحبیل و سایر سرداران کار دیده‌اش، طبق نقشه‌ای که در اجنادین کشیده بودند، به سوی قدس حرکت کرد و آن را در محاصره گرفت.^۱ ولی چون مردم این شهر که مرکز دینی مسیحیت بود، از استحکامات خیلی خوب و از ذخایر و آذوقه زیادی برخوردار بودند، توانستند چندین ماه به خوبی مقاومت نمایند. عمرو بن العاص نتوانست بر آنها دست یابد و بر شهرشان تسلط یابد، لذا مشکل کارش را به حضرت عمر در مدینه اطلاع داد و چاره خواست، حضرت عمر لشکری فراهم نمود و به کمکش فرستاد تا بر شدت محاصره و حملاتش بیفزاید.

^۱ عمرو بن العاص در مهارت و فنون نظامی کمتر از ابوعبیده و خالد نبود، او در لشکرکشی و تسلط بر عملیات جنگی و دقت کار در جنگ اجنادین و بعداً در تسخیر کشور پهناور مصر و مخصوصاً در تسلط بر بندر مهم اسکندریه کاردانی و نبوغ نظامی خود را به ثبوت رساند.

بعضی از روایات این را می‌رساند که خود عمر رهبری این لشکر را به عهده گرفت و به فلسطین آمد تا شخصاً چاره کار را بیاندیشد. بعضی دیگر نوشته‌اند عمر همراه این لشکر نبود، بلکه در مدینه ماند تا آن گاه که بین عمرو بن العاص و مردم شهر مذاکره صلح به میان آمد و شرط شد که خود خلیفه مسلمین از مدینه بیاید تا این صلح به وسیله شخص خلیفه انجام شود و صلح نامه به امضای خودش برسد. لهذا عمرو بن العاص این مطلب را به عمر اطلاع داد و آن حضرت با عده کمی از اصحاب رسول الله برای انجام این کار از مدینه به اینجا آمد.

گرچه این روایت مشهور تر از بقیه روایات است، ولی به دل نمی‌چسبد؛ زیرا بعید است که عمرو بن العاص در این هنگام که مردم شهر در اثر طول مدت محاصره تا آنجا در مضیقه افتاده بودند که دست صلح به سویش دراز کرده تقاضای امان می‌کردند، تن در دهد که در پشت حصار شهر بماند تا درخواست آنها را به حضرت عمر اطلاع دهد و تازه محقق نیست که آن حضرت این تقاضا را بپذیرد یا خیر و اگر فرضاً بپذیرد، او باید در انتظار بماند تا آن که حضرت عمر با طی مسافت زیاد و گذشت زمان طولانی از مدینه به اینجا بیاید، آن هم فقط برای عقد صلح.

عمرو بن العاص که سیاستمداری نظامی بود و در این هنگام و خامت اوضاع داخلی مردم شهر مطلع گردیده و از مقاومت چندین ماهه آنها در خشم بوده است، مسلماً اینک که به دروازه پیروزی رسیده، روی خوشی به آنها نشان نمی‌دهد تا به آنها چنین مهلتی بدهد و با درخواست آنها موافقت نماید که نتیجتاً افتخار امضای مستقیم صلح این شهر مقدس تاریخی را از دست بدهد.

دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب خود (الفاروق) پس از نقل چند روایت تاریخی در این باب به تحلیل و بحث در آنها پرداخته، در آخر بحث خود می‌گوید: به عقیده من بهتر و معقول‌تر از همه این روایات این روایت می‌باشد که می‌گوید: چون محاصره شهر خیلی طول کشید و عمرو بن العاص نتوانست

بر آن تسلط یابد، جریان امر را به خلیفه اطلاع داد. لذا خلیفه قبل از این که اسمی از مذاکره صلح به میان آید، شخصاً همراه لشکری که برای کمک به عمرو بن العاص فراهم کرده بود، برای فتح این شهر از مدینه حرکت کرد و در شهر جابیه که قبلاً به دست مسلمین افتاده بود منزل گرفت. در این هنگام ابو عبیده و خالد سرتاسر شام را تصرف کرده بودند و از کارشان فراغت یافته بودند؛ لذا عمر آنها را به جابیه احضار کرد و از آنها که در فتوحات شام از فنون نظامی مخصوصاً در شکستن حصار شهرها تجربه آموخته بودند، و از سایر فرماندهان لشکر اسلام که در فلسطین به پیروزیهای مهمی رسیده بودند، اجتماعی تشکیل داد، تا درباره فتح این شهر مقدس مشورت و بهترین راه برای این کار پیدا نمایند. آنها نزد خلیفه شتافتند و در جابیه اجتماع کردند.

مذاکره برای تسلیم قدس

ارطوبون و اسقف اعظم شهر قدس از آمدن خلیفه در راس لشکر امدادی و اجتماع فرماندهان بزرگش مطلع شدند و به وحشت افتاده فکر کردند که آنها هر چند برای حفظ شهرشان به مقاومت خود ادامه دهند به جایی نخواهند رسید. برای آنها عاقبت خوبی ندارد؛ زیرا مسلمین بر تمام خاک فلسطین جز این شهر تسلط یافته اند و خواه ناخواه دیر یا زود بر این شهر نیز استیلا خواهند یافت. این امر چیزی نیست که بتوان در آن تردید کرد. پس جز تقاضای صلح و امان چاره‌ای برای آنها نیست.

ارطوبون مخفیانه و خیلی با مهارت از شهر خارج شد و به سوی کشور مصر گریخت. سفرینوس اسقف اعظم تصمیم گرفت از مسلمین تقاضای صلح نماید؛ لذا با عمرو بن العاص امیر لشکر مسلمین که در خارج شهر بود وارد مذاکره شد. از آنجا که خلیفه مسلمین در جابیه بود، شرط کرد که این صلح به وسیله شخص خلیفه انجام گیرد تا برای این شهر بزرگ مسیحی در طول تاریخ این افتخار بماند که به دست شخص خلیفه مسلمین فتح گردیده نه به دست

لشکرش، خود خلیفه نیز اولین کسی بوده است که به عنوان صلح قدم به این شهر گذاشته نه کسی دیگر. عمرو بن العاص این پیشنهاد را به عرض عمر در جایبه رسانید. چون فاصله جایبه تا شهر قدس زیاد نبود و شرطی که اسقف اعظم کرده بود، به زیان مسلمین نبود، مورد موافقت حضرت عمر واقع گردید. این را هم باید قبول کرد که حضرت عمر طبعاً احترام خاصی برای این شهر قایل بود؛ زیرا رسول الله -صلی الله علیه و سلم- در شب اسراء، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی آمد روزی نیز این مسجد قبله نماز مسلمین بود؛ لهذا عمر می خواست تا آنجا که ممکن باید حرمت این شهر را مراعات کند و آن را با صلح و مسالمت نه با جنگ و قدرت تصرف نماید. بدین نظر بود که تقاضای اسقف اعظم را پذیرفت و موافقت خود را به او اعلام فرمود.

متن قرارداد عمر بن خطاب با مردم قدس

اسقف اعظم نمایندگانی از طرف خود به جایبه فرستاد تا عهدنامه صلح را با خلیفه منعقد نمایند تا از امنیت شهر اطمینان حاصل کند. خلیفه مسلمین نمایندگان اسقف را با احترام به حضور پذیرفت و صلح نامه‌ای برای مردم قدس نوشت که ما آن را به اختصار نقل می‌کنیم و از نظر شما خوانندگان گرامی می‌گذرانیم تا ملاحظه نمایید این خلیفه راشد تا چه حدی حقوق ساکنین شهر را رعایت و حفظ فرموده و به جای آن که از آنها انتقام مقاومت و سرسختی چند ماهه را بگیرد، آنها را مورد لطف قرار می‌دهد. این است خلاصه صلح نامه خلیفه که در تاریخ طبری آمده و ما ترجمه فارسی آن را به نظر شما می‌رسانیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این عهدنامه‌ای است که بنده خدا عمر امیرالمؤمنین به مردم ایلیا داده و آنها را امان داده است. به خودشان به مریض و تندرستشان به اموالشان به کلیساهایشان به صلیبهایشان امان داده است. کسی حق ندارد کلیساهایشان را تخریب کند یا در آنها سکونت نماید. نباید از خود

کلیساها و از جایگاه آنها کم و کاست شود. به صلیبها و اموال کلیساها زیان نرسد. آنها نسبت به دینشان مختار و برای برگذاری شعائر دینشان آزادند. در پذیرفتن دین اسلام مجبور نخواهند بود. مردم ایلیا مانند مردم مدائن باید جزیه به دولت اسلام پردازند. رومیانی که در شهر قدس هستند می‌توانند آزادانه از این شهر خارج شوند و به مملکتشان بروند و تا وقتی که به محل امنی نرسیده باشند خودشان و اموالشان در امان خواهند بود. هر کسی از آنان که بخواهد اینجا بماند در امان است و از همان حقوقی برخوردار می‌شود که اهل شهر برخوردار می‌شوند، آنها نیز باید جزیه بدهند. هر یک از مردم ایلیا حق دارد همراه رومیان برود. آنها نیز تا رسیدن به جای امنی در امانند. کسانی که از سرزمین دیگری به ایلیا آمده‌اند و ساکن شده‌اند حق دارند به دیار خود بازگردند یا کماکان در اینجا بمانند و مانند اهل شهر جزیه بدهند. غیر از جزیه از کسی چیزی گرفته نمی‌شود، مگر آن گاه که محصولات زراعتی آنها به دست آید، در این صورت باید خراج محصولات خود را به حکومت اسلام پردازند».

حضرت عمر این صلح نامه را شخصاً تقریر، امضاء و مهر فرمود و سپس ابوعبیده، خالد، عمرو بن العاص، عبدالرحمن بن عوف و معاویه بن ابی سفیان را بر آن گواه گرفت.

تحلیلی از محتوای قرارداد حضرت عمر

هیأت اعزامی اسقف اعظم این صلح نامه را از دست عمر دریافت نموده به شهر قدس بازگشتند. اسقف و اهل شهر از انجام این صلح و از دریافت این صلح نامه بی‌نهایت خوشحال شدند.

آخر چرا خوشحال نشوند؟ مگر نه این است که هر فاتح پیروزمندی چنان که معمول آن زمان بود، شهر فتح شده را برای نظامیانش آزاد می‌گذاشت و مردم شهر را در معرض کشتار و اموالشان را در معرض یغماء چپاول، اعراض

و نوامیستان را در معرض تجاوز لشکر و معابدشان را در معرض تخریب قرار می داد؟

ولی خلیفه مسلمین قبل از ورود به شهر شان صلح نامه ای به آنها داد که آنها را در شهرشان اسوده خاطر کرد و در آسایش قرار داد. اموال، اعراض، ناموس و معابدشان را در امان گرفت و شعائر و مراسم دینی شان را برای آنها آزاد فرمود.

این رفتار که در حد اعلاى عدالت و در سطح رفیع انسانیت قرار گرفته است کجا و رفتاری که فاتحین پیشین با اهل این شهر می کردند، از قبیل بختنصر پادشاه بابل و غیره که معابدشان را به آتش کشیده به کلی ویران می کردند، مردم شهر را از دم شمشیر می گذرانند و شهرشان را مبدل به کشتارگاه می کردند کجا؟

حقاً رفتاری که حضرت عمر خلیفه مسلمین با مردم قدس کرد، برای آنها یک نوآوری تاریخی بود که بی سابقه و حتی از تصورشان هم خارج بود. این صلح با مضامینش برای آنها پدیده عصر جدید اسلامی را به نمایش می گذاشت که خدا برای مردم شهر قدس به وسیله جانشینش پیغمبر بزرگش به ارمغان آورد.

شهر بیت المقدس دروازه هایش را برای ورود حضرت عمر خلیفه حضرت رسول الله باز می کند

حضرت عمر چند روزی پس از تاریخ عقد صلح، در بین امرای لشکرش در شهر جایبه ماند. سپس در حالی که ابو عبیده بن الجراح، خالد بن الولید، عمرو بن العاص، شرحبیل بن حسنه و جماعتی دیگر از اصحاب رسول الله که همراهش از مدینه به اینجا آمده بودند در التزامش بودند، به طرف شهر قدس حرکت فرمود، تا آن را طبق صلح نامه ای که به اهل شهر داده بود تصرف کند.^۱

^۱ شهر ایلیا یعنی بیت المقدس یا قدس در سال ۱۶ هجری، یا اواخر سال ۱۵ هجری

از آن طرف اسقف اعظم، امراء و بزرگان شهر در روز موعود که قبلاً به اطلاع آنها رسانده بودند مقابل دروازه بزرگ شهر در انتظار ورود موکب فرمانروای مسلمین و جانشین پیغمبر اسلام حضرت عمر بن الخطاب بودند.

برخورد خلیفه با آنها حدی با ملاطفت و بر مبنای محبت و تواضع بود که به جای آن که او را به منزله یک فاتح پیروزمند که بر شهرشان استیلا یافته پذیرند، به عنوان یک فرمانروای عادل و پاکدلی که نظیرش را ندیده‌اند، وی را در آغوش گرفتند.

آنها از سنجش صلح‌نامه‌ای که خلیفه به آنها داد، خصوصاً از این که به معابدشان احترام قائل شده و به آنها، در امان داده بود و در اقامه شعائر و مراسم دینی‌شان آنها را آزاد فرموده بود تا آنجا عظمت و طهارت نفس در وجودش یافتند که او را نادیده دوست خلق خدا و طرفدار حقیقت و مروج عدالت شناختند.

خلیفه و همراهانش به راهنمایی اسقف اعظم همراه بزرگان شهر در حالی که اهل شهر برای دیدن فرمانروای مسلمین و فرماندهان لشکر اسلام در مسیر آنها ایستاده بودند در شهر به راه افتادند.

اینجا بود که مردم شهر غرق در تعجب شدند؛ زیرا بر خلاف تصورشان فرمانروای بزرگ مسلمین که دو امپراتوری بزرگ جهان آن زمان را در یک زمان به زانو در آورده و اکنون پیروزمندانه به این شهر داخل می‌شود، شخصی متواضع، فروتن و با لباس عادی و ساده می‌بینند و فرماندهان بزرگش را که سر فرماندهان این دو امپراتوری مقتدر را از پای در آورده‌اند همه متواضع و بدون نشان و آرایش نظامی می‌بینند.

مردم از مشاهده فرمانروای مسلمین و فرماندهان بزرگشان فهمیدند که این مردم بر خلاف کشورگشایان جهان، مردمی خودخواه و دنیاپرست نیستند؛ بلکه مردمی روحانی، عدالت‌پرور و انسان دوستند که نه میل به انتقام از کسی و نه

چشم طمع به مال مردم دارند و نه به نوامیس و مقدسات دیگران تعرض می‌نمایند.

مردم شهر که دروازه‌های شهرشان را به عنوان صلح بر روی خلیفه و همراهانش باز کرده بودند، این بار با دیدن آنها از نزدیک با این وضع ساده، دروازه‌های قلوب خود را برای آنها باز و آنها را در نه در شهر خود، بلکه در سینه‌های خود جا دادند.

گویا چشم بصیرت رئیس دانشگاه عالی لبنان باز شده و حقیقت را دیده است. او با آن که مسیحی است، در قصیده خود تحت عنوان (النبی محمد) در این باره می‌گوید:

وجعت حولك يا نبي صحابة = بعمائم تزهو على التيجان

خشتن ملابسهم ولأن جوارهم = بالعدل فالأعداء كالإخوان

یعنی: ای رسول خدا! تو یارانی به دور خود جمع کردی که هیبت و فخر عمامه‌هایشان بیش از تاجهای شاهان جهان است. لباسهایشان خشن ولی مجاورت و گفتار و کردارشان با لطف و عدالت آمیخته است، لهذا دشمنانشان نه دوست عادی بلکه برای آنها مانند برادر شدند.

آن روز تاریخی که حضرت عمر وارد شهر قدس شد، به آخر رسید و این فتح بزرگ به جای آن که از فتح این شهر مقدس مسیحی که عنوان شهر انبیاء را داشت و مسجد مقدس اقصی را در آغوش گرفته بود، احساس خودخواهی و تکبر در خود کند، به حدی متواضع و خود را مرهون عنایت و لطف خدا دانست، بدین جهت در آن شب که در اردوگاه مسلمین در خارج شهر منزل گرفت، به نماز شکر خدا پرداخت.

نماز شکر وقتی خوانده می‌شود که خداوند عزوجل به کسی از بندگانش نعمتی عنایت فرماید که مهم باشد برای حضرت عمر چه نعمتی بزرگتر از این که خدا این شهر مقدس تاریخی را برایش فتح فرموده و در اختیارش گذشته است. اکنون با خاطری کاملاً آسوده در میان مردمش که او را نه به عنوان یک

مرد فاتح بلکه به عنوان یک مردم دوست و عادل پذیرفته‌اند، گردش می‌کند، البته وظیفه عمر در برابر این نعمت و موهبت الهی این است که نماز شکر به درگاه خداوندی می‌گذارد که او را نصرت داد و به این نعمت عظیم رسانید.

آشنایی با داخل شهر قدس

صبح فردای آن روز اسقف اعظم بزرگ نزد حضرت عمر در اردوگاه مسلمین آمد و هر دو با هم مجدداً در شهر به گردش پرداختند. اسقف آثار و محل‌های تاریخی شهر قدس را به عمر -رضی الله عنه- نشان می‌داد و بیوگرافی آنها را بیان می‌کرد.

شهر قدس آثار تاریخی بس مهمی داشت. طبق عقیده مسیحیان حضرت عیسی در این شهر به دار آویخته شد و در این شهر به خاک سپرده شد. سپس از قبر خارج شد و به آسمان صعود کرد. بدین مناسبت کلیسای بزرگ مشهور به کلیسای قیامت را در این شهر و بر روی همان جایی که می‌گویند عیسی به قبر سپرده شده و از آنجا به آسمان رفته است، بنا کرده‌اند.^۱ مسجد الاقصی که به فرمان حضرت سلیمان نبی الله ساخته شده، محراب عبادت حضرت داوود، صخره حضرت یعقوب که طبق نوشته کتب اسلامی حضرت محمد -صلی الله علیه وسلم- در شب معراج از روی آن به آسمان عروج کرد^۲ و آثار هیکل

^۱ کلیسای قیامت در سال ۳۲۶ میلادی به دستور امپراتوری کسانتین روی جایی که به زعم مسیحیان قبر حضرت مسیح است، بنا شد. در سالهای ۱۱۳۱ تا ۱۱۴۴ مسیحیان صلیبی آن را خراب و از نو ساختند عربهای مسیحی آن را کنیسه القمامه می‌نامند.

^۲ مشهور شده است که این صخره هنگام معراج همراه حضرت رسول حدود یک متر از زمین بلند شد و چون آن حضرت متوجه گردید، فرمود بمان. این صخره همچنان در جای خود در هوا معلق ماند. بعداً مسلمین زیر آن ستون زدند. اکنون روی ستون تکیه زده است.

سلیمان و آثاری دیگر در این شهر بود و اسقف کبیر قصه‌های این آثار مقدس را برای حضرت عمر شرح می‌داد.

هنگامی که از کلیسای قیامه که بزرگترین و مهمترین کلیسای شهر بود، بازدید می‌کردند، وقت نماز ظهر رسید. اسقف پیشنهاد کرد که حضرت عمر نماز خود را در داخل همین کلیسا بخواند؛ ولی آن حضرت موافقت نکرد و فرمود: (اگر من امروز در اینجا نماز بخوانم مسلمانان در آینده بدین مناسبت تاریخی که خلیفه مسلمین پس از فتح شهر مقدس مسیحی در این محل نماز خواند، این واقعه را یک حادثه تاریخی مهم خواهند دانست و این کلیسا را از دست مسیحیان گرفته و آن را تبدیل به مسجد خواهند کرد. این امر مخالف با معاهده صلح بین طرفین می‌باشد که گفته شده کلیساها در امان است). سپس نمازش را در جایی در نزدیکی صخره مقدس آنجا که آثار هیکل سلیمان بود، ادا فرمود.

یقین است که اسقف کبیر و همراهان بار دیگر در اینجا از فرمایش حضرت عمر خیلی خرسند می‌شوند و در عین حال بسیار تعجب می‌کنند که او تا این

این داستان قطعاً نادرست و مطلبی است که یک دوست نادان ساخته و اشاعه داده است.

اگر این صخره در هوا مانده، به زمین فرود نمی‌آمد، نه تنها لازم نبود زیر آن ستون بزنند، بلکه خیلی واجب بود. برای بقای این معجزه، چنان که بود، بدون ستون آن را ابقاء نمایند. گذشته از این در زمانی که اسراء واقع شد، شهر قدس و مسجد الاقصی و این صخره در دست مسیحیان بود. در آنجا مسلمانی وجود نداشت تا زیر آن ستون بزنند. در هیچ تاریخی، نه اسلامی و نه غیر اسلامی دیده نمی‌شود که مسلمین هنگام فتح بیت المقدس این صخره را در هوا دیدند و آنها زیر آن ستون زدند. از همه گذشته اگر این مطلب صحیح است، آیا لازم نیست که مسلمین در این زمان ستون را از زیر صخره بردارند تا این معجزه برای دوست و دشمن آشکار و مسلم گردد.

حد در اجرای صحیح مواد صلح‌نامه حتی برای زمان آینده پایدار است و مراعات حقوق مذهبی آنها را می‌نماید.

آری، بعداً ثابت گردید که آنچه حضرت عمر درباره نمازش در کلیسای مزبور پنداشت و به اسقف فرمود، صحیح بود؛ زیرا تمام تواریخ اتفاق دارند که مسلمین بعداً در همان جایی که او نمازش را خواند، یعنی در محل هیکل سلیمان مسجدی بنا کردند و صخره مقدس را در داخل مسجد گرفتند. گرچه این مسجد ساده و تقریباً کوچک ساخته شد، ولی بعداً به دست مسلمین توسعه و عظمت یافت و پس از چندی عبدالملک بن مروان خلیفه اموی آن را به طرز زیبایی از نو ساخت. قبه‌ای بر روی آن بنا کرد که بهترین نمونه یک عمارت دینی و همتای مسجد الاقصی گردید، این مسجد در حال حاضر هم با قبه مجلل خود باقی و به مسجد عمر و قبه الصخره شهرت دارد.

شکل بنای این مسجد هشت ضلعی است. در چهار ضلع آن روبروی هم چهار دروازه زیبا به کار گرفته شده است. قسمت پایینی آن با سنگ مرمر پوشیده شده و قسمت بالایی آن با کاشیهای میناکاری شده که به انواع گلهای زیبا منقش شده تزئین یافته است، این کاشیها در سال ۱۵۶۱ میلادی به فرمان شاه سلیمان بن سلطان سلیم عثمانی در این مسجد به کار برده شده‌اند. می‌گویند: وقتی که نور خورشید از پنجره‌ها به درون مسجد می‌تابد روشنایی مخصوصی با رنگهای عجیبی منعکس می‌کند و لطف خاصی در نظر بیننده به وجود می‌آورد.

گرچه نقشه ساختمانی درون مسجد ساده است، ولی تزئین و آرایش آن خیلی زیبا و با شکوه می‌باشد. ستونهای آن از یک قطعه سنگ مرمر ساخته شده و سقف مسجد را گنبد جالبی تشکیل می‌دهد که بیننده را از حیث طرز معماری و از حیث نقوش به تعجب می‌اندازد. در قسمت پایینی این گنبد آیات قرآنی مربوط به حضرت مسیح با حروف طلا به خط کوفی نوشته شده است. در پنجره‌های مسجد شیشه‌های رنگارنگ قرن شانزدهم نصب شده که در

زیبایی و نفاست، کم نظیر است.

این مسجد چنان که گفتیم در محل هیکل حضرت سلیمان که هنگام فتح شهر ویران شده و آثار آن دیده می‌شد و حضرت عمر در آنجا نماز خواند بنا شده است.

بازگشت عمر - رضی الله عنه - به مدینه

حضرت عمر تا ده روز در شهر قدس ماند. سپس به قصد بازگشت به مدینه از آنجا خارج شد و راه خود چند روزی در جاییه که مسلمین آنجا را مرکز نظامی خود قرار داده بودند، توقف کرد. پس از دستورات و راهنمایی‌های مهمی که به فرماندهان لشکر داد، همراه همان جماعتی که با او آمده بودند به سوی مدینه حرکت کرد. طبق فرمان عمر - رضی الله عنه -، یزید بن ابی سفیان مثل گذشته به امارت دمشق، ابو عبیده به عمارت حمص، و خالد بن الولید به امارت قنسرین منصوب گردیدند.

زمانی که حضرت عمر از شهر قدس خارج می‌شد و به مدینه بازمی‌گشت، از اقصا جنوب شام یعنی فلسطین تا انتهای شمال که مرز سوریه می‌باشد، تحت حکومت دولت اسلام در آمده بود. امراء مسلمین این سرزمین وسیع را که خدا در اختیارشان گذاشته بود، با کمال عدالت اداره و با مردم خیلی بهتر از امراء دولت امپراتوری بیزانس رفتار می‌کردند.

شکل و شمایل حضرت عمر در زمان آمدن به قدس و نقد یک داستان

در پایان سخن خود درباره فتح بیت المقدس، لازم می‌دانم توجه خوانندگان گرامی را به این امر مهم تاریخی معطوف نمایم و آن، این است که بعضی از مورخین مانند طبری و ابن الاثیر می‌گویند: حضرت عمر از مدینه سوار بر اسب شد و همراه گروهی از لشکر و امراء به فلسطین آمد. ولی واقدی و پیروانش که در نظر محققین مسلمین چندان مورد اعتماد نیستند نوشته‌اند: به

وسیله شتر حرکت کرد؛ دو جوال در دو جنب شترش بسته بود که در یکی آرد و جو بود و در دیگری خرما بود. در جلوی یک مشک آب و در پشت سرش ظرفی برای وضو گرفتن و خوردن غذا آویخته بود. جماعتی از اصحاب رسول الله همراهش بودند. صبحگاه و شامگاه طعامی که از همان آرد بود، تهیه می‌شد. نزد خلیفه می‌آوردند تا از آن بخورد. لباسی که در این سفر مهم تاریخی به تن داشت، مندرس و وصله دار بود. هنگامی که می‌خواست از جابیه به سوی شهر قدس حرکت کند، امراء لشکر گفتند: چون اسقف اعظم و امراء و بزرگان شهر در انتظارند، شتر برای سوار شدن تو نامناسب و این پیراهن که پوشیده‌ای روا نیست». خلیفه از سخن آنها برآشفته و فرمود: (خداوند عزوجل ما را به برکت دینش عزت بخشید و ما خدا را با چیزی دیگر مبدل نمی‌کنیم). و با همان لباس وصله دار و سوار بر همان شتری که با آن از مدینه به اینجا آمده بود حرکت کرد و با همین وضع بدنما و نازیبا به شهر قدس وارد شد و با اسقف و بزرگان و امراء شهر ملاقات کرد. حتی بعضی نوشته‌اند: که خلیفه مسلمین و غلامش در این سفر یک شتر برای دو نفر شان همراه داشتند. هر یک از آنها به نوبت سوار می‌شد. هر وقت خلیفه سوار می‌شد، غلام پیاده می‌شد و مهار شتر را به دست می‌گرفت و همین که نوبت به غلامش می‌رسید، خلیفه پیاده می‌شد و مهار شتر را به دست گرفته به راه می‌افتاد. اتفاقاً در مرحله اخیر که از جابیه به قدس می‌رسیدند نوبت غلامش بود. خلیفه مسلمین در حالی که مهار شتر به دست گرفته بود به کنار شهر رسید و با همین وضع با اسقف و بزرگان شهر که در انتظار ورود موکب خلیفه مسلمین بودند ملاقات کرد.

ولی باید توجه داشت که واقدی در غالب روایات تاریخی خود مخصوصاً آنچه در مغازی و فتوحات اسلامی ذکر کرده است غلو و زیاده‌روی نموده و از حقیقت واقع خارج شده است؛ لذا مورد اعتماد دانشمندان و محققین اسلامی نیست و در تاریخی که نوشته به اموری بر می‌خوریم که عقل سالم آن‌ها را نمی‌پذیرد؛ ولی چون روایاتش از قبیل همین داستان سفر تاریخی سیدنا عمر به

طرز عجیبی که ذکر شده است مورد اعجاب هر خواننده و شنونده‌ای واقع می‌شود و با این عجایی که دارد نظر همه کس را جلب می‌نماید، لهذا با آن که صحت ندارد، به حدی مشهور و رایج شده که در هر مجلس درسی و بر روی هر منبر و عظی که این سفر تاریخی روایت می‌شود همیشه این داستان عجیب و غریب که واقدی روایت کرده است، نقل می‌شود. چنان که گویی جریان واقعه جز این نبوده و در این باره روایتی غیر از روایت واقدی نیامده است. باید در نظر داشته باشیم که در ایام فتح بیت المقدس در اثر فتوحاتی که مسلمین در پارس، شام و فلسطین کرده بودند، غنایم زیادی از پول، طلا، نقره، اسب، لباس دوخته و پارچه‌های نادر و خسته به دست آوردند. بیت المال مدینه از هر جهت غنی شده بود، اگر به این حقیقت توجه کنیم برای ما واضح می‌شود که خلیفه مجبور نبوده در این سفر یک شتر برای خودش و غلامش به تناوب بردارد و لباس وصله‌دار و مندرس بپوشد؛ زیرا هم اسب زیاد در اختیار داشت و هم لباس متناسب.

پس مسلماً روایت طبری و ابن الاثیر درست است که گفته‌اند عمر خلیفه مسلمین سوار بر اسب و همراه گروهی از لشکر برای کمک به عمرو بن العاص از مدینه به جابیه رسید و چون اسبش خسته شده بود چند روزی پس از عقد صلح با مردم قدس، در جابیه ماند و همین که خستگی اسبش مرتفع شد با همان اسب از آنجا به قدس آمد. ابن کثیر به نقل از ابوالعالیه دمشقی تصریح کرده که حضرت عمر هنگام ورود به شهر قدس پیراهن سفید رنگی پوشیده بود که در قسمت چپ و راست از پایین، چاک داشت. این دو نفر مورخ نه ذکری از اندراس پیراهن خلیفه می‌کنند و نه از وصله‌دار بودنش، حرفی از این که او و غلامش در این سفر به نوبت سوار شده‌اند به میان نیاورده‌اند.

درست است که حضرت عمر مردی زاهد و از زینت و زیور دور و از تنعم و خوش گذرانی اجتناب می‌کرد، ولی در عین حال مرد آداب و از خانواده اشراف قریش بود؛ خوب می‌دانست چه رفتاری در کجا مناسب و چه گفتاری

در چه وقتی خوب و چه لباسی در چه هنگامی پسندیده است. مگر نه این است که بخاری در صفحه ۱۹۵ جز هفتم روایت می‌کند که روزی عمر بن الخطاب چشمش به لباس فاخری افتاد که فروخته می‌شود؛ لذا حضور رسول الله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! چه خوب است که این لباس را بخری تا هنگام ملاقات با نمایندگان که می‌آیند و نیز در وقت نماز جمعه آن را بپوشی». ولی چون این لباس مليله دوزی طلا داشت، آن حضرت از خرید آن امتناع فرمود^۱.

از این روایت واضح است که حضرت عمر مرد آداب و پایبند رسول عمومی بود و عقیده داشت که رئیس دولت در اوقات ملاقات با اشخاص بزرگ یا هنگام حضور در مجالس و مجامع باید لباس مناسبی بپوشد. همین عمر بود که چون والی یمن با لباس گرانبها به حضورش آمد، برآشفت و امر کرد تا لباس ساده بپوشد. بار دیگر همان والی با مویی ژولیده و لباس کهنه و نامناسبی به حضور رسید. حضرت عمر این بار فرمود: مقصودم این نبود که خود را به این وضع ناپسند در آوری. نه ژولیده و ژنده پوش باش و نه خود را مانند زنان بیارای.

بنابر آنچه بیان شد باید فهمید که حضرت عمر در آن هنگام که به ملاقات بزرگان دینی و سیاسی در شهر قدس می‌رفت، اگر لباس گرانبها پوشیده بود اما لباس ساده و برازنده‌ای به تن داشته است نه پابرهنه بوده نه ژنده پوش.

فتح کشور مصر

صحیح است که مسلمین اکنون تمامی سرزمین شام، فلسطین و اردن را تصرف و دست امپراتوری روم شرقی را از این دیار قطع کرده‌اند، ولی کشور

^۱ این است متن حدیث بخاری (عن نافع بن عبدالله أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه رأى حلة سيرة تباع. فقال: يا رسول الله، لو ابتعتها، تلبسها للوفد إذا أتوك، وللجمعة قال: «إنما يلبس هذه من لا خلاق له».

مصر که متصل به این سرزمینها است، همچنان در تصرف این امپراتوری باقی است و چنان که فهمیدیم داهیه رومی یعنی ارطبون که از بیت المقدس فرار کرد به آنجا رفته است و قطعاً در این کار نظری دارد.

پس اگر دست این امپراتوری از کشور مصر قطع نشود، روزی از آنجا به این سرزمینها که از دستش رفته است، حمله خواهد کرد و چون دریایی در اختیار دارد که به کشور اصلی روم اتصال دارد اگر دست به جنگ بزند نه در مضیقه معیشت عمومی ونه در تنگنای امور نظامی واقع می شود و کار بر مسلمین دشوار خواهد کرد.

بنابراین مسلمین باید هر چه زودتر دست این دولت خطرناک را از خاک مصر نیز قطع نمایند، تا وضع خود را در سرزمینهایی که از دستش گرفته اند پایدارتر کنند و به ثبات آینده خود در این دیار مطمئن شوند.

عمرو بن العاص قبلاً چندین سفر تجارتنی به مصر کرده بود و از اوضاع عمومی آنجا باخبر بود. او فهمیده بود که مردم مصر از دولت روم که بر سرزمینشان تسلط یافته بود و آنها را استعمار کرده بود، ناراضی هستند. دیده بود که این سرزمین به برکت رود نیلش از حیث غله و محصولات بی نظیر است تا جایی که انبار غله روم به شمار می رود. لذا خیلی آرزو داشت که از حضرت عمر فرمان حمله به این سرزمین پربرکت را بگیرد.

پس از این که حضرت عمر از بیت المقدس به جایبه بازگشت تا از آنجا به مدینه برگردد، عمرو بن العاص با او به خلوت نشست و تقاضا کرد تا فرمان حمله به مصر صادر کند و این کار را به او بسپارد. حضرت عمر در این امر متردد شد. زیرا نمی توانست در این هنگام که لشکر اسلام در عراق، پارس و شامات پراکنده شده بودند و وجود آنها برای محافظت این نواحی لازم بود، لشکر مهمی فراهم کند و در اختیار عمرو بن العاص بگذارد تا به مصر حمله کند؛ ولی عمرو بن العاص آنقدر حمله و تسخیر مصر را در نظر حضرت عمر آسان جلوه داد که در نهایت او را برای این کار راضی کرد و آن حضرت

چهار هزار سرباز در اختیارش گذاشت و پرچم جهاد را بدو سپرد. گرچه چهار هزار سرباز برای فتح کشور مصر کافی نبود، ولی عمرو بن العاص یقین داشت که پس از شروع جنگ در خاک مصر هر گاه کمک بخواهد حضرت عمر ناچار خواهد شد هر طور شده برایش سرباز کافی بفرستد و نخواهد گذاشت مسلمین در خطر دشمن بیفتند. لذا با همین عدد از حدود شام گذشت و برای آن که حرکت خود را مخفی و دولت روم را غافلگیر کند، به سرعت از راه صحرای بی آب و علف سینا عبور کرد تا به شهر عریش در اوایل خاک مصر رسید.

چون این شهر از مرکز کشور دور بود، نه استحکامات خوبی داشت و نه نگهبان کافی از طرف دولت روم در آنجا متمرکز بود. لذا مردم شهر که محافظت شهرشان را به عهده گرفته بودند، نتوانستند از عهده دفاع در مقابل لشکر اسلام بر آیند. عمرو بن العاص این شهر را به آسانی و بدون جنگ تصرف کرد و سپس بدون توقف به مسیر خود ادامه داد و از راه قدیمی متروکه، که کسی در ایام عادی از آن عبور نمی کرد، حرکت نمود و به یکی از شهرهای مصر به نام فرمات رسید.

این شهر یکی از شهرهای مهم و قدیمی و آباد مصر و دارای معابد قبطی و کلیساهای زیبای مسیحی بود. حصار و قلعه‌های قوی و نگهبان و ذخایر کافی داشت. در کنار دریای احمر واقع بود و شعبه‌ای از رود نیل به اینجا جاری می شد. این شهر در آن روزگار به منزله کلید کشور مصر بود؛ لذا دولت روم اهمیت خاصی به آن می داد و پادگان مقتدری در آنجا گمارده بود.

تسلط بر این شهر خیلی دشوار بود. عمرو بن العاص جز این که آن را در محاصره گیرد چاره‌ای نداشت. پس از یکماه محاصره در تاریخ اول محرم سال ۱۹ هجری مطابق سال ۶۴۰ میلادی مردم شهر که از طول محاصره به تنگ آمده بودند و ادامه آن را به زیان خود می دانستند به ناچار تسلیم شدند و بدین سان این شهر مهم به دست مسلمین افتاد.

بعضی از مورخین نوشته‌اند: چون مردم این شهر قبطی و مذهب ارتودوکس داشتند، مخالف مذهب کاتولیک رومیها بودند. از عمال و کارگران دولت روم که با آنان بد رفتاری می‌کردند، کینه در دل داشتند آنان برای فتح این شهر از داخل به مسلمین کمک کردند. در واقع آنها باعث اصلی سقوط شهر شدند. به هر حال عمرو پس از تسخیر این شهر مهم که برایش دلگرم کننده بود برای فتح شهر بلیس به حرکت در آمد. فرمانده پادگاه محافظ این شهر ارطبون^۱ همان سردار مشهور رومی بود که در فلسطین از دست عمرو گریخت. در اینجا بین عمرو و ارطبون جنگ سختی در گرفت. ارطبون باز هم شکست خورد و عمرو بر این شهر نیز تسلط یافت. پس از جنگ اجنادین که ارطبون از دست عمرو شکستی فاحش خورد، در اینجا نیز این دو نفر سردار عرب و رومی روبروی یکدیگر قرار گرفتند و باز هم ارطبون از حریفش شکست خورد.

مورخین نوشته‌اند: دختر مقوقس^۲ قبطی حاکم کل کشور مصر که از طرف دولت روم این سمت را داشت، در حین فتح این شهر اسیر شد عمرو بن العاص او را مورد احترام قرار داد و همراه چند نفر محافظ عرب او را نزد پدرش فرستاد. این مردانگی و انسانیت که بر خلاف انتظار مقوقس، از عمرو سر زد، باعث گردید تا قبطیها که از مردم اصلی مصر بودند، نسبت به مسلمین با نظر دوستی و محبت بنگرند. مقوقس نیز این کار را کار بزرگ انسانی شمرد. عمرو پس از فتح این شهر به حرکت خود ادامه داد و به شهری رسید که آن را در روزگار تند و نیاس می‌نامیدند و اکنون به نام (ام دین) شهرت دارد.

^۱ چنان که می‌خوانیم ارطبون در این جنگ باز هم از عمرو شکست خورد و تاریخ تا اینجا نام او را می‌برد و دیگر به سکوت می‌گذرانده. معلوم نیست در این جنگ کشته شده یا فرار کرده، سالم به روم رفته است.

^۲ نام دختر مقوقس چنان که دایره المعارف فرید وجدی نوشته است، ارمانوسه بود، او برای ملاقات با نامزدش پسر هراکلیوس به این شهر آمده بود.

در اینجا چندین هفته جنگ بین مسلمین و لشکر دشمن طول کشید و چون عدد دشمن زیاد بود، عمرو دست از جنگ کشید و عقب نشست و از حضرت عمر کمک خواست. حضرت عمر چهار هزار نفر تحت رهبری چهار نفر از بزرگان سلحشور صحابه گرامی رسول الله -صلی الله علیه وسلم- به اسامی زبیر بن العوام، عباده بن الصامت، مسلمه بن مخلد و مقداد بن الاسود به کمک عمرو فرستاد و نوشت: چهار هزار نفر کمک فرستادم تحت فرمان چهار نفر از سردارانی که هر یک از آنها در میدان جنگ ارزش هزار نفر مرد جنگی را دارد. همین که این لشکر کمکی رسید، عمرو بن العاص خود را برای حمله نهایی مهیا کرد. از آن طرف فرمانده کل قوای لشکر روم در مصر به نام تیسودور با بیست هزار سرباز برای مقابله با عمرو حرکت کرد. این دو لشکر در کنار شهر عین شمس^۱ روبروی هم قرار گرفتند.

عمرو بن العاص قبلاً یک گروه از لشکرش را در کوهی در سمت شرقی عباسیه کنونی و گروهی دیگر را در نزدیک شهر ام دنین کمین گمارد و خودش با بقیه لشکر به مقابله با لشکر روم پرداخت.

همین که جنگ بین طرفین در گرفت، گروهی که در کوه کمین نشسته بودند از کمین گاه خود برون جستند و از پشت سر بر دشمن حمله کردند. دشمن که خود را در وضع بدی دید، به ناچار میدان را خالی و فرار کرد و خواست به شهر ام دنین پناه برد. در این هنگام گروه کمین که در جلو بودند از جایگاه خود خارج شدند و راه را بر روی آنها بستند. بدین ترتیب لشکر روم بین سه جبهه از لشکر مسلمین در وضع خطرناکی قرار گرفت و به طوری شکست و هزیمت یافت که جز عده کمی جان بدر نبردند. عمرو بن العاص با این مهارت جنگی پیروز شد و بر شهر مهم عین شمس و ام دنین تسلط یافت.

^۱ عین شمس نام شهری بوده که ۸ کیلومتر از قاهره کنونی فاصله داشته. فراعنه و یونانی‌ها آن را هلیوپولیس می‌نامیدند. این جنگ در نزدیکی این شهر در سال ۶۴۰ میلادی واقع شد.

چون شهر (ام دنین) از شرایطی استراتژیک برخوردار بود، عمرو بن العاص آن را مرکز قیادت و ستاد فرماندهی خود قرار داد. مدتی در آنجا آرام گرفت تا در اندیشه حمله به شهر بابلون باشد. پس از مدتی استراحت، خود را برای این کار مهیا کرد و از ام دنین خارج گردید.

شهر بابلون^۱ از شهرهای مستحکم مصر و از استحکامات نظامی مهمی برخوردار بود؛ لذا عمرو بن العاص جز محاصره شهر کاری از دستش برنیامد. این محاصره تا هفت ماه طول کشید.

مذاکره برای صلح

مقوقس فرمانروای مملکت مصر دید که مسلمین با آن که نمی‌توانند با قوه نظامی بر شهر تسلط یابند، مع‌الوصف مأیوس نشده‌اند و هم‌چنان در ادامه محاصره ثابت مانده‌اند و برای تسلط بر شهر پافشاری می‌کنند و می‌دانست که مسلمانان مردمی جنگجو و در جنگ صبر و تحملی دارند که جز آنها کسی ندارد و هر طور شده ولو هر چند طول بکشد بر این شهر تسلط خواهند یافت، پس چه بهتر که با آنها وارد مذاکره شود و با هم صلح نمایند، لذا نامه‌ای به عمرو بن العاص نوشت: (شما با عده کمی به سرزمین ما آمده‌اید. می‌ترسم لشکر بزرگ روم بر سرتان بریزد. آن وقت از کارت‌ان پشیمان می‌شوید، پس چه بهتر که چند نفر از مردمتان را نزد ما بفرستید تا بشنویم چه می‌گویید. شاید به توافقی برسیم که ما و شما خواهان آنیم).

عمرو بن العاص نامه را از دست فرستادگان مقوقس^۲ گرفت و آنها را دو

^۱ این شهر که در قدیم ممفیس نام داشته در نزدیکی شهر قاهره کنونی و در کنار رود نیل بود. در طول تاریخ مصر چندین بار پایتخت فراعنه قرار گرفته، لذا اهمیت خاصی داشته است.

^۲ مقوقس همان فرمانروای مملکت مصر است که رسول الله صلی الله علیه و آله او را ضمن نامه‌ای که به او نوشت، به دین اسلام دعوت کرد، گرچه او از پذیرفتن

روز نزد خود در اردوگاه لشکر اسلام نگه داشت. سپس آنها را با نامه‌ای که به مقوقس جواب داده بود، برگردانید.

مضمون نامه عمرو بن العاص چنین بود: (بین ما و شما جز این راهی نیست: یا دین اسلام را بپذیرید تا با هم برادر دینی بشویم و جنگی در نگیرد، یا در دین خود باقی بمانید و به عنوان صلح تسلیم شوید و جزیه به دولت اسلام بپردازید، یا با یکدیگر بجنگیم تا آن که خدا بین ما و شما حکم و فیصله فرماید و اوست بهترین حکم‌کنندگان).

مقوقس رویه و روحیه مسلمین را از نمایندگانش که از نزد آنها مراجعت کرده بودند، استفسار کرد، گفتند: (مردمی دیدیم که مرگ را بهتر از حیات دوست می‌دارند. تواضع و فروتنی را بهتر از تکبر و خودخواهی می‌دانند. هیچ یک از آنها نه دل به دنیا می‌بازد و نه دنیا را دوست می‌دارد. بر روی خاک می‌نشینند. فرمانده‌شان مانند بقیه افرادشان است. بزرگان و سرداران لشکرشان از زیردستان تشخیص داده نمی‌شوند. معلوم نمی‌شود کدام آقا و کدام غلام است. همین که وقت نمازشان رسید، اندامهای خود را می‌شویند و با هم به نماز می‌پردازند. هیچ کدام از آنها از نمازش باز نمی‌ماند و در نماز شان با کمال خشوع رو به خدا می‌آورند).

مقوقس از مطالبی که از آنها شنید استنباط کرد که با چنین مردمی نمی‌توان ستیزه کرد و از آینده خود ترسید؛ لذا به حاضرین گفت: (قسم به آن مقدسی که به نامش قسم خورده می‌شود، چنین قومی که بر ما تاخته‌اند هر گاه به کوه روی آورند بی شک با اراده و صبر و ثبات که دارند، آن را از جایش خواهند کند. بدانید که هیچ کس در جنگ با آنها پیروز نخواهد شد). پس از یک

اسلام خودداری کرد ولی جنبه احترام و ادب را مراعات نمود و هدایایی به آن حضرت تقدیم داشت که یکی از آنها کنیزی بود به نام ماریه. برای آن حضرت از ماریه قبطیه پسری به دنیا آمد که نامش را ابراهیم گذارد که در سن کودکی در مدینه وفات یافت.

سلسله مذاکره و مباحثه صلاح دیدند با مسلمین از در صلح در آیند. مقوقس از عمرو بن العاص درخواست کرد نمایندگانی به نزدش بفرستد تا درباره صلح با هم مذاکره کنند.

باز هم مذاکره

عمرو ده نفر از بزرگان مسلمین را که یکی از آنها عباده بن الصامت صحابی بزرگ رسول الله بود، نزد مقوقس فرستاد و دستور داد تا عباده بن الصامت طرف گفتگو با مقوقس باشد.

مقوقس با عباراتی که هم به ظاهر جنبه نصیحت داشت و هم بوی ترساندن و تهدید می داد، سخن به میان کشید او اصرار داشت که فرستادگان مسلمین امری دیگر غیر از آن سه چیزی که عمرو بن العاص قبلاً در جوابش پیشنهاد کرده بود، پیشنهاد کنند.

عباده بن الصامت دستش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: (قسم به پروردگار این آسمان و این زمین و همه چیز دیگر، غیر از این سه امری که قبلاً پیشنهاد شده پیشنهادی نداریم. شما باید یکی از آنها را برای خودتان اختیار کنید).

مقوقس به اطرافیانش گفت: (سخنم را بپذیرید و یکی از این سه امر پیشنهادی آنها را قبول کنید. به خدا قسم شما در مقابل اینها تاب مقاومت ندارید. اگر امروز به میل خودتان قبول نکنید چندی نمی گذرد که مجبوراً چیزی را متحمل خواهید شد که خیلی بدتر است؛ چه بهتر که پیشنهادم را پیش از آن که پشیمان شوید قبول کنید). اظهارات مقوقس که بی پرده و آرام بود، مورد موافقت مردم واقع شد؛ لذا به عمرو بن العاص پیغام داد که موافقت نماید تا هر یک از طرفین (عمرو بن العاص و مقوقس) با جماعتی از بزرگانشان در یک جا جمع شوند و درباره نحوه صلح با هم مذاکره نمایند.

مصر تسلیم می شود

عمر و با جماعتی از مسلمین و مقوقس با جمعی از مصریان در یک جا با هم ملاقات کردند و به گفتگو نشستند و با این شروط با یکدیگر صلح کردند. مملکت مصر از اول تا آخر تحت تسلط مسلمین قرار گیرد. نظم امور داخلی و دفاع از دشمن خارجی به عهده مسلمین باشد. ساکنین خاک مصر چه قبطی و چه دیگران از حیث مال، جان، ناموس و معابدشان در امان بوده‌اند و هیچ کس از مسلمین حق تعرض و دست اندازی بر آنها را ندارد. در اقامه شعائر و مراسم دینی خود نیز آزادند. هر یک از سکنه مصر به طور عموم سالیانه دو سکه دینار طلا جزیه به دولت اسلام بپردازند.

پیرمردان و نوجوانانی که به سن بلوغ نرسیده‌اند و دوشیزگان و زنان در هر سنی از پرداخت جزیه معاف باشند.^۱ مقوقس این صلح را به عنوان حاکم عام مملکت مصر از طرف خود و قبطیها یعنی مردم اصلی مصر قبول کرد و گفت: رومیهای مقیم مصر آزاد خواهند بود تا آن که این ماجرا به هراکلیوس در قسطنطنیه اطلاع دهد و نظرش را در این باره بخواهد.

هراکلیوس پس از دریافت نامه مقوقس اقدامش را درباره صلح تقبیح و او را برای این کار توبیخ کرد و نوشت: عده قبطیها در مصر به شمار نمی‌آید اگر آنها برای جنگ با مسلمانان روی خوش نشان ندادند و مسلمانان را بر ما ترجیح دادند مردم روم در مصر و اسکندریه و کسانی نزد تو هستند بیش از هزاران نفرند و ابزار و ذخایر جنگی به حد کافی داشتند و تو با این حال از

^۱ پس از انجام صلح قبطیها برای پرداخت جزیه سرشماری شدند. شمار آنهايي که مشمول پرداخت جزیه شدند به شش میلیون نفر رسید و عمرو بن العاص به موجب صلح نامه مبلغ دوازده میلیون دینار طلا جزیه از آنها برای دولت اسلام وصول کرد. صفحه ۷۴۳ جلد ششم؛ دایره المعارف فرید وجدی.

دفع مسلمانان با کمی عده‌شان در ماندی و زیر بار ظلم رفتی و تسلیم شدی، لازم بود با آنها تا آنجا می‌جنگیدی که بر آنها پیروز می‌شدی یا همه مردانه کشته می‌شدید». نامه‌ای به همین مضمون نیز به رومیان مقیم مصر نگاشت.

مقوقس پس از دریافت نامه هراکلیوس گفت: (به خدا قسم که عرب‌ها با همین عده کم و با ضعفی که ظاهراً دارند از ما که این قدر زیاد و ظاهراً خیلی قوی هستیم قوی‌ترند. هر یک از آنها معادل ده نفر ما است. نزد آنها مرگ در میدان جنگ محبوب‌تر از زندگی است).

پس از آن به رومیانی که در محضرش بودند خطاب کرده گفت: (بدانید که من از پیمان صلحی که با عرب‌ها بسته‌ام پایدارم هرگز آن را نقض نخواهم کرد. یقین می‌دانم که چیزی نمی‌گذرد که شما هم ناچار می‌شوید و به آنچه من کردم تن در می‌دهید. من در اینجا وضعی را می‌بینم و چیزی را می‌فهمم که امپراتور در آنجا نمی‌بیند و نمی‌فهمد).

سپس به عمرو بن العاص اطلاع داد که امپراتور با صلحی که بین طرفین منعقد شده مخالفت کرده و آن را نکوهیده است، به من امر کرده تا با شما بجنگم تا یکی از طرفین بر دیگری پیروز گردد. ولی من و کلیه قبایطها بر صلح پایداریم. مضمون صلح‌نامه بر من و تمام قبایط نافذ و مؤثر است و هرگز این صلح را نقض نخواهیم کرد. ضمناً از عمرو خواست که اگر رومیان که اکنون این صلح را رد کرده‌اند در آینده تقاضای صلح نمایند از آنها نپذیرد تا همه کشته یا اسیر و گرفتار شوند؛ زیرا چنین مردمی استحقاق چنین سرنوشتی را دارند.

عمرو بن العاص با تثبیت این صلح وارد شهر بابلون گردید. پادگانش را تصرف کرد و با مردم شهر به طوری که در صلح‌نامه ذکر شده بود، به خوبی رفتار کرد. چنان که رویه کار مسلمین در هر جا بود در این شهر مسجدی بنا کرد که به مسجد عمرو بن العاص معروف گردید. می‌گویند این مسجد هنوز باقی است. احتمال دارد مسجدی که عمرو بن العاص بنا کرده در اثر طول

زمان خراب شده و مجدداً در جای آن، مسجدی بنا گردیده و به نام مسجد عمرو بن العاص شهرت یافته است.

دولت روم و رومیان در مصر چه می‌کنند؟

رومیان مقیم مصر که به امر هراکلیوس زیر بار صلح نرفتند خود را برای مقابله با مسلمین و دفاع از مصر مهیا کردند. دولت روم نیز لشکری گران به کمکشان فرستاد. همه در جایی به نام سلطیس^۱ موضع گرفتند. در اینجا بین مسلمین و آنها جنگ شدیدی درگرفت و گرچه رومیان در اول کار تلفاتی بر مسلمین وارد ساختند، ولی نتوانستند به وضع خود ادامه دهند و در مقابل حملات شدید مسلمین استقامت نمایند؛ لذا قبل از این که زیاد کشته بدهند، میدان را خالی کردند و تا محلی به نام الکربون^۲ عقب نشستند و خود را مجدداً به رهبری تیودور همان سردار کارکشته رومی آماده جنگ کردند.

عمرو بن العاص گروهی را به پرچمداری غلام خود به نام وردان و به پیشاهنگی عبدالله بن عمر بن الخطاب به جنگ آنها فرستاد. در آنجا نیز مسلمین پس از ده روز جنگ متوالی با دادن تلفاتی بر رومیان پیروز شدند و آنها را تا حدود بندر اسکندریه به عقب زدند.

تیودور پس از شکست در کربون همراه با افرادی از لشکرش که جان بدر برده بودند به بندر اسکندریه آخرین شهر مهمی که در دست رومیان مانده بود فرار کرد.

به سوی اسکندریه

^۱ سلطیس به ضم سین در شش مایلی جنوب شهر دمتهور کنونی فیما بین قاهره و اسکندریه واقع بوده است.

^۲ کربون آخرین سلسله استحکامات و پایگاههای نظامی رومیان فیما بین بابلون و اسکندریه بوده است.

بندر اسکندریه^۱ در آن زمان بزرگترین و مهمترین از شهرهای مصر و مرکز دولت امپراتوری روم شرقی پس از شهر قسطنطنیه و مقتدرترین پایگاه نظامی روم در مصر و اولین بندر تجارتي در جهان بود.

رومیان می دانستند که سقوط این بندر مهم به دست مسلمانان یعنی زوال قطعی حکومت روم از مصر و قطع امید آنها از نفوذ سیاسی و نظامی در خاور میانه و ضعف محسوس دولت آنها در خاک روم. هراکلیوس قبل از سقوط این شهر گفته بود: (هر گاه عرب‌ها بر اسکندریه تسلط یابند، روم ضعیف خواهد شد و دیگر احترام و آبرویی برایش باقی نخواهد ماند).

بنابراین هر طور شده و به هر قیمتی باشد از این شهر که هم از نظر اقتصاد و هم از لحاظ سیاست و هم از حیث قدرت نظامی برای آنها جنبه حیاتی داشت دفاع نمایند و نگذارند آن را از دست بدهند؛ لهذا از سرزمین روم لشکر عظیمی را گفته شده تدریجاً به پنجاه هزار نفر رسید، با اسلحه و مهمات زیادی به آنجا انتقال دادند. خود هراکلیوس در نظر داشت شخصاً به این شهر بیاید تا آنها را در جنگ با مسلمانان رهبری کند، ولی قبل از این که بیاید وفات یافت. پیش از این که عمرو بن العاص به اسکندریه برسد، تیراندازان ماهر رومی

^۱ اسکندریه یک شهر بندری مهم و تجارتي بوده و می باشد. این شهر در ۳۳۲ قبل از میلاد مسیح یعنی ۲۳۱۰ سال قبل از تاریخ این کتاب به فرمان اسکندر کبیر بنا گردید. مناره اسکندریه که ۴۰۰ پا ارتفاع داشته یکی از عجایب هفتگانه بوده است. این مناره به دستور بطلمیوس پادشاه مصری در ۲۸۵ قبل از میلاد با سنگ مرمر سفید به شکل مربع ساخته شد. در قسمت بالایی آن آئینه عجیبی تعبیه شده بود که کشتیها را از راه خیلی دور قبل از این که به چشم دیده شوند، در خود منعکس می کرد و به نگهبانان نشان می داد؛ یعنی همان کار را می کرد که امروز رادار می کند. این مناره در سال ۱۵۱۸ میلادی منهدم شد و سلطان سلیم عثمانی فاتح مصر در جای آن قصری زیبا و مسجدی عالی بنا کرد که هر دو تا تاریخ این کتاب موجودند.

برای دفاع از شهر در برج و باروها مستقر گردیدند. گرچه عمرو بن العاص می‌توانست شهر را در محاصره گیرد، ولی چون شهر از راه دریا به کشور روم و سایر ممالک جهان راه داشت، مردم می‌توانستند سالها در شهرشان بمانند و در مضیقه زندگی نباشند. محاصره مسلمین جز قطع تجارت و روابط آنها با سایر نقاط مصر زیانی برای آنان به بار نخواهد آورد.

عمرو بن العاص این شهر را که جز با نصرت و مدد غیبی الهی هیچ امیدی برای فتح آن نداشت، به محاصره کشید. قبطیان که در اثر بدرفتاری رومیان با آنان دل خوشی از آنها نداشتند، به کمک مسلمین شتافتند و آنها را از حیث آذوقه برای افراد و علوفه برای حیوانات و به طور کلی برای تمام چیزهایی که بدان نیاز داشتند بی‌نیاز کردند.

ولی مسلمین به حد کافی ابزار سنگین جنگی نداشتند که بتوانند حصار محکم شهر را خراب کنند. رومیان با جنگ ابزارهای پرتاب کننده که در برجهای حصار به کار گرفته بودند، به طرف مسلمین تیراندازی می‌کردند و نمی‌گذاشتند به شهر نزدیک شوند؛ لذا به جای این که جبهه مسلمین مانند جاهای دیگر جنبه حمله و هجوم داشته باشد، جنبه دفاع به خود گرفت؛ ولی به خوبی موفق شدند تهاجم‌های رومیان را دفع کنند.

چون این وضع چهار ماه طول کشید و مسلمین در کارشان هیچ گونه پیشرفتی نکردند و این امر برخلاف امید حضرت عمر بود که در مدینه بی‌صبرانه در انتظار خبر فتح این شهر مهم بود، او دل‌تنگ شد و پنداشت که شاید افراد لشکرش از خدا غافل شده و اختلاف و فساد در آنها راه یافته که خدای عزوجل آنها را یاری نمی‌کند تا در کارشان توفیق یابند. لذا نامه‌ای به این مضمون به عمرو بن العاص نگاشت:

(خیلی تعجب می‌کنم که فتح اسکندریه تا این مدت برای شما به تأخیر افتاده است. این امر ناشی از آن است که در حالت روحانی لشکر تغییری رخ داده است. شما نیز مانند دشمن دل به دنیا بسته‌اید. بدان که خداوند تبارک و

تعالی به هیچ قومی نصرت و پیروزی نمی‌دهد مگر آن که قلوبشان ظاهر و نیتشان درست باشد. به محض این که این نامه به تو رسید، برای لشکرت سخنرانی کن و آنها را برای فداکاری در جنگ تحریک و تشویق و برای حسن نیت و صبر و ثبات در میدان جنگ ترغیب کن و آن چهار نفر را که قبلاً به کمکت فرستادم و گفتم هر یک از آنها به منزله هزار نفرند (زبیر بن العوام، عباده بن الصامت، مسلمه بن مخلد، مقداد بن الاسود) در جلو صفوف مسلمین قرار دهید و همه با هم یکپارچه به سوی دروازه‌های شهر هجوم برید. این حمله بعد از ظهر روز جمعه باشد؛ چه در این وقت است که خدا دعای بندگانش را اجابت می‌کند و رحمتش را بر بندگان مخلص و نیکوکارش فرود می‌ریزد. مردم در حالی که دل به خدا بسته‌اند از او بخواهند تا آنها را بر دشمن پیروز فرماید. در این حالت روحانی بر دشمن حمله کنید).

طوری که زینی دحلان در فتوحات مکیه نوشته است، در همین هنگام هراکلیوس در روم وفات یافت. این صدمه تا آنجا باعث غم و اندوه شدید لشکر روم در اسکندریه گردید که آنها را در کارشان سست و نا امید گردانید. رئیس یکی از دروازه‌های شهر وارد مذاکره با عمرو بن العاص شد. بدین سان ستاره شانس عمرو رد آسمان آرزویش درخشید. دقیقاً همانطور که حضرت عمر دستور داده بود عمل کرد. پرچم جهاد را در این حمله مهم تبرکاً به دست عباده بن الصامت انصاری صحابی بزرگ رسول الله سپرد خداوند به مسلمین مدد معنوی عنایت فرمود. با یک حمله شدید همگانی با دادن ۲۵ نفر تلفات حصار شهر را شکستند و به پیروزی رسیدند. شهر اسکندریه را پس از چند ماه محاصره تسخیر و مراکز نظامی آن را تصرف و لشکر روم را خلع سلاح کردند.

عمرو بن العاص قاصدی به نام معاویه بن خدیج به مدینه فرستاد تا فتح اسکندریه را که حضرت عمر در انتظارش بود، به او بشارت دهد. عمر از شنیدن این مژده به عنوان شکر خدا سر به سجده نهاد.

با تسلط مسلمین بر اسکندریه دست دولت روم از خاک مصر به کلی قطع گردید و مسلمین بر سراسر مصر تسلط یافتند.

عمرو بن العاص با تسلط بر فلسطین مخصوصاً فتح شهر بزرگ قدس که در اثر عملیات نظامی او تسلیم گردید و نیز با تسخیر خاک مصر مخصوصاً فتح بندر اسکندریه، قدرت و مهارت نظامی خود را در صفحات تاریخ اسلام ثبت کرد.

کتابخانه اسکندریه

در خاتمه فتح اسکندریه لازم می دانم به بحث درباره کتابخانه مشهور اسکندریه پردازیم. مورخین قرون اول اسلام تا شش قرن یعنی تا ششصد سال بعد از تاریخ فتح اسکندریه چه مورخ مسلمان و چه بیگانه با آن که درباره فتح این شهر به تفصیل داد سخن داده اند نه ذکری از وجود کتابخانه در آن زمان کرده اند و نه از آتش زدنش به دست عمرو بن العاص فاتح اسکندریه حرفی زده اند.

اولین کسی که تهمت زده و گفته است: عمرو بن العاص پس از فتح اسکندریه کتابخانه بزرگش را به فرمان حضرت عمر بن الخطاب آتش زد، عبداللطیف بغدادی است که این مطلب در کتابش به نام الافاده والاعتبار ذکر کرده است. هیچ احدی از تاریخ نویسان قبل از او در چندین قرن گذشته چیزی از این بابت نگفته و ننوشته است، حتی مورخین غیر مسلمان هم اشاره ای به این مطلب نکرده اند. حال آن که اگر چنین حادثه ای بود با آب و تاب آن را می نوشتند^۱.

^۱ قبل از بغدادی دو نفر مورخ یکی به نام اوتیخا و دیگری به نام یوحنا اسقف نقیوس در حدود سال ۳۱۱ هجری یعنی ۲۹۹ سال قبل از بغدادی تاریخ فتح اسکندریه را مفصل نوشته اند؛ ولی ذکری از وجود کتابخانه نکرده اند و نه حرفی از سوزاندنش زده اند.

شکی نیست که خود عبداللطیف بغدادی در تاریخ فتح اسکندریه که در سال ۲۱ هجری ۶۴۲ میلادی بوده به دنیا نیامده تا گفته شود آنچه خودش شخصاً در هنگام فتح اسکندریه به چشم دیده در کتابش به قلم آورده است. زیرا او سال ۱۲۳۱ میلادی یعنی ۵۸۹ سال بعد از فتح اسکندریه از مادرش متولد گردیده است.

پس باید این مطلب را در تاریخ تدوین شده سابقین بیابد تا بنویسد. حال آن که کسی قبل از او آن را نگفته و در هیچ تاریخی قبلاً ذکر نشده است. بغدادی هم در کتابش به هیچ کتاب تاریخی استناد نکرده است. بنابراین مسلماً چیزی از پیش خود گفته و گفته‌اش ارزش تاریخی ندارد و قابل اعتبار و اعتناء نیست.

بدین جهت است که پاره‌ای از دانشمندان غرب مانند گیون، پوتلر، سدیو، گوستاولویون و امثال آنها این مطلب را با ذکر دلیل رد کرده‌اند و عمرو بن العاص و عمر بن الخطاب را از این تهمت مبرا دانسته‌اند.

هرگاه توجه کنیم که عبداللطیف بغدادی می‌گوید: کتابهای کتابخانه مزبور را شش ماه متوالی زیر خزانه حمامهای اسکندریه که چهار هزار حمام داشته به جای هیزم برای گرم کردن آب خزانه‌ها می‌سوزاندند، آن وقت است که خوب پی می‌برم داستان سوزاندن کتابخانه اسکندریه چقدر بی‌اساس است و جز خرافه نیست. مگر شهر اسکندریه چقدر بزرگ و چقدر سکنه داشته که نیاز به چهار هزار حمام داشته باشد؟ یا مگر کتابهای کتابخانه تا چه حد زیاد بوده‌اند که شش ماه متوالی شب و روز آتش چهار هزار حمام را افروخته و آب خزانه‌های چهار هزار حمام را گرم کند؟ سبحان الله.

بنابراین یا در هنگام حمله مسلمین به اسکندریه کتابخانه‌ای که کتاب داشته باشد اصلاً وجود نداشته یا اگر موجود بوده، رومیها که وضع خود را در خطر دیده‌اند، قبل از این که شهر به دست مسلمین افتد، کتابهای آن را از راه دریا به پایتخت روم انتقال داده‌اند.

همچنین آتش زدن کتابخانه ایران به دست فاتحین اسلام چنان که محققین گفته‌اند افسانه‌ایست موهومی؛ چه در هیچ یک از منابع معتبر سده‌های اول اسلام ذکری از این امر دیده نمی‌شود. مورخین معروف غرب که با بی‌طرفی و دور از تعصب به این موضوع توجه و به دقت آن را بررسی کرده‌اند تصریح کرده‌اند که این مطلب جز دروغ و بهتان نیست. دکتر ماکس میرهوف اسلام شناس و شرق شناس معروف در کتاب خود به نام میراث اسلام می‌گوید: مراکزی برای تحصیل علم در قسمتهای مختلف ایران بود که پس از تسلط مسلمین بر ایران دست نخورده باقی ماندند و حتی جندی شاپور یکی از مراکز علمی امپراتوری اسلام گردید. صفحه ۱۰۳ میراث اسلام.

بنابراین تهمتی که بعضی از ناآگاهان در باب آتش زدن کتابخانه اسکندریه به مسلمین می‌زنند هیچ گونه مدرک تاریخی ندارد و جز بهتان نیست.

در تاریخ می‌خوانیم که رومیها در سال ۷۰ میلادی بر شهر بیت المقدس که در آن زمان شهر مذهبی یهودیان بود، تسلط یافتند. کتب دینی آنان را برای توهین لگدمال کردند و پس از آن، همه کتاب‌ها را در مسجد الاقصی عبادتگاه بزرگشان آتش زدند و سوزاندند. خود مسجد را نیز به آتش کشیدند.

همچنین مسیحیان در کشمکشهای دینی که بر ضد یهودیان در اندلس (اسپانیا) به راه انداختند، تمام کتب دینی آنها را طعمه حریق ساختند و از بین بردند.

چنان که در این کتاب نوشتیم مسلمین بر ایران، سوریه، فلسطین، اردن و مصر تسلط یافتند؛ ولی در هیچ تاریخی حتی تواریخ همین مردمی که مملکتشان را از دست دادند دیده نمی‌شود که مسلمین به کتب دینی آنان توهین کرده‌اند و آن را از بین برده‌اند یا بناهای دینی آنها را خراب یا آتش زده‌اند. حال آن که مسلمین حامل لواء دین اسلام بودند. یکی از اسباب جهادشان تبلیغ دین اسلام و دعوت مردم به سوی این دین بود. ظاهراً می‌بایست کتب دینی دیگران را از بین ببرند و معابدشان را خراب کنند، ولی نه

تنها دست به چنین کاری نزدند، بلکه بالعکس به معابدشان تا آنجا احترام می‌گذازدند که حضرت عمر پس از فتح همین شهر بیت المقدس که رومیان چنین و چنان کردند، در کلیسای بزرگ قیامه نماز نخواند، آن هم به این دلیل که مبادا مسلمین در آینده بدین علت که خلیفه در آن نماز خوانده، آن را از دست مسیحیان بگیرند و تبدیل به مسجد نمایند.

در جنگ خیبر که در حیات رسول الله و به رهبری آن حضرت واقع شد، چند جلد تورات، غنیمت به دست مسلمین افتاد. یهودیان پس از پایان جنگ از حضرت رسول تقاضا کردند تا مجلدات تورات را به آنها بازگرداند. آن حضرت نیز امر فرمود تا به آنها مسترد شود^۱.

مردمی که با کتب و ابنیه دینی دیگران چنین خوب رفتار می‌کردند، آیا امکان دارد که سایر کتابهای آنها از قبیل کتب فلسفه و فلک و غیره که اصلاً مخالف دین اسلام نیستند آتش بزنند؟ هرگز.

مسلمانان دشمنان اسلام خواسته‌اند با جعل و وضع چنین داستانی وجهه مسلمین را بد جلوه دهند؛ ولی این تاریخ صحیح است که مشتی محکم بر دهانشان می‌زند.

علل فتوحات مسلمانان

چون فتوحات اسلامی را که در زمان شیخین ابوبکر و عمر صورت گرفت تقریباً به تفصیل بیان کردم، لازم می‌دانم این موضوع را به بحث در علل و اسباب این فتوحات حیرت‌انگیز خاتمه دهم.

راستی چه اسبابی در کار بود که صحرائشینان شبه جزیره العرب که در نظر اهل زمان مردمی گمنام، زبون و نادان بودند، نه اسلحه کامل و نه ذخایر کافی داشتند، نه تعلیمات نظامی بر طبق نظام آن روزگار آموخته بودند و نه با جنگ منظم خارجی آشنایی داشتند، از یک طرف بدون ترس به امپراتوری عظیم

^۱ صفحه ۲۹۰ حیات محمد، تألیف دکتر محمد حسنین هیکل.

پارس، حمله کردند و از سوی دیگر در همان وقت بر مستعمره‌های امپراتوری روم، با کمال جرأت هجوم بردند و در هر دو سو به سرعت پیش رفتند و بزودی پیروز شدند و دست تسلط این دو دولت بزرگ جهان را از این زمینهای آباد و پربرکت که در آن دوران بهترین نقاط جهان بود، قطع کردند و خودشان به جای آنها نشستند و فرمانروایی کردند.

آیا این ماجرا در تاریخ عالم یک توفیق استثنایی و معجزه‌ای بود که خدا جل جلاله برای امت محمد -صلی الله علیه وسلم- آفرید؟ یا اسباب و علل طبیعی داشت؟

مورخین سده‌های اول اسلام با آن که این فتوحات را مفصل نوشته‌اند، اصلاً بخشی در پیرامون اسباب آنها به میان نیاورده‌اند؛ ولی تاریخ نویسان متأخر مخصوصاً خارجیها که بیش از مسلمین به تحلیل و ذکر اسباب و علل حوادث تاریخی می‌پردازند در این موضوع بحث کرده‌اند و پیروزی مسلمین در این جنگها را معلول این سه علت دانسته‌اند:

۱- در آن زمان که مسلمین لشکرکشی و به این سرزمینها حمله کردند، این دو امپراتوری در اثر جنگهای سختی که در طول تاریخ چندین بار با یکدیگر کرده بودند و متحمل تلفات جانی و مالی زیادی شده بودند، هر دو هم از حیث شمار فرمانده و سرباز و از حیث تجهیزات و ذخایر جنگی به حدی ضعیف شده بودند که از قدرت نظامی که لازمه پیشرفت و پیروزی می‌باشد، تا آنجا ساقط شده بودند که از عهده دفع حملات مسلمین و جلوگیری از پیشرفت آنها بر نمی‌آمدند.

۲- علاوه بر این که این دو دولت در آن زمان قدرت نظامی خود را از دست داده بودند، در بین رعایای آنها اختلاف شدید دینی بروز کرده بود و آنها را تا آنجا مشغول و گرفتار کرده بود که دچار ضعف ملی شده بودند.

در ایران بین پیروان مانی و زردشتیان در شامات و مصر بین بت پرستان و مسیحیان و نیز بین مسیحیان ارتودکس و کاتولیکها و یعقوبیها اختلاف شدید

وجود داشت. و بسا اوقات نزاع به جایی می کشید که به جان هم می افتادند و دست به غارت و چپاول اموال و کشتار یکدیگر می زدند. واضح است که بروز اختلاف و نزاع در هر ملتی مخصوصاً منازعه دینی نتایج زیان بخشی دارد که نمی توان انکار کرد؛ خصوصاً در آن زمان تعصب دینی با تار و پود مردم آمیخته و جزء لاینفک وجود آنها بود.

۳- چون شامات و مصر تحت استعمار رومیها بود، نه خاک اصلی آنها را مردم این سرزمینها که در نظرشان اجنبی بودند، بدرفتاری می کردند و مطلقاً منصب و وظیفه شناسی مناسبی نه نظامی و نه سیاسی در خاکشان به آنها نمی داند و تا آنجا مالیات سنگین و متنوع بر آنها تحمیل کرده بودند که اثاثیه منزل و دفن اموات هم از آن مستثنی نبود. گذشته از این مصریان را مجبور می کردند غذا و علوفه سربازان رومی را مجاناً فراهم کنند و در اختیارشان بگذارند.

این قبیل رفتار که رومیان با مردم می کردند انزجار و خشم آنها را برانگیخته بود. مسلماً آرزو می کردند از زیر یوغ این استعمارگران ستمگر خارج و آزاد شوند؛ گو آن که تحت استعمار کسی دیگر در آیند تا شاید به حالشان بهتر باشد (کما آن که بهتر شد و خود مصریان چنان که بعداً می خوانیم اعتراف کردند) این امور سه گانه بود که راه را برای پیشرفت مسلمین در پارس، شامات و مصر باز کرد و موفقیت آنها را در این فتوحات خیلی آسان نمود. این سه امر در ضعف قوای نظامی این دو دولت و ضعف داخلی این ملتها و عدم همبستگی توده مردم با دولت خلاصه می شود.

دیدگاه من

به نظر من صحیح است که وقوع چندین جنگ میان این دو دولت در تضعیف قوای نظامی آنها اثر زیادی کرده بود، ولی مسلماً تا این حد که در مقابل قبایل صحرا گرد و بادیه نشین عرب زانو بزنند.

مگر نخواندیم که وقتی نمایندگان اعزامی مسلمین برای مذاکره صلح با یزدگرد پادشاه ساسانی که به مدائن داخل شدند، پارسیان به حدی آنها را حقیر و بیچاره شمردند که می‌گفتند: راستی همین مردمند که به خود جرأت داده‌اند و می‌خواهند با ما بجنگند؟ شگفتا! این امید دارند بر ما پیروز شوند؟

فردوسی این مطلب را به نظم کشیده در شاهنامه می‌گوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار = عرب را به جانی رسیدست کار

که تاج کیان کند آرزو = تفو باد بر چرخ گردون تفو

خواندیم که شاه ساسانی چون از مذاکره با مسلمانان نتیجه مثبت نگرفت، به آنها گفت: «فرمان می‌دهم همه‌تان را در خندق قادسیه دفن کنند». نیز خواندیم که رستم فرخزاد چون در گفتگوی صلح با مسلمانان به توافق نرسید، به مغیره بن شعبه نماینده سعد بن ابی وقاص گفت: قسم به خورشید و ماه، فردا قبل از این که خورشید به آسمان بر آید، همه‌تان را خواهم کشت».

اگر به مطالب فوق اندکی دقت کنیم پی می‌بریم که پارسیان با آن که ضعیف شده بودند، مع الوصف خود را قوی تر از مسلمانان می‌دانستند.

همچنین اگر به گفتگوهایی که بین نمایندگان مسلمانان و سرفرماندهی لشکر روم در باره صلح که قبلاً شرح دادیم توجه کنیم، پی می‌بریم که رومیان نیز عرب‌ها را در مقابل خود ضعیف و زبون می‌پنداشتند و خود را بر تر از آنها می‌دانستند.

پس نمی‌شود گفت: یکی از علل پیروزی مسلمانان، ضعف قوای نظامی آن دو امپراتوری بوده است.

اما اختلاف دینی گرچه نسبت به توده مردم اثر زیان بخشی دارد، ولی در تضعیف قوای نظامی دولت مخصوصاً قوای روم که نسبت به رعایای مستعمره خود اجنبی بود که کوچکترین تأثیری نداشت.

عدم رضایت و عدم همبستگی آنها با دولت گرچه نمی‌تواند یکی از علل اصلی پیشرفت مسلمانان باشد، اما می‌توان قبول کرد که تا اندازه زیادی در

موفقیت آنها مؤثر بوده است؛ چه در تاریخ می خوانیم که یهودیان در شام تورات را به دست گرفته، دعا می کردند تا عرب ها بر رومیان غالب و پیروز شوند. قبطیان نیز در ایام محاصره شهر (فرمای) مصر از داخل حصار شهر به مسلمین کمک می کردند. در طول ایام محاصره اسکندریه که چهار ماه طول کشید تا آنجا به مسلمین کمک می کردند که حتی ما یحتاج زندگانی و علوفه برای آنها مجاناً فراهم می کردند.

نویسندگان محقق اسلامی که در سده های اخیر به بحث در این موضوع پرداخته اند، علت اصلی پیشرفت مسلمین را در مجموع این چهار امر می دانند.

۱- ایمان به خدای عزوجل و اعتقاد جازم به نصرت و مدد خدا که در قرآن به آنها نوید داده و به آنها فهمانده است که شرط پیروزی در جنگ کثرت عده نظامی نیست، بلکه اخلاص در عمل و ثبات در کار لازم است. چنان که قرآن می فرماید: ﴿كَمْ مِّنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ یعنی: چه بسا که عده کمی، به حکم خدا بر عده زیادی پیروز شدند و خدا همیشه با کسانی است که صبر و ثبات دارند.

این امر به آنها روحیه می داد بدین جهت در آغاز هر جنگی به غلبه بر دشمن اطمینان داشتند و برای رسیدن به هدف مقدسشان دل به خدا می بستند و وارد کار می شدند.

۲- ایمان و یقین به اخذ نتیجه نافع از جنگ خود، چه بر دشمن غالب شوند و چه دشمن بر آنها پیروز شود؛ زیرا طبق تقریر قرآن کریم هر گاه مسلمین بر دشمن غالب شوند، به افتخار پیروزی و کسب غنیمت دنیوی می رسند و اگر مغلوب و در جنگ کشته شوند، به شهادت و ثواب اخروی رسیده مستحق بهشت جاویدان می گردند؛ چنان که قرآن در این باره می فرماید: ﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنِ﴾^۲ یعنی: بگو به دشمنانت! آیا از جنگ ما

^۱ آیه ۲۴۹ سوره البقره

^۲ آیه ۵۲ سوره توبه.

با شما جز تحقق قطعی یکی از دو امر نیکو چیز دیگری برای ما انتظار می‌کشید. این دو امر نیکو یکی پیروزی و غنیمت دیگری شهادت و کسب ثواب اخروی است. همین عقیده بود که مسلمین را در همه حال به اخذ نتیجه نافع مطمئن و آنها را به کارشان دلگرم ساخت، زیرا به طور قطع یا به غنیمت می‌رسیدند، یا به شهادت. مسلم است که چنین مردمی بی‌باک خواهند بود و ترس و هراسی از جنگ نخواهند داشت.

این مطلب از جوابی که عباد بن الصامت صحابی بزرگ رسول الله هنگام مذاکره صلح، به مقوقس فرمانروای مصر داد، به خوبی معلوم می‌شود. مقوقس به نمایندگان اعزامی مسلمین برای مذاکره صلح به نزدش رفته بودند خطاب کرده می‌گوید: دولت روم عده بی‌شماری سرباز رومی جمع کرده است و اگر این لشکر حرکت کرده بر سر شما بریزند، احدی از شما باقی نخواهند گذاشت. عباد بن الصامت می‌گوید:

هان ای مقوقس! مبادا به خود مغرور شوی، یا آن که یارانت تو را مغرور سازند. ما را می‌ترسانی که عده خیلی زیادی سرباز رومی برای جنگ با ما جمع شده‌اند. می‌گویی ما را تاب مقاومت در برابر آنها نیست. به جانم قسم این امر در جنگ برای ما نه چیزی است که ما را بدان بترسانی و نه چیزی است که ما را سست و از کار مان بازدارد، اگر آنچه می‌گویی راست باشد، به خدا قسم که این امر بهترین تشویق کننده است، و حرص ما را نسبت به جنگ با آنها شدیدتر می‌کند. چه اگر همه ما تا آخرین نفر کشته شویم، در نزد خدای خود آن روز که به سویس بازگردیم، معذور خواهیم بود و ما را بهتر به خشنودی خدا وزودتر به بهشت خدا می‌رساند. هیچ چیزی نزد ما بهتر و خوش آیندتر از این امر نیست. ما در مقابل شما حتماً یکی از این دو امر نیکو را خواهیم داشت یا غنیمت دنیوی اگر ما بر شما پیروز شویم یا غنیمت اخروی (شهادت) اگر شما بر ما غالب شوید اگر در میدان جنگ پس از کوشش و فداکاری کشته شویم و به غنیمت اخروی برسیم، برای ما بهتر است از این که

زنده بمانیم و به غنیمت دنیوی برسیم. هر کدام از ما هر بامداد و شامگاه به درگاه خدا دعا می کند که او را به شهادت برساند و او را به شهرش بازگرداند، و به دیدار اهل و اولادش نرساند. خدا در کتابش (قرآن) به ما فرموده است: ﴿كَمْ مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱.

مسلمانان در آغاز حمله به این دو دولت نه اسلحه تخریبی از قبیل منجنیق و فلاخن داشتند و نه اسلحه سبک مؤثر از قبیل کوپال، گرز، کمند و نه البسه حفاظتی از قبیل زره، جوشن و کلاه خود به حد کافی داشتند.

اسلحه آنها عبارت بود از شمشیر، نیزه، تیر و کمان که همین سه نوع اسلحه آنها به حدی ناچیز بود نه که پارسیان هنگام ورود نمایندگان اعزامی از طرف سعد بن ابی وقاص به مدائن به تیرهایشان که به کمر بسته بودند، نگاههای مسخره آمیز می کردند و می گفتند: (دوک دوک) یعنی: چوبه چرخک نخ ریسی است؛ ولی همین مردم با همین دوکها با آنها جنگیدند و اسلحه مدرن آن روزی آنها را از دستشان گرفتند؛ بر انبارهای اسلحه آنها دست یافتند و سپس با اسلحه خود آنها بر آنها تاختند و کار خود را با آنها یکسره کردند. کار مسلمین با رومیان نیز این چنین بود. چرا؟ برای این که دین اسلام طبق دستورات قرآن و تعالیم قولی و عملی رسول الله -صلی الله علیه وسلم- به

^۱ متن جواب عباده بن الصامت چنین آمده است: (یا هذا! لا تغرنک نفسک ولا أصحابک، أما ما تخوفنا به من جمع الروم وعددهم وکثرتهم وإنا لا نقوی علیهم، فلعمری ما هذا بالذی تخوفنا به، ولا بالذی یکسرنا عما نحن فیہ، إن کان ما قلتم حقاً فذلک واللہ أرغب ما یکون فی قتلهم وأشد حربنا علیهم، لأن ذلک أعذر لنا عند ربنا إذا قدمنا علیه، إن قتلنا عن آخرنا لأن ذلک أمکن لنا فی رضوانه وجنته، وما من شیء أقر لأعیننا ولا أحب إلینا من ذلک، وإنا حینئذ علی إحدى الحسنین، إما أن تعظم إنا بذلک غیمة الدنیا إن ظفرنا بکم، أو غیمة الآخرة إن ظفرتم بنا، وإنما لأحب الحصلتین إلینا بعد الاجتهاد، وإن اللہ قال لنا فی کتابه: ﴿كَمْ مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾ و ما من رجل منا إلا وهو یدعو اللہ صباحاً ومساءً أن یرزقه الشهادة وأن لا یرده إلى بلده ولا إلى أهله وولده. (فتوحات مکیه؛ زینی دحلان).

طوری ایمان در اعماق قلوب مسلمین استوار شده بود و به حدی شجاعت، صبر و پایداری در وجودشان به حد کمال رسیده بود از این رو، ضعف و زبونی را هرگز به خود راه نمی دادند و به قوه مادی و کثرت عده و ادوات جنگی دشمن هیچ اعتنا نمی کردند. آری، بانی اسلام، مسلمین را طوری تربیت کرده بود که گویی در شبها راهب روحانی در روزها پهلوان میدان جنگ می باشند. این صفت کمال در طول تاریخ بشر در هیچ امتی دیده و شنیده نشده است.

همین امور بود که با آن که از حیث شمار نیروها و ادوات جنگی در برابر لشکر پارس و روم خیلی ناچیز بودند، به آنها اعتنا نکردند و بدون ادنی ترسی بر آنها تاختند، بر آنها پیروز شدند و سر جای آنها نشستند و فرمانروایی کردند. نمونه ایمان و شجاعت مسلمین را می توان از بعضی از برخوردهای قولی آنها با دشمن فهمید. هنگامی که نمایندگان مسلمین برای مذاکره صلح به مدائن آمده بودند، یکی از پارسیان از باب تمسخر به آنها می گوید: (این شمشیر کوتاه که به دوش آویخته‌ای در جنگ به چه کار آید؟) این مؤمن دلیر جواب می دهد: (آتش پاره هر چند کوچک باشد، خیلی چیزهای بزرگ را خاکستر می کند) یکی دیگر از آنها به یکی از مسلمین که شمشیر کهنه‌ای به کمر بسته بود، استهزاء می کند و می گوید: غلاف شمشیرت خیلی کهنه و پوسیده شده است» این مسلمان متهور فوراً جواب می دهد: (من با شمشیری که در غلاف است می جنگم نه با غلافش).

۳- حسن اخلاق و رفتار عادلانه‌ای که مسلمین پس از فتح با مردم شهرهای تسخیر شده می کردند؛ چه در تاریخ می خوانیم که خالد بن الولید یکی از شهرهای عراق را به عنوان صلح فتح کرد و از مردم جزیه گرفت؛ ولی پس از چندی بنا به مقتضای وقت و طبق فرمان حضرت ابوبکر آن را تخلیه کرد؛ لذا کلیه وجوهی را که بابت جزیه از مردم شهر گرفته بود، عیناً به آنها پس داد؛ زیرا جزیه در مقابل حفظ نظم و امنیت شهر از مردم گرفته می شد.

پس حال که شهر را تخلیه می‌کنند و از اینجا می‌روند و کار مردم را به خودشان واگذار می‌کنند، باید پولی را که از آنها از این بابت گرفته‌اند به آنها پس دهند.

این رفتار عادلانه که برای مردم شهر تعجب آور بود، قلوبشان را نسبت به این فاتحین به حدی تسخیر کرد که وقتی از شهرشان خارج می‌شدند، به آواز بلند دعا کرده می‌گفتند: (خدا شما را به سلامت نزد ما باز آرد).^۱

یهودیان که در شامات و مصر تحت فشار رومیان بودند، پس از تسلط مسلمین بر آن دیار تورات را به دست می‌گرفتند و می‌گفتند: تا زنده‌ایم نخواهیم گذاشت قیصر^۲ به اینجا باز گردد.

قبطیها پس از تسلط مسلمین بر مصر به حدی خوشحال شدند که یکی از اسقفهای^۳ بزرگ اسکندریه به نام بنیامین در یکی از خطبه‌های مهیج خود گفت: (در اسکندریه همان نجات، اطمینان و آسایشی که همیشه آرزو داشتم اکنون یافتم). یکی از مسیحیان به نام ویرس می‌گوید: روزی که از کلیسای مکاریوس در مصر پس از فتح مسلمانان دیدن کردم، دیدم مردم مانند گاوهایی که از بند آزاد شده باشند، غرق مسرت شده‌اند.^۴

قبلاً خواندیم که دختر مقوقس فرمانروای مصر هنگام فتح شهر فرماء اسیر شد. عمرو بن العاص بر خلاف هر فاتح مقتدری او را مورد احترام قرار داد و در حالی که به وسیله چند نفر مسلمان حفاظت می‌شد، نزد پدرش فرستاد.^۵

چنان که در تواریخ اسلامی و غیر اسلامی دیده می‌شود، مسلمین به هر شهری که از طریق صلح داخل می‌شدند نه دست به قتل کسی می‌زدند و نه

^۱ تاریخ الاسلام؛ دکتر حسن ابراهیم دانشمند مصری.

^۲ قیصر لقب هر یک از پادشاهان روم بود.

^۳ اسقف یعنی پیشوای مذهبی مسیحیان او بالاتر از کشیش است.

^۴ تاریخ اسلام؛ دکتر حسن ابراهیم مصری.

^۵ منبع پیشین.

اموال غیر دولتی را تصاحب می‌کردند، نه چشم به اعراض و نوامیس مردم می‌داشتند، نه متعرض معابدشان می‌شدند، نه از اقامه عبادات و شعائر دینی یا مراسم ملی آنها جلو می‌گرفتند. خیلی کمتر از مبلغی بود که قبلاً به دولت وقت می‌دادند. پس اگر مردم نسبت به این فاتحین عادل محبت کنند و آنها را با آغوش باز بپذیرند، امری است طبیعی.

گوستاولوبون دانشمند و نویسنده مشهور فرانسوی در کتابش به نام تمدن اسلام می‌گوید: در دنیا کشور گشایانی مهربان‌تر و فاتحینی عادل‌تر از عرب‌ها دیده و شنیده نشده است.

اینها که به عنوان نمونه ذکر کردیم نمودار حسن اخلاق مسلمین و نشان دهنده عدالت آنان با مردم است.

حقاً اگر بگوییم مسلمین به وسیله حسن اخلاق و عدالت بی‌سابقه خود بهتر و بیشتر از عملیات نظامی به پیروزی حیرت‌انگیزشان رسیدند، سخنی بی‌دلیل نگفته‌ایم؛ زیرا هر گاه به فتوحات آنها که به تفصیل بیان کردیم مراجعه و توجه کنیم، می‌بینیم شهرهایی را که در هر کشوری از طریق صلح تسخیر کرده‌اند بیش از شهرهایی است که با قدرت و جنگ گرفته‌اند و این خود دلیل واضحی است بر این که حسن رفتار و اخلاقشان در بین مردم به خوبی شهرت یافته بوده و آنها را تحت تأثیر قرار داده‌اند. بدین سبب خواهانشان بوده‌اند؛ لذا بدون مقاومت یا پس از اندکی مقاومت تسلیم می‌شدند.

۴- فرماندهی و رهبری صحیح. این مطلب را که مهمتر و اساس سه مطلب

قبلی است، به عنوان حسن ختام در آخر این مبحث ذکر می‌کنم.

مسلم است که افراد لشکر وقتی در میدان جنگ دلگرم می‌شوند و به خوبی می‌جنگند و به درستی از عهده کارشان بر می‌آیند که فرماندهشان نقشه جنگی صحیحی داشته باشد و در کارش هوشیاری، تدبیر و مهارت جنگی داشته باشد. یقین است که فرمانده جبهه نیز آن گاه از عهده وظیفه‌اش به خوبی بر می‌آید که فرمانروای بزرگش در مرکز، اوامر صحیح و دستور العمل درست نظامی به

فرمانده جبهه صادر کند؛ و الا یعنی هر گاه نقشه فرمانده جبهه درست نباشد یا فرمانده فاقد مهارت و تدبیر نظامی باشد، با اوامر و دستور العمل فرمانروای بزرگ مرکزی که ناسنجیده و اشتباه باشد، سرنوشت لشکر در میدان جنگ جز ناکامی و شکست چیزی نخواهد بود.

اگر به فتوحات اسلامی در خلافت حضرت ابوبکر خلیفه اول در شبه جزیره العرب و خارج آن و به فتوحات پیروزمندانه حضرت عمر خلیفه دوم در خارج شبه الجزیره توجه کنیم، خواهیم دید که مسلمین جز در جنگ جسر که ابو عبید ثقفی فرمانده میدان در اثر عدم رعایت دستور فرمانروای اعلا یعنی حضرت عمر نسنجیده عمل کرد و شکست خورد، دیگر بدون استثنا چه در خاک عراق، چه در ایران، چه در سوریه و فلسطین و چه در مصر خلاصه در هر جا که با حریف زورمند خود رویارو شدند، غالب گردیدند و عجیب تر آن که به حدی سریع به پیروزی نهایی رسیدند که گویی معجزه بود.

چرا؟ برای این که فرماندهان لشکر مسلمین در کارشان کوشا بودند و مهارت نظامی داشتند و لشکر را طبق نقشه صحیح جنگی که غالباً از فرمانروایان بزرگ در مدینه می گرفتند، رهبری می کردند و خود فرماندهان مانند افراد لشکر سلاح به دست می گرفتند و در پیشاپیش آنها با دشمن می جنگیدند، نه مانند فرماندهان طرف مقابل که پشت جبهه و درخیمه روی تخت زرین و فرش قیمتی می نشستند و عملیات نظامی افرادشان را از دور نظارت می کردند و فرمان می دادند.

اگر تاریخ عمومی را بررسی و بی تعصب قضاوت کنیم، اذعان خواهیم کرد که در شبه جزیره العرب این سرزمین گمنام دور افتاده از تمدن، فرماندهانی دلیر و دانا از قبیل ابو عبیده بن الجراح، خالد بن الولید، سعد بن ابی وقاص، عمرو بن العاص، مثنی بن الحارثه. شرحبیل بن حسنه، قعقاع بن عمرو، هاشم بن عتبّه، طلیحه بن خویلد، ابوموسی اشعری، نعمان بن مقرن و امثال آنها به وجود آمدند که نظیر آنها در تهور، مهارت جنگی، پیشرفت و موفقیت نظامی

در جای دیگر جهان پیدا نشده است.

تهاجمات و حملات نظامی که از این فرماندهان مخصوصاً از خالد بن الولید، سعد بن ابی وقاص، عمرو بن العاص و ابو عبیده سر زد و بر حریفهای مقتدر خود پیروز شدند، بزرگترین حملات و پیروزیهایی که تاریخ عمومی جهان برای دلاوران نامدار جنگی ضبط کرده است.

حقاً این حملات موفق که همه پیشرفت و همه پیروزی بر دشمن بود، علاوه بر این که از شجاعت و دلاوری آنها حکایت می کند، از نبوغ نظامی و تفوق آنها در شیوه ها و فنون جنگی پرده بر می دارد. تاریخ عمومی جهان نام و کار این فرماندهان پیروزمند را بهتر از نام اسکندر مقدونی امپراتور یونانی و ناپلئون فرمانروای فرانسوی برای همیشه در صفحات روشن خود نگه می دارد؛ چه این دو مرد تاریخی گرچه در آغاز کارشان خوب پیشرفتند، ولی کارشان در آخر به ناکامی کشید.

علاوه بر آنچه گفتیم دستورات و فرامین جنگی که این فرماندهان در هنگام حرکت از مدینه از دو رهبر بزرگ ابوبکر و عمر دریافت می داشتند یا بعداً هنگام حمله به جایی از رهبر بزرگ به آنها می رسید، به حدی صحیح و مطابق با اوضاع و مقتضیات جنگی مسلمین بود که کارشان را خیلی آسان و پیروزی آنها را تضمین می نمود.

مگر نخواندیم که ابو عبیده قبل از شروع جنگ یرموک از حضرت ابوبکر و هنگام حمله به دمشق از حضرت عمر دستور خواست و نیز سعد بن ابی وقاص در زمان حرکت به عراق قبل از حمله به قادسیه و نیز درباره حمله به مدائن، جلولاء و نهاوند و همچنین عمرو بن العاص در گیر و دار حمله به خاک فلسطین که همه برخورد با مشکلات نظامی کرده بودند، از حضرت عمر بن الخطاب رهبر مرکزی کسب دستور کردند و این رهبر بزرگ چنان که گویی خودش در محل کارشان حاضر است و مشکل کار آنها را در میادین جنگ عیناً می بیند، از مدینه اوامر و دستوراتی به آنها داد که مشکل آنها را خیلی

آسان حل فرمود و مسلمین را سریعاً به پیروزی رساند.

اینکه به عنوان نمونه عین فرمان حضرت عمر را به ابوعبیده درباره حمله به دمشق که از آن حضرت کسی تکلیف کرده بود، از تاریخ طبری نقل می‌کنیم، تا بدانیم این رهبر بزرگ چگونه وضع مسلمین را از دور می‌سنجد و مشکل آنها را نادیده حل می‌کند.

حضرت عمر در جواب ابوعبیده^۱ می‌فرماید: (أما بعد، فابدؤوا بدمشق فإنها حصن الشام، وأشغلوا عنكم أهل فحل بخيل تكون يازانهم، وأهل فلسطين وأهل حمص. فإن فتحها الله قبل دمشق فذلك الذي نحب، وإن تأخر فتحها حتى يفتح الله لكم دمشق، فلينزل بدمشق من يمسكها، ودعوها وانطلق أنت وسائر الأمراء حتى تغيروا على فحل، فإن فتحها الله عليكم فانصرف أنت وخالد إلى حمص، ودع شرحبيل وعمرواً واخلهما بالأردن وفلسطين وأمير كل بلد وكل جند على الناس حتى يخرجوا من إمارتهم).

یعنی قبل از حمله به شهر فحل به سوی دمشق بتازد؛ زیرا دمشق قلعه و پایگاه نظامی شام است (و تسلط بر این شهر تسخیر سایر شهرها را آسان می‌نماید) یک گروه از سواران خود را در مقابل فحل مستقر نماید و اهل شهر را مشغول سازید (تا در حین حمله به دمشق از پشت سر بر شما نتازند).

همچنین گروهی دیگر از سواران خود را در مقابل راه فلسطین به دمشق و گروهی دیگر را در مقابل راه حمص به دمشق بگمارید. اگر خدا شهر فحل را قبل از فتح دمشق برای شما فتح کرد، چه بهتر؛ زیرا همان چیزی است که ما می‌خواهیم. اگر فتح فحل تا پس از فتح دمشق به تأخیر افتاد باید در دمشق کسی بماند تا آن را محافظت و نگهداری کند و خودت با سایر فرماندهان از دمشق خارج و با هم به فحل حمله کنید. همین که خدا شهر فحل را برای شما فتح فرمود، آن گاه تو و خالد به سوی حمص بشتابید. شرحبیل و عمرو بن العاص برای تسخیر اردن به آن سو حرکت کنند. امیر هر شهری و نیز امیر هر

^۱ ابوعبیده در صدد حمله به دمشق بود که مطلع شد لشکر مهمی در فحل گرد هم جمع شده‌اند؛ لذا نمی‌دانست که اول باید به فحل بتازد یا به دمشق حمله کند؛

لذا از عمر کسب تکلیف کرد و عمر این دستور را به او داد.

گروهی از لشکر باید کماکان در پست امارت خود ابقاء شود، تا آن گاه که خودشان به میل و دلخواه خود از امارت خود منصرف گردند.

در این فرمان چه می‌بینیم؟

می‌بینیم حضرت عمر با آن که در مدینه و دور از صحنه جنگ است، نقشه حمله به دمشق، فحل، حمص و اردن را می‌دهد، دستور می‌دهد قبل از حرکت به سوی دمشق راه فلسطین به دمشق و نیز راه فحل را که لشکر مهم رومی در آنجا متمرکز بود، همچنین راه حمص به دمشق را که هراکلیوس با لشکرش در آنجا مستقر بود در اختیار بگیرند و بر روی مردم دمشق مسدود نمایند، تا اولاً هنگام حمله و محاصره دمشق، دشمن نتواند از این راهها وارد شود و از پشت سر بر مسلمین حمله نماید، و کار را بر آنها مشکل سازد، ثانیاً اهل دمشق را از دریافت هرگونه کمک نظامی و رسیدن آذوقه و لوازم زندگی محروم نمایند، تا در مشکلات نظامی و در مضیقه زندگی بیفتند و مجبور به تسلیم شوند.

چنان که قبلاً شرح دادیم، ابو عبیده با اجرای این نقشه پیروز گردید. پادگان دمشق تسلیم شد. چون دمشق همان‌طور که حضرت عمر فرموده بود پایگاه مهم نظامی روم در شام بود و سقوط آن به دست مسلمین کارشان را در تسخیر فحل، حمص و سایر نقاطی که قبلاً به تفصیل بیان کردیم به حدی اطمینان بخش کرد که حضرت عمر پس از فتح آن امر فرمود تا سپاهی که قبلاً در زمان خلافت حضرت ابوبکر از عراق به کمک جبهه شام آمده بود، به عراق بازگردد و به کمک سعد بن ابی وقاص بشتابد.

برای این که فرماندهان جزء از سر فرماندهان کل نرنجند و دوستی و همبستگی آنها که لازمه موفقیت لشکر است به هم نخورد، حضرت عمر در آخر فرمانش دستور می‌دهد، هر یک از آنها در همان پست امارتی که هست ابقاء شود تا آن که خودش به دلخواه خود منصرف شود.

در این کتاب خواندیم که چون کار عمرو بن العاص هنگام حمله به

فلسطین مشکل گردید وضع خود را به حضرت عمر اطلاع داد. آن حضرت از مدینه نقشه جنگ و دستور العمل کار را به او داد و مشکل نظامی او را برطرف فرمود و مسلمین بزودی بر دشمن پیروز شدند.

راستی، هرگاه به این نقشه که حضرت عمر کشید و جهت اجرا برای عمرو بن العاص فرستاد، به دقت بنگریم، آن وقت است که پی می‌بریم آن حضرت چقدر مهارت کار داشته است. از خواننده عزیز تقاضا می‌کنم به آنجا بازگردد و بار دیگر آن را به دقت مطالعه فرماید تا بهتر به عظمت فطری این رهبر بزرگ پی برد.

آری، همین نقشه‌ها و همین فرمانهای درست نظامی فرمانروای بزرگ بود که فرماندهان دلاور مسلمین را به سوی پیروزی رهبری و تفوق و غلبه آنها بر دشمن تضمین می‌کرد.

نظام سیاسی در زمان حضرت عمر

دوره خلافت حضرت عمر علاوه بر اینکه دوره فتوحات و بسط قدرت و توسعه دایره حکومت اسلامی و اشاعه دین اسلام بود، نظام سیاسی حکومت اسلام نیز در دوره خلافت این خلیفه راشد بزرگ صورت گرفت.

حضرت عمر در دوره خلافتش سازمانها و تأسیساتی در اسلام به وجود آورد که قبلاً سابقه نداشت. اینک به طور اختصار به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رسد.

الف - تقسیمات کشوری

چون در عهد خلافت حضرت عمر امپراتوری بزرگ اسلام به وجود آمد. مرکز خلافت هم نمی‌توانست با آن سازمان ساده که در زمان رسالت و در دوره خلافت خلیفه اول در کار بود از عهده اداره کردن آن برآید. حضرت عمر مملکت امپراتوری را به رسم سازمانهای دولت ایران و روم به چندین

ایالت^۱ طبق شرح زیر تقسیم فرمود تا اداره امور رعایا، حفظ نظم، اشراف بر نظم امور لشکری و ضبط دخل و خرج مملکت کنترل و منظم شود. امور لشکری و ضبط دخل و خرج مملکت کنترل و منظم شود.

۱- مدینه منوره مرکز کشور

۲- مکه

۳- طائف

۴- صنعاء

۵- کوفه

۶- بصره

۷- دمشق

۸- حمص

۹- فلسطین

۱۰- اردن

۱۱- بحرین

۱۲- اهواز

۱۳- قنسرین

۱۴- مصر

۱۵- آذربایجان

۱۶- ری

۱۷- اصفهان

۱۸- کردستان

۱۹- اصطخر

۲۰- کرمان به انضمام مکران و سیستان

۲۱- فارس

^۱ ایالت یعنی استان و والی یعنی استاندار.

۲۲- خراسان

۲۳- طبرستان

والیان این ایالات از طرف خود خلیفه تعیین و به محل اعزام می‌شدند و عنوان و سمت والی عام ایالت داشتند^۱. و چنان که ماوردی در کتابش به نام الاحکام السلطانیه می‌گوید: **وظیفه والی عام عبارت از شش امر بود:**

- ۱- عنایت به امور لشکر ایالت و مستقر کردن آنها در هر جا که لازم باشد.
- ۲- نظارت بر وصول حقوق دولتی از قبیل زکات، خراج، جزیه و صرف نمودن آنها در مواردی که قانون شریعت اسلام تقریر کرده است و گماردن مأمورین برای وصول حقوق دولتی از مردم طبق نظام مالی اسلام.
- ۳- تعیین قضات، نظارت بر احکام صادره و تعیین حکام بر شهرهای تابع ایالت.

۴- تبلیغ دین اسلام و حمایت و دفاع از حریم دین.

۵- اجرای کیفر و حد شرعی بر مجرمین.

۶- امامت در نمازهای پنجگانه، نماز عید و جمعه در مرکز ایالت و مهیا کردن کاروان حج و تعیین رئیس کاروان.

کار حکام شهرهای تابع ایالت که گروهی از طرف خلیفه در مرکز مملکت تعیین و بعضی اوقات از طرف والی ایالت برگزیده می‌شدند، عبارت بود از:

- ۱- تدبیر امور پادگان شهر، حفظ امنیت و اداره امور عمومی مردم شهر.
- ۲- محافظت حدود و ثغور مربوط به آن ناحیه.

^۱ تاریخ طبری می‌گوید: حضرت عمر کسی جز عرب اصیل را به سمت والی بر نمی‌گزید، هر گاه این سمت را به کسی می‌داد، عهدنامه‌ای یعنی حکمی برایش می‌نوشت و جماعتی از بزرگان مهاجرین و انصار را بر آن گواه می‌گرفت. در حکمش شرط می‌کرد که والی لباس فاخر و گران بها نپوشد، دروازه منزلش را بر روی مردم نبندد و با عموم طبقات مردم مخصوصاً با بردگان، ضعفاء و مستمندان با لطف و محبت رفتار کند.

۳- امامت در نمازهای پنج‌گانه، نماز جمعه و نماز عید.
حاکم شهر حق دخالت در امور قضایی و دریافت حقوق دولتی نداشت.
این دو امر چنان که گفتیم از وظایف اختصاصی والی ایالت بود.

ب - تأسیس پلیس

حضرت عمر اولین خلیفه‌ای بود که پلیس ساده‌ای در دولت اسلام به وجود آورد. کار افراد آن در شبها حفظ نظم و امنیت شهر و روزها اجرای احکام قضایی و قصاص و حد شرعی بود. حضرت علی بن ابی‌طالب در زمان خلافتش به این سازمان اهمیت بیشتری داد و آن را تحت نظام بهتری در آورد.^۱

ج - تأسیس گمرک

اخذ حقوق گمرکی برای اولین بار به فرمان حضرت عمر در اسلام برقرار گردید.

ابوموسی اشعری به حضرت عمر نوشت: دولتهای خارجی از تجار مسلمین که اجناس تجارتي به کشورشان می‌برند، به میزان ده درصد حقوق دولتی می‌گیرند. آن حضرت در جواب نوشت: تو هم به همان میزانی که آنها از مسلمین می‌گیرند از اجناسی که از خارج می‌آورند وصول کن.^۲

د - تأسیس دبیرخانه و نظام امور مالی دولت

مسلمین در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و نیز در طول دوره خلافت ابوبکر -رضی الله تعالی عنه- حقوق مقرری در دولت اسلام نداشتند. اگر در اثر جنگ با دشمن غنیمتی به دست می‌آوردند فرمانده لشکر طبق مقررات شریعت چهار پنجم از کل غنیمت را بین خود و فرماندهان جزء و افراد لشکر تقسیم می‌کرد و یک پنجم دیگر را به مدینه می‌فرستاد. حضرت رسول در حیات خود و نیز ابوبکر در زمان خلافتش همچنین عمر در اوایل خلافتش این یک پنجم اموال را در مسجد مدینه بین مسلمین تقسیم می‌کرد.

^۱ تاریخ الاسلام؛ دکتر حسن ابراهیم مصری ص ۴۶۰.

^۲ تاریخ الاسلام ص ۴۶۸.

چون بعداً در دوره خلافت حضرت عمر فتوحات اسلامی توسعه یافت و ثروت اعم از پول نقد، طلا، نقره و اموال دیگر از غنایم به مدینه سرانجام شد، حضرت عمر لازم دید نظام مالی درستی برقرار فرماید و دفاتر منظمی برای بیت المال مسلمین به وجود آورد، تا دخل و خرج دولت و حقوق لشکریان و عطایای مردم تحت نظم صحیحی در آید. لذا آن حضرت طبق اشاره یکی از دبیران ایرانی که در مدینه بود، دستور داد نظامی که در ایران معمول بود، دبیرخانه و دفاتر مالی برقرار نمایند.^۱

روایتی دیگر می‌گوید: حضرت عمر برای این کار با مسلمین مشورت فرمود. ولید بن هشام بن المغیره گفت: (من در شام دیده‌ام که حکام رومی برای نظام اداری و مالی خود دفاتر مخصوصی دارند که خرج و دخل دولت و حقوق موظفین و لشکریان خود را در آن ضبط می‌کنند. چه بهتر که تو نیز چنین کنی) حضرت عمر این پیشنهاد را پسندید و انجام این کار را به عهده عقیل بن ابی طالب، مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم سپرد. آنها اسامی مسلمین اعم از مرد و زن را برای تعیین میزان عطایای مقرر می‌کردند. طبق مخصوصی به ترتیب درجات، سوابق و اثرات آنها در اسلام ثبت کردند. طبق فرمان حضرت عمر کار خود را با ثبت اسامی و تعیین حقوق همسران و خویشاوندان رسول الله شروع کردند.

دفتر دیگری برای تدوین اسامی فرماندهان و افراد لشکر اسلام و تعیین میزان حقوق آنها و هزینه‌های دیگر لشکری تهیه و به کار گرفتند. همچنین دفتر مالی خاصی به (دفتر خراج) برای ثبت اموالی که از هر جا و هر بابت به بیت المال مسلمین می‌رسد و ثبت آنچه که تحت هر عنوانی از بیت المال مسلمین خارج می‌شود و به مصرف می‌رسد، برقرار کردند و بدین نحو دبیرخانه منظمی به فرمان حضرت عمر در دولت اسلام بر سرکار آمد که قبلاً سابقه نداشت.

ه- تعیین مبدأ تاریخ اسلام

^۱ تاریخ الفخری، ص ۷۹ - ۸۰.

اعراب در ایام جاهلیت و نیز در صدر اسلام تاریخ معینی نداشتند تا برای تدوین اشعار، وقایع و نامه‌های خود تاریخ قید نمایند.

حضرت عمر پس از گذشت دو سال و نیم^۱ از خلافتش که دایره سرزمین اسلام توسعه یافت و حوادث و رویدادهای مهمی پیش آمد و نامه‌ها و مراسلات زیادی رد و بدل شد، لازم دانست که برای ضبط حوادث، مراسلات و جریان امور دولت اسلام یک مبدأ تاریخ معین فرماید.

مسئلاً مبدأ تاریخ باید امر مهمی باشد و اختصاص به امت داشته باشد، کما آن که مبدأ تاریخ مسیحیان تولد حضرت عیسی نبی الله قرار داده شده است. لذا آن حضرت با اصحاب بزرگ رسول الله -علیه الصلاه والسلام- مشورت فرمود که چه امری از امور مهم اسلامی را مبدأ تاریخ مسلمین قرار دهد^۲.

پس از تبادل نظر بر حسب پیشنهاد حضرت علی بن ابی طالب مبدأ تاریخ اسلام را از سال هجرت رسول الله از مکه به مدینه قرار دادند؛ زیرا این واقعه مهمترین و مؤثرترین وقایع اسلامی است. چه این واقعه حد فاصل بین ضعف و قدرت مسلمین بود. پیشرفت سریع دین اسلام و قدرت و شوکت مسلمین پس از هجرت آغاز گردید. حضرت عمر این پیشنهاد را که مورد اتفاق اصحاب واقع شد تصویب فرمود و از آن روز بین مسلمین معمول گردید.

درآمدهای دولت اسلام

در آمدها و عایدات دولت اسلام و اموالی که بیت المال داخل می‌گردید

^۱ پانزده سال پس از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
^۲ حضرت عمر برای تصمیم و انجام هر کار مهمی قبلاً با جمعی از اصحاب بزرگ رسول الله که خودش آنها را برای مجلس شورای خلافت برگزیده بود، مشورت می‌فرمود. آنها بر آن اتفاق می‌کردند و تصویب و عمل می‌کرد. یکی از اصحاب بزرگ مجلس خلافت حضرت علی بن ابی طالب بود.

عبارت بود از:

۱- خراج یعنی مالیات محصولات زراعتی که طبق روایت یعقوبی^۱ به میزان ۲٪ (دو درصد) از مالکین و کشاورزان غیر مسلمان هنگام برداشت محصول غلات دریافت می‌گردید.

خراج عراق در دوره خلافت حضرت عمر سالیانه ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ (یکصد و بیست میلیون) درهم نقره و خراج مصر سالیانه مبلغ ۱۶۰۰۰۰۰۰ (شانزده میلیون) دینار طلا بود. و خراج دریافتی از زردشتیان و سایر افراد غیر مسلمان ایران، شامات و فلسطین نیز ارقام مهمی بوده است.

۲- جزیه یعنی مالیات سرانه که سالیانه از مردم غیر مسلمان مقیم در قلمرو دولت اسلام دریافت می‌گردید مردان سالمند و زنان در تمام سنین و پسران نابالغ از جزیه معاف بودند.

۳- عواید گمرکی که از اموال و اجناس وارداتی خارجیان غیر مسلمان به میزان ۱۰٪ ده درصد ارزش کالا دریافت می‌شد.

۴- زکات که مطابق قانون اسلام فقط از مسلمین گرفته می‌شد و شامل پول، طلا، نقره، حیوانات و محصولات زراعتی بود و شرح آن در کتب فقه به تفصیل بیان شده.

در زمان حیات صاحب رسالت یعنی رسول الله -علیه الصلاه والسلام- و در طول خلافت خلیفه اول و دوم، دولت اسلام زکات را به وسیله کارمندان و کارکنانی که به نام (عاملین زکات) گمارده می‌شدند، از مردم وصول می‌کرد و به بیت المال مسلمین واریز می‌نمود. دولت اسلام مطابق دستور قرآن آن‌ها را

^۱ احمد بن واضح یعقوبی جغرافی دان و تاریخ نویس مدتی از عمر خود را در ارمنستان ترکیه و خراسان ایران به سر برد، پس از آن به طور دائم در مصر اقامت کرد وی در سال ۸۹۷ میلادی وفات یافت. تاریخی نوشت در دو جلد که شامل وقایع ما قبل اسلام و بعد اسلام است. این تاریخ مشهور به تاریخ یعقوبی می‌باشد. (المنجد).

در موارد هشتگانه‌ای که قرآن معین فرموده است صرف می‌کرد. حضرت عثمان بن عفان -رضی الله عنه- خلیفه سوم در دوره خلافتش مشاهده فرمود که بیت المال مسلمین غنی شده است و مردم نیز به ثروتی رسیده‌اند که دیگر بی‌نیاز شده‌اند، لذا لازم ندید که باز هم زکات به وسیله حکومت از مردم اخذ و به بیت المال داخل شود او اجازه داد که خود مردم زکات اموالشان را به مصرف شرعی برسانند.

شهادت حضرت عمر

در این کتاب به تفصیل نگاشتیم که امپراتوری ایران و روم نتوانستند با آن قدرت نظامی مهمی که داشتند جلو تهاجمات مسلمین را بگیرند. مسلمین بساط هر دو را خیلی زود بر هم زده برچیدند و امپراتوری بزرگ اسلامی را به وجود آوردند و خود به جای آنها نشستند.

آیا می‌شود این شکست خوردگانی که ملک و مملکت خود را از دست دادند مایوس شوند و تا ابد دست روی دست بگذارند یا چانه بر روی زانو نهاده برای همیشه در ماتم مملکتشان بنشینند؟

البته خیر، و حالا که نتوانستند و نمی‌توانند با جنگ و وسایل نظامی کاری کنند، باید فکری دیگر بکنند. عقل و شعور خود را به کار برند تا راهی غیر از جنگ پیدا کنند که بتوانند مسلمین را ضعیف و اساس حکومتشان را سست نمایند و قصاص خویش را از آنها بگیرند و قلوب خود را از غم و اندوه شکست و محرومیت خالی کنند.

راستی، از چه راهی به هدف می‌رسیدند؟ آنها فهمیدند که حملات موفق و غلبه مسلمین بر آنها در اثر قدرت طبیعی و مادی نبود، بلکه با قوه معنوی پیش آمدند و به وسیله قدرت معنوی پیروز شدند. عامل اصلی این امر نیز وحدت دینی، اتحاد کلمه و یگانگی مرام بود؛ یعنی آن چنان اتحاد دینی و سیاسی داشتند که در دنیا بی‌سابقه و بی‌نظیر بود؛ پس مادامی که این عامل باقی باشد

و مسلمین این چنین باشند، مسلماً هر گونه اقدامی چه جنگ و چه نیرنگ نسبت به آنان ناموفق و نقش بر آب خواهد شد.

لذا هر طور شده باید مسلمین را از این سلاح روحانی محروم کنند، یعنی وحدت دینی، سیاسی و قومی آنها را بر هم زنند و در بین آنها نزاع و دشمنی به وجود آورند، تا نتیجتاً به جان هم بیفتند و جنگهای داخلی در بین خود براه اندازند؛ زیرا هیچ بلایی مانند تفرقه و کشمکش داخلی مخرب دولت و خانه برانداز ملت و رعیت نیست و هیچ چیزی برای طرف مقابل بهتر از این نیست که دشمنش با دست خود تیشه بر ریشه موجودیت خود بزند و او دور از معرکه، راحت و آسوده خاطر بنشیند و ناظر اعمال و منتظر حصول نتیجه قطعی به نفع خود باشد. خداوند عزوجل طبق آیه ۴۶ سوره انفال به این امر تصریح فرموده مسلمین را از این کار نهی نموده است و از سوره عاقبت این کار خطرناک آنان را بر حذر ساخته می فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ یعنی: با یکدیگر نزاع و کشمکش نکنید، زیرا ضعیف و زبون می شوید و هیبت و احترامتان ضایع می شود و از میان می رود.

سعدی شاعر شیرازی نیز در این باره می گوید:

برو با دوستان آسوده بنشین = چو بینی در صفوف دشمنان جنگ

صحیح است که آنها می توانستند از این راه رخنه کنند و مسلمین را به جان هم اندازند تا به مقصود خود برسند؛ ولی اکنون چگونه در کارشان موفق می شود که حضرت عمر، این مرد بزرگ سیاست در رأس دولت مسلمین نشسته و برای بقای وحدت مسلمین و حفظ اتحاد اعراب بیدار است و در کارش تا آنجا می کوشد که سید میر علی می گوید: (ولو أن عمر عاش أكثر مما عاش لاستطاع بما وهبه الله من قوة الشكيمة والشخصية البارزة أن يقوي من شأن الوحدة العربية ويجول دون قيام هذه الحروب الأهلية التي هددت كيان الإسلام).

یعنی اگر عمر بیش از آنچه عمر کرد، در این جهان زنده می ماند، در اثر شدت تسلط، نفوذ کلمه و شخصیت عظیمی که خدا به او عنایت و موهبت

فرموده بود، می توانست وحدت و قومیت عرب را به حدی تقویت نماید که از بروز این جنگهای داخلی خورد کننده که موجودیت اسلام را تهدید و آن را در خطر انداخت جلوگیری کند.

لذا تصمیم گرفتند قبل از هر کاری او را که مشکل کارشان بود از میان بردارند تا اولاً با قتل او راه برای ایجاد فتنه و تفرقه در بین مسلمین بر روی خود باز کنند. ثانیاً در دل خویش را اندکی تسکین دهند؛ زیرا قسمت اعظم ضربه ها و شکستهایی که بر آنها وارد شد، منبع و منشاء اصلی آن حضرت عمر بود که فرمان می داد و رهبری می فرمود.

آنها می دانستند که حضرت عمر نه در خانه محافظ و نگهبانی دارد، نه در مسجد و نه در جایی دیگر، چه بسا که تک و تنها در کوچه و بازار براه می افتد. پس با این حال دست یافتن به قتل او آسان است. لذا توطئه ترور او را که مسلماً نقشه آن در خارج ترسیم شده بود، در مدینه عملی نمودند. دست اندرکاران اجرای نقشه عبارت بودند از:

۱- هرمزان همان سردار ایرانی که نوشتیم در جنگ شوشتر از ابوموسی اشعری فرمانده سپاه مسلمین شکست خورد. ابوموسی او را اسیر نمود و به مدینه نزد حضرت عمر فرستاد و او در مدینه با نیرنگی از قتل نجات یافت و به ظاهر مسلمان گردید.

مسلماً او ننگ و عار شکست فاحش خود را از یاد نمی برد و زشتی اسارتش را فراموش نمی کرد. او همان روزی که به عنوان اسیر به مدینه وارد شد، و دید حضرت عمر بدون محافظ و نگهبان در گوشه ای از مسجد به خواب رفته است، برق امید در دل ناپاکش تابید و مطمئن شد که ترور او مشکل نیست؛ لذا در لباس اسلام در آمد و در مدینه ماند تا فرصتی به دست آورد که بتواند آن بزرگوار را به قتل رساند و ماجرای او را که بر سرش آمده بود، جبران و قلبش را از فشار بغض و کینه سبک سازد.

۲- مردی به نام جفینه^۱ از مسیحیان متعصب و عرب شهر حیره که سعد بن ابی وقاص او را به عنوان آموزگار خواندن و نوشتن از آنجا به مدینه آورد. او با هرمان آشنا شد و گرچه این دو نفر از نظر دین با یکدیگر مختلف بودند؛ چون هرمان زردستی و جفینه مسیحی بود، ولی در مرام سیاسی یعنی ضدیت با دین اسلام و عداوت باطنی با مسلمین و گرفتن قصاص هم‌کیشانانشان از مسلمین اتحاد عقیده داشتند؛ لذا در توطئه قتل خلیفه مسلمین دست در دست هم نهادند.

نقش کعب الاحبار در قتل عمر (از نگاه نویسنده)

۳- یک نفر یهودی نیرنگ باز و بدنیت از یهودیان یمن به نام ابواسحق بن مانع مشهور به کعب الاحبار.

در کتب احادیث نبوی و تاریخ اسلام می‌خوانیم که یهودیان خیبر، بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع و غیره که هم در شهر مدینه و هم اطراف دور و نزدیک آن سکونت داشتند با آن که رسول صلی الله علیه و آله در اوایل نزولش به مدینه به آنها عهدنامه اعطا فرمود و آنها را در امان گرفت و به آنان همان حقوق و مزایای سیاسی را داد که مسلمین داشتند. مسلمین نیز با آنها به بهترین نحوی معاشرت و رفتار می‌کردند، مع الوصف این یهودیان حق ناشناس، عنایت و عطف نبوی را به نظر نیاوردند. خوش رفتاری مسلمین را نادیده گرفتند و عهد شکنی کردند و با رسول خدا و مسلمین تا آنجا دشمنی کردند که مشرکین بت پرست را در هر جا برای جنگ با آنها تحریک می‌کردند و خودشان نیز عملاً با مشرکین همدست و با هم در قضیه خندق به مدینه روی آوردند تا مسلمین را قتل عام کنند و از صفحه وجود معدوم و شهر را غارت نمایند و نتیجتاً نامی از دین اسلام در دنیا نماند. مسلماً اگر مسلمین دور شهر مدینه خندق حفر نکرده بودند و اگر نیرنگ و زیرکی بعضی از مسلمین که با مشورت رسول الله بود، به کار نمی‌افتاد، دشمنان به مقصودشان می‌رسیدند.

^۱ دایره المعارف دکتر فرید وجدی صفحه ۷۳۴ جزء ششم.

حضرت رسول که از ناحیه آنها احساس خطر قطعی کرد با آنها جنگید و آنها را مقهور نمود و بر دیارشان تسلط و بر اموالشان به عنوان غنیمت استیلا یافت و آنها را خلع سلاح فرمود.

چون یهودیان کینه توز نتوانستند با قدرت نظامی کاری از پیش برند، بعضی از هوشیاران آنها از قبیل کعب الاحبار، و عبدالله بن سباء در لباس اسلام در آمدند تا در کسوت دوست، کار دشمن بکنند و قصاص یهودیان هم کیش خود را از مسلمین بگیرند.

از علایم و قرائن بر می آید که کعب الاحبار این نابغه، قهرمان و دشمن دوست نما برای این کار در مدینه اقامت می کند و در انتظار فرصت می نشیند تا آن که با هرمان آشنایی پیدا می کند و از نیت پلید او آگاه می شود و در همین فرصت مناسب برای قتل خلیفه مسلمین دست به دست او می دهد.

گرچه مورخین عصور اول اسلام نام کعب الاحبار را در توطئه قتل عمر به میان نمی آوردند، ولی مطلبی که او سه روز قبل از شهادت عمر به آن حضرت اظهار کرد، به طور وضوح ثابت می کند که دست ناپاکش در کار بوده است و چنان که در صفحه ۲۷۹ تا ۲۸۰ جزء دوم الفتوحات الاسلامیه تألیف سید احمد زینی دحلان ذکر شده است، قضیه از این قرار بوده، که کعب الاحبار سه روز قبل از واقعه شهادت عمر نزد آن حضرت می آید و می گوید: یا امیر المؤمنین! آیا در این کتاب نام (عمر بن الخطاب) ذکر شده است؟ کعب (که احساس می کند ممکن است دروغش فاش و رسوا شود) می گوید: خیر، و لکن اوصاف و سیمایت را و این که عمرت تمام شده است در این کتاب می بینم.

چون فردا می رسد کعب نزد عمر می آید و می گوید دو روز از عمرت باقی است. همین که آن روز گذشت، کعب باز نزد عمر می آید و می گوید: دو روز گذشت و یک روز باقی است و درست صبح روز سوم اظهارات کعب زمانی که حضرت عمر در محراب مسجد نبوی برای افتتاح نماز صبح تکبیر گفت،

نقشه قتل آن حضرت به اجرا در آمد و مورد سوء قصد قرار گرفت.^۱
 فتوحات الاسلامیه اضافه کرده می گوید: عمر پس از این حادثه از مسجد به
 خانه برده شد و سپس اجازه داد تا اصحاب رسول الله که از این حادثه در غم
 و اندوه بوده و به در خانه آمده بودند داخل شوند. کعب الاحبار نیز در بین
 آنان بود،^۲ همین که عمر او را دید گفت:

وواعدني كعب ثلاثاً يعدها = ولاشك أن أقول ما قاله كعب

یعنی: کعب موعده سه روزه اجلم را به من اطلاع داد و روزها را شمرد.
 شکی نیست که آنچه کعب گفت صحیح بود».

اگر به اظهارات کعب دقت کنیم، برای ما به طور وضوح روشن می شود که
 منشاء اطلاعاتش وجود توطئه ای بوده که دستش در کار آن بوده است. تا آنجا
 از جوانب و جریان دقیق امور توطئه باخبر بوده که از روز موعود سوء قصد
 نیز اطلاع داشته و آن را به طور یقین و با تعیین سه روز شمردن روزهای
 سه گانه هر روز پس از دیگری تحت عنوان این مطلب را از کتاب های گذشته
 فهمیده است به عمر اطلاع داد.

مسلم است که در هیچ کتابی از کتابهای آسمانی مقدار عمر و موعده اجل
 کسی ذکر نشده و نباید بشود. زیرا این کتابهای مقدس برای هدایت جامعه
 انسانی به سوی امور روحانی و رسیدن به سعادت جهان آخرت و برای ترسیم

^۱ این عین نص عبارت عربی الفتوحات الاسلامیه است: جاء كعب الاحبار إلى عمر فقال:
 يا امير المؤمنين! اعهد فإنك ميت في ثلاث ليال. قال: وما يدريك؟ قال: أجد ذلك في كتاب
 عندي. قال: عمراً تجد (عمر بن الخطاب)؟ قال: اللهم لا، ولكني أجد حليتك وصفتك وأنتك
 قد فني أجلك، فلما كان الغد جاءه كعب فقال: هي يومان فلما جاء الغد جاءه كعب فقال:
 مضى يومان وبقي يوم. فلما أصبح أخرج عمر إلى الصلاة. وكان يوكل بالصفوف رجالاً فإذا
 استوت كبر. فاستعمل أبو لؤلؤ خنجراً له رأسان مجدد الطرفين نصابه في وسطه فلما كان ذلك
 اليوم كمن له أبو لؤلؤ في المسجد في غمار الناس، وأمهلته إلى أن كبر. ودخل في الصلاة فطعنه
 ثلاث طعنات. (ص ۲۷۹ الی ۲۸۰ جزء دوم فتوحات الاسلامیه).

^۲ کعب آمده بود تا از نتیجه قطعی حادثه مطلع و مطمئن شود.

راه و روش صحیح زندگانی بشر در این جهان از طرف پروردگار عالم بر انبیاء کرام نازل شده‌اند و چون مدت عمر و میعاد اجل انسان خارج از موضوع می‌باشد، در این کتابها ذکر نشده است. حتی مدت عمر هیچ کدام از رسولانی که کتاب بر آنها نازل شده است نیز در این کتب مقدس معین نگردیده است.

گرچه در بعضی موارد از سالهای مرگ یکی از فرمانروایان یا بزرگان دیگر جهان پیشگویی می‌شود و گهگاه (نه همیشه) چنان که پیشگویی شده واقع می‌شود، ولی باید توجه داشت که این قبیل پیشگوییها هیچ اصل و اساس موثقی ندارد و از دایره گمان خارج نیست.

این پیشگویان اشخاص زرنگ و زیرکی هستند که پس از دقت و بررسی اوضاع و مطالعه و تدبیر در حالات و امور سیاسی مربوط به اشخاص معروف جهان، نسبت به آنها حدس و تخمین می‌زنند که ظاهراً احتمال وقوع دارد.

مثلاً این رندان تیزهوش و ارسی می‌کنند و پی می‌برند که فلان رئیس جمهور ناراضی داخلی یا دشمن خارجی زیاد دارد. علایم نشان می‌دهد که احتمال دارد مورد سوء قصد واقع شود یا مجبور به کناره‌گیری شود؛ لذا این موضوع را پیشگویی می‌کنند. یا می‌دانند که فلان فرمانروا در بین مردم کشورش محبوبیت زیادی دارد. اینجا بالعکس پیشگویی می‌کنند و می‌گویند: اودر کارهایش موفقیت‌های شایانی به دست می‌آورد، و بدین سان نسبت به هر امری پس از بررسی اوضاع و جهات مربوط پیشگویی می‌کنند.

جالب است که آنها به ذکر یک یا دو حادثه در سال اکتفا نمی‌کنند، بلکه چندین حادثه گوناگون و مربوط به چندین جای جهان را ذکر می‌کنند. طبیعی است که با آن اوضاع و احوالی که منشاء حدس آنها بوده، یک یا چندی از آنچه می‌گویند واقع می‌شود. و هرگاه حتی یکی از آنچه پیشگویی کردند، بر حسب اتفاق تحقق پیدا کرد، آن را با آب و تابی خاص جلوه می‌دهند و در روزنامه‌ها و مجلات اعلام می‌کنند و به گوش مردم می‌رسانند.

جالب‌تر اینجا است که قسمت‌های زیادی از پیشگویی آنان که اصلاً واقع

نشده است، مسکوت و پرده پوش می‌شود. کسی از آنها نمی‌پرسد که آنها چرا و چگونه واقع نشدند و چرا دروغ گفتید. آنها هم هیچ مسئولیتی هم ندارند که به کسی جواب بدهند.

جالب‌تر از همه این است که اینها در پیشگوییهای متعدد و متنوع خود تاریخ روز و ماه حادثه را ذکر نمی‌کنند. هر چه می‌گویند به عنوان حوادث سال ذکر می‌کنند. حال آن که اگر اینها از وقوع آنها به طور یقین اطلاع دارند، باید از تاریخ وقوع آنها نیز باخبر باشند و خبر بدهند. بنابر آنچه به تفصیل گفتیم، آنچه کعب الاحبار درباره عمر و اجل حضرت عمر پیشگویی کرد، نه از کتاب آسمانی انبیاء کرام و نه از کتاب و نوشته بشر فهمیده بود، بلکه ناشی از جریان توطئه‌ای بود که او در آن شریک بود و از موعد حادثه به خوبی اطلاع داشت و تاریخ دقیق آن را می‌دانست و به حضرت عمر اطلاع داد.

چرا کعب الاحبار حادثه سوء قصد را قبل از وقوع به خلیفه مسلمین خبر داد؟

ج: کعب از آن دسته یهودیان هوشمند بود که طبیعتاً از هر حادثه‌ای تا آنجا که ممکن باشد بهره می‌گیرند. او نیز به مقتضای همین طبیعت بدون آن که حضرت عمر یا دیگری از وجود توطئه بویی ببرد، به آن حضرت اطلاع داد تا از این کار بعداً بهره بگیرد.

او خواست مسلمین را با این زمینه‌سازی فریب دهد و به آنها بفهماند که وی از کتب انبیای گذشته، از اموری آگاه است که کسی جز او نمی‌داند، تا بدین سان مسلمین به او اطمینان پیدا کنند و هر چه بعداً بگوید به طور یقین قبول کنند.

او از این کار خود بهره گرفت؛ زیرا مسلمین به او اعتماد پیدا کردند. اقوالش را صحیح پنداشتند و بسیاری از قصص و اخبار نادرست بنی اسرائیلی را که بین آنها اشاعه داد حق دانستند و قبول کردند. بعداً با دست خود آنها را در تفسیر قرآن راه دادند و اکنون نیز موجود است، ولی خدا را شکر که علمای

محقق اسلام مانند مرحوم شیخ الاسلام شیخ محمد عبده و امثاله به تحقیق پرداختند و این قبیل اخبار را که دسیسه و تدلیس او و امثال او از قبیل وهب بن منبه می باشد با ذکر دلیل قانع کننده مشخص نموده رد کردند.

با آن که کعب الاحبار برای فریب دادن مردم از خود صلاح و تقوا نشان می داد و ماهرانه حفظ ظاهر می کرد، مع الوصف در اثر اخبار نادرست و غیر معقولی که از او شنیده می شد، اصحاب رسول الله نسبت به او سوء ظن پیدا کردند و او را آزمودند. برای آنان معلوم شد که او دروغ پرداز است. این مطلب را از جامع بخاری می شنویم که در صفحه ۱۳۶ جزء نهم ذکر کرده می گوید: (معاویه در مدینه در حضور جماعتی از قریش گفت: کعب الاحبار راستگوترین اهل کتاب بود، مع الوصف او را آزمودیم و محقق شد که او دروغ می گوید).^۱

خواننده عزیز! همین طور که در زمان حیات رسول الله بودند، مردمی که خود را به ظاهر مسلمان نشان می دادند، ولی منافق و در باطن کافر بودند و به حدی ماهرانه کفر و نفاقشان را از مسلمین می پوشاندند که هیچ کس حتی رسول الله آنها را به خوبی نمی شناخت، چنان که قرآن کریم درباره آنها می فرماید: ﴿مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾ یعنی: این کفار منافق به حدی در اخفاء کفر و پوشاندن نفاقشان کار آزموده و ورزیده اند که تو آنها را نمی شناسی؛ فقط ما آنها را می شناسیم.

همچنین پس از حیات رسول الله در دوره خلفای راشدین، بودند مردمی مخصوصاً از یهود که به ظاهر مسلمان شدند و برای راه یافتن به افساد عقیده مردم بر انگیختن فتنه در بین آنان به حدی ماهرانه تظاهر به صلاح و تقوا

^۱ این است متن روایت بخاری (قال ابوالیمان: اخبرنا شعيب عن الزهري، أخبرني حميد بن عبدالرحمن عن معاوية يحدث في رهط من قریش بالمدينة، وذكر كعب الاحبار فقال: إنه كان من أصدق هؤلاء المحدثين يحدثون عن أهل الكتاب وإن كنا مع ذلك لنبلو عليه الكذب. ص ۱۳۶ ج ۹ بخاری.

می کردند که هیچ احدی به کفر و نفاقشان پی نمی برد.

خطر این منافقین در جهان اسلام بیش از خطر منافقین زمان رسول الله بود؛ زیرا اینها به عنوان این که اهل دین و کتاب آسمانی سابق می باشند، روایاتی از خود می ساختند و به ادعای این که از کتب انبیای گذشته می باشد در بین مسلمین اشاعه می دادند. کعب الاحبار، وهب بن منبه و عبدالله سباء از جمله چنین مردمی بودند.

طبق روایت بخاری که در صفحه ۱۴۶ جزء نهم آمده است: انتشار اخبار و روایات از اهل کتاب کار را به جایی رساند که عبدالله بن عباس از این امر به وحشت افتاده می گوید: (ای مسلمانان! چرا از اهل کتاب می پرسید؛ حال آن که کتاب تان (قرآن) که خدا بر رسولش (محمد) نازل فرموده جدیدترین کتابی است که می خوانید و تنها کتابی است که خالص است و هیچ شائبه و دست آوردی در آن راه نیافته است. این کتاب به شما تذکر داده که اهل کتاب (یهود و نصاری) کتاب خدا (تورات و انجیل) را تبدیل و تغییر دادند و از پیش خود از فکر خود مطالبی نوشتند و گفتند از نزد خدا نازل شده، تا از این راه از پیروانشان کمی پول به دست آورند. آیا آنچه از دانش که در قرآن آمده است برای شما کافی نیست و آیا علوم قرآن نباید شما را از مراجعه به آنها بی نیاز و از پرسش از آنها بازدارد؟ نه به خدا هیچ گاه ندیدیم که حتی یک نفر از آنها چیزی درباره کتابی که بر شما نازل شده پرسد).

چون هستند بعضی که کعب الاحبار را نمی شناسند و او را مسلمان صادق الایمان و از تابعین می دانند، لازم دانستم کمی از موضوع بحث کتاب خارج شویم و استطراداً درباره او که نامش را در قضیه توطئه قتل حضرت عمر ذکر کردیم، بحث کنیم و او را چنان که بوده نه آن طور که خود را می نموده، به خوانندگان گرامی معرفی کنیم تا پس از این هرگاه روایتی از او در کتابی به بینند یا در جایی از کسی بشنوند، حساب دستشان باشد، فریب نخورند و باور نکنند.

گفتیم دست اندرکاران توطئه قتل عمر خلیفه مسلمین، یکی هرمرزان زردشتی بود، دوم جفینه مسیحی، سوم کعب الاحبار یهودی که بیوگرافی آنها گذشت. اینک می‌رسیم به نفر چهارم که شخصی بود به نام فیروزان مشهور به ابولؤلؤ اهوازی. او نیز زردشتی و غلام مغیره بن شعبه بود و در مدینه مشغول آهنگری اشتغال داشت.^۱

این ناپاک اجرای نقشه قتل خلیفه مسلمین را به عهده گرفت و برای این کار هنگام صبح در مسجد کمین نشست و درست زمانی که آن حضرت در محراب مسجد ایستاد و برای افتتاح نماز صبح تکبیر گفت، با خنجری که خودش ساخته بود و آن را زهر آگین کرده بود، چندین ضربه بر آن حضرت وارد کرد و سیزده نفر دیگر از مسلمین را که می‌خواستند او را دستگیر نمایند نیز مجروح نمود. هفت نفر از آنها در اثر شدت جراحت وارده درگذشتند و چون به وسیله یک نفر از مسلمین که پتو بر رویش انداخت، دستگیر شد، خود را فوراً با همین خنجر کشت تا جریان توطئه‌اش فاش نشود.

حضرت عمر در اثر ضربات خنجر توطئه دشمنان اسلام صبح روز چهارشنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سال بیست و سوم هجرت وفات یافت.^۲

^۱ در بعضی از تواریخ دیده می‌شود که فیروزان نزد حضرت عمر از آقایش مغیره بن شعبه شکایت می‌کند و می‌گوید: مالیاتی که روزانه از او می‌گیرد زیاد است و تقاضا می‌کند تا دستور دهد کمتر باشد». حضرت عمر می‌فرماید: روزی چند می‌پردازی؟ عرض می‌کند: دو درهم. حضرت عمر می‌پرسد: شغلت چیست؟ می‌گوید: مسگری، نقاشی و آهنگری. حضرت عمر می‌فرماید: با این سه شغل که داری روزی دو درهم خراج زیاد نیست. گویا فیروزان از اینجا کینه عمر را در دل می‌پروراند و اجرای نقشه قتل حضرت را به عهده می‌گیرد و عملی‌اش می‌کند.

^۲ صفحه ۱۳۸ جزء چهارم البدایه والنهایه ابن الاثیر. ولی الفتوحات الاسلامیه در

مدت خلافت حضرت عمر ده سال، شش ماه و هیجده روز بود و مانند حضرت رسول و ابوبکر در سن شصت سالگی بدرود حیات گفت و به عالم اعلا شتافت.

چنان که فهمیدیم توطئه گران قتل حضرت عمر خودی نبودند بلکه بیگانگان و دشمنانی بودند از قوم زردشتی و یهودی و نصاری که ملک و مملکتشان را از دست داده بودند و بغض اسلام و کینه مسلمین در قلوبشان می جوشید. در مبحث خلافت ابوبکر از روایت حذیفه بن الیمان صحابی جلیل رسول الله فهمیدیم مادامی که حضرت عمر در حیات باشد دروازه محکمی بر روی فتنه بسته شده و همین که آن حضرت از دنیا برود آن دروازه شکسته و فتنه آزاد می شود و برون می جهد.

در صفحه ۱۷۹ جزء دوم الفتوحات الاسلامیه نیز حدیثی مؤید این مطلب از حضرت رسول روایت شده که می گوید: (روزی عمر بن الخطاب از مقابل رسول الله می گذشت. حضرت رسول فرمود: مادام که این مرد در میان شما باشد بین شما و فتنه دروازه ای است که به شدت بسته شده و همین که او از میان شما برود آن دروازه باز خواهد شد.

اگر به سیر تاریخی و حوادثی که بعد از شهادت حضرت عمر در جریان اسلام به میان آمد، اند کمی نظر کنیم به طور وضوح در می یابیم که آنچه از حذیفه شنیدیم و آنچه از حضرت رسول روایت شده صحیح بوده و آنچه فرموده عملاً واقع گردید.

آری، بعد از شهادت آن بزرگوار میدان بس وسیعی برای فعالیت دشمنان اسلام و مسلمین فراهم شد و چنان که می خواستند به خوبی به آرمان و آرزوی خود رسیدند. در بین مسلمین فتنه بر انگیزند و اختلافات خردکننده ای در بین آنان به راه انداختند که منجر به منازعات داخلی و قتل خلیفه سوم و بعداً

صفحه ۲۷۹ جزء دوم می گوید: صبح روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه مجروح شد و صبح یکشنبه اول محرم ۲۴ هجرت به خاک سپرده شد.

منتهی به قتل خلیفه چهارم گردید. پس از آن در طول تاریخ فتنه‌ها و آشوبها متوالیاً یکی پس از دیگری به جهان اسلام و کیان مسلمین رسید و نتیجتاً امپراتوری عظیم اسلام که با دست توانای عمر به وجود آمد و بر جای دو امپراتوری عظیم دنیا نشست، از عظمت افتاد و قطعه قطعه شد و به حکومت‌های متعدد و ضعیفی مبدل گردید که هیچ کدام قادر نبود مستقلاً روی پای خود بایستد و بتواند به خوبی از خود دفاع نماید.

نگاهی دوباره به شخصیت حضرت عمر

اکنون مباحث کتاب به عنایت خداوند جل جلاله به آخر رسیده است، ولی عجیب است که احساس می‌کنم جاذبه مرموزی دستم را به ادامه کار می‌کشد و مانع از این کار می‌شود که قلم باز دارم. لذا به ندای این جاذبه تبرکاً به ذکر شمه‌ای از عظمت حضرت عمر می‌پردازم.

گرچه در طی مباحث این کتاب تا اندازه‌ای به عظمت این شخصیت عظیم جهان اسلام پی بردیم، ولی چه بهتر که به این امر مهم مستقلاً توجه نمایم و آن را به قلم آوریم. غالب بزرگان جهان یا عظمت روحانی دارند که موجب محبوبیت انسان در بین مردم می‌شود یا عظمت شخصی دارند که منشاء قدرت، شوکت و نفوذ کلمه می‌گردد. در طول تاریخ بشریت کمتر دیده می‌شود که یک نفر هم عظمت شخصیتی داشته باشد و هم عظمت روحانی، ولی عمر بن الخطاب خلیفه دوم رسول الله حائز هر دو عظمت بود.

میزان عظمت روحی حضرت عمر همین بس که در آن هنگام که با یک دست توانایش بساط امپراتوری پارس را برچید و در همان هنگام با دست پر قدرت دیگرش پایه‌های محکم امپراتوری بیزانس را از سرزمینهای سوریه، فلسطین، اردن و مصر بر می‌انداخت. ظاهراً چنین کسی بر حسب سرنوشت بشری اگر روحانیت عظیمی در وجودش نباشد، باید تحت تأثیر واقع شود و خیره‌سر و متکبر گردد، ولی حضرت عمر به حدی عظمت روحی داشت که

اصلاً تحت تأثیر این پیشرفتهای حیرت انگیز واقع نشد.

وقتی که حضرت عمر با قاصد اعزامی سعد بن ابی وقاص در بیرون مدینه ملاقات و مژده فتح قادسیه را از او دریافت کرد - فتح قادسیه به حدی مهم بود که به منزله گشودن دروازه پارس و تسلط بر مدائن پایتخت ساسانی بود - کمترین تکبیری در او راه نیافت، بلکه همان رجل روحانی و بیش از پیش فروتن و متواضع ماند.

چون قاصد حامل مژده فتح، قبلاً او را ندیده بود و نمی شناخت، از شتر خود پیاده نشد. حضرت عمر نیز در کنار شترش پیاده و با شتاب راه می رفت. در همان حال هر دو با هم به شهر مدینه داخل شدند. اینجا بود که قاصد فهمید این کسی که مسافتی در کنار شترش تا اینجا پیاده آمده خلیفه رسول الله و فرمانروای جهان اسلام است؛ زیرا مردم به نام امیرالمؤمنین بر او سلام می کردند. وقتی قاصد معذرت خواست و عرض کرد: چرا نفرمودی امیرالمؤمنینی؟ فرمود: باکی نیست برادرم.

مردم مدینه از شنیدن خبر مسرت آفرین فتح قادسیه در مسجد نبوی جمع شدند تا حضرت عمر بر حسب عادت آن روزگار بر منبر برود و نسبت به این موفقیت عظیم، یک خطبه مهم حماسی ایراد فرماید. تصور می رفت که آن حضرت در این موفقیت بزرگ نظامی و سیاسی به مقتضای خصلت و فطرت بشری، خودنمایی و خودستایی می فرماید.

ولی آن حضرت بابت موفقیت خود حتی یک کلمه روی منبر حرف نزد و به جای این که در جهان گشایی خود و پیشرفت لشکرش حماسه سرایی فرماید، خبر فتح قادسیه و جریان جنگ را به مردم مژده داد و خطبه اش را با این جمله که از کمال روحانیت سرچشمه می گیرد ختم کرده: (ای مسلمین! خدا جل جلاله این محل را از مردمی که استحقاق آن را نداشتند گرفت و به شما داد، مبادا کاری کنید که آن را از شما بازگیرد و به مردمی دهد که از شما بیشتر استحقاق آن را داشته باشند).

در مبحث فتوحات حضرت عمر خواندیم که شهر بیت المقدس پس از محاصره طولانی دروازه‌های خود را از طریق صلح برای ورود آن حضرت باز کرد. اسقف اعظم، امراء و بزرگان شهر به انتظار ورود موكب خلیفه مسلمین ایستادند، حضرت عمر همراه فرماندهان پیروزمندش در این حال وارد شهر شد و آن را تصرف فرمود.

فهمیدیم که شهر بیت المقدس شهر مهم مذهبی جهان مسیحیت بود. مسجد الاقصی که نامش در قرآن آمده در این شهر واقع شده. قرآن صریحاً می‌فرماید: حضرت رسول صلاة الله وسلامه علیه در شب اسراء به این مسجد داخل گردید، این پیروزی آشکار طبعاً باید در وجود عمر اثری از تکبر به وجود آورد، زیرا قضیه بی حد مهم بود.

ولی حضرت عمر یک مرد بزرگ روحانی بود و نه تنها در اثر این پیروزی عظیم و این فتح بزرگ کمترین تکبری در او راه نیافت، بلکه خود را مرهون لطف و عنایت خدا جل جلاله دانست و همین که آن روز تاریخی پایان یافت و شب فرا رسید در اردوگاه لشکر اسلام رو به درگاه مقدس پروردگار آورد و مشغول نماز شکر گردید.

آری، این بزرگوار روحانی به جای این که در اثر پیشرفت و موفقیت عظیم متکبر شود، متواضع می‌گردد و به پرستش پروردگارش می‌پردازد. این مطالب که جزیی از مجموعه امور مهم تاریخ حضرت عمر می‌باشد، نمونه بارزی از عظمت روحانیتی است که در وجود آن حضرت مستتر بود و آثار آن در پی حوادثی که رخ می‌داد تجلی می‌کرد.

عظمت و شخصیت و نفوذ کلمه حضرت عمر

عظمت و نفوذ کلمه عمر برای اولین بار در آن روز مشخص شد که رسول الله و مسلمین را برای انجام شعائر دین اسلام علناً به مسجد الحرام آورد. در پیرامون اسلام عمر -رضی الله عنه- در این کتاب خواندیم که قبل از

این که او مسلمان شود، مسلمین و حتی حضرت رسول عبادتشان را پنهانی و در خانه در بسته انجام می‌دادند. از ترس دشمنان جرأت نداشتند در مسجد الحرام علناً نماز بخوانند اما همین که عمر به دین اسلام مشرف گردید، روا ندید این وضع ادامه داشته باشد؛ لذا حضور رسول الله عرض کرد: یا رسول الله چرا دین خود را پنهان کنیم و حال آن که ما برحقیم؟ خلاصه چنان که در آنجا شرح دادیم رسول الله و مسلمین را از خانه بیرون آورد و به مسجد الحرام برد، دو بار بیت الله را در انظار دشمنان طواف کردند. در آن روز برای اولین بار در مقابل کعبه شریف ایستادند و نماز خواندند و هیچ کس از دشمنان به خود جرأت نداد تا مانع آنها بشود.

در این جا بود که حضرت عمر این جمله تاریخی را به گوش مردم رساند و فرمود: (لا نعبد الله سراً بعد اليوم) یعنی: از این تاریخ امروز دیگر خدا را هرگز پنهانی نمی‌پرستیم.

از اینجا است که عبدالله بن مسعود چنان که بخاری روایت کرده می‌گوید: (ما زلنا أعرّة منذ أسلم عمر كان إسلامه فتحاً) یعنی از روزی که عمر مسلمان شد، برای همیشه توانا شدیم، اسلامش برای ما فتح و پیروزی مهمی شد». همچنین عبدالله بن مسعود می‌گوید: (وقد رأيتنا وما نستطيع أن نصلي إلى البيت حتى أسلم عمر) یعنی: یاد دارم که نمی‌توانستیم در مقابل خانه کعبه نماز بخوانیم تا آن که عمر به دین اسلام مشرف شد. (آنگاه روبروی کعبه نماز خواندیم).

چنان که می‌بینیم حضرت عمر چنان عظمت و شخصیت بارزی داشت که با این اقدام شجاعانه خود صفحه نورانی جدید و مهمی در تاریخ اسلام باز کرد؛ یعنی عبادت اسلامی را که قبلاً پنهانی صورت می‌گرفت برای همیشه آشکار ساخت.

آری، آنچه اکنون می‌بینیم یا می‌شنویم که در نقاط متعدد اروپا، آمریکا، آفریقا و آسیا مساجد ساخته شده و مسلمین آزادانه شعائر دین خود را در این مساجد انجام می‌دهند، اساس آن همان روز با دست پر قدرت حضرت عمر

پی‌ریزی شد که مسلمین را به مسجد الحرام وارد فرمود تا عبادتشان را آشکارا انجام دهند. در اینجا لازم می‌دانم بار دیگر شعر فردوسی را در شاهنامه که در این خصوص رد شأن عظیم حضرت سروده پیش کشم که می‌گوید:

عمر کرد اسلام را آشکار = بیاراست گیتی چو باغ بهار

در باب عدالت عمر در این کتاب خواندیم که مردم مکه نزد آن حضرت شکایت کردند که ابوسفیان با ساختن سدی، آب دره‌ای را به طرف منازل آنها چرخانده و خانه‌های آنها را در معرض خطر سیل قرار داده است. آن حضرت به محل رفت، ابوسفیان را نیز به محل احضار و در جلو شاکیان و مردم دیگر به ابوسفیان امر فرمود تا سدی را که ساخته بود با دست خود خراب کند. ابوسفیان فوراً اطاعت کرد و آن را خراب کرد و سنگهای آن را با دست خود به این طرف و آن طرف برد.

با آن که حضرت عمر با لشکرکشی به خاورمیانه دست هراکلیوس امپراتور بیزانس را از یکایک شهرهای فلسطین، اردن و سوریه قطع کرد و او پس از این که انطاکیه آخرین سنگرش را از دست داد، برای نجاتش از قتل یا اسارت به دست لشکر عمر -رضی الله عنه- از این دیار فرار کرد و به قسطنطنیه پایتخت قلمرو اصلی خود رفت. هنگام ترک این دیار با دلی پر از حسرت و اندوه با سوریه وداع کرد و گفت: (سلام بر تو ای سوریه! سلامی که بعد از این با هم ملاقات نخواهیم کرد و رومیان پس از این جز با خوف و ترس به سوی تو باز نخواهند آمد).

مع الوصف پس از این که مدتی از این قضایا گذشت معلوم شد که عبدالله بن حذیفه صحابی بزرگ رسول الله اسیر شده و در قسطنطنیه زندانی است. گوستاولوبون می‌نویسد: حضرت عمر در این باره به هراکلیوس چنین نگاشت: (بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين والصلاة على رسوله از بنده خدا عمر به هرقل امپراتور شرق. به مجرد وصول نامه عبدالله بن حذیفه را که در حبس شما است آزاد و او را نزد ما روانه نمایید. اگر چنین کنید امید است

که خدا شما را به راه راست هدایت فرماید، و گرنه برای جهاد با تو مردمی می‌فرستم که دنیا و مال و متاع دنیا نمی‌تواند آنها را از وظایف الهی باز دارد. والسلام علی من اتبع الهدی).

نامه حضرت عمر به دست هراکلیوس می‌رسد. ظاهراً با آن ضربه‌های نظامی، سیاسی و مادی که از عمر خورده بود، باید از این نامه به حدی خشمگین گردد که آن را پاره و تکه تکه نماید و به دست باد بسپارد، ولی او به حدی مرعوب شوکت عمر و تحت تأثیر عظمت او واقع شده بود که فوراً فرمان داد عبدالله بن حذیفه را از زندان آزاد نمایند و او را با احترام و همراه با تحفه‌ها و هدایا نزد عمر فرستاد.

الله اکبر! چه عظمتی در وجود عمر مستتر بود که دشمنش با آن ابهت و دبدبه ملک و مملکت بیزانسی در مقابل پیشانی بر زمین می‌نهد و فرمانش را اطاعت و اجرا می‌نماید؟

چند قضیه فوق نمونه بارزی از آثار عظمت و شخصیت بزرگ حضرت عمر می‌باشد که در پی این حوادث متجلی گردید.

این یک امر مسلم است که هر گونه اثری که در پی حوادث و پیش‌آمدهای مهم از انسان ظاهر می‌شود شاخص شخصیت و مبین میزان عظمت او می‌باشد؛ چه آن حوادث از خود انسان صادر شود و چه به طور تصادف برای او پیش آید.

آخرین سخن ما درباره حضرت عمر

هر کس به تاریخ زندگانی حضرت عمر بن الخطاب - که در این کتاب به طور اختصار ذکر شد - کمی دقت کند می‌فهمد که حکمت الهی در کار بود که آن بزرگوار بر مسند خلافت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه بنشیند تا شریعت مقدس اسلام در اثر نفوذ کلمه و شخصیت او به خارج شبه الجزیره راه یابد و منتشر شود و عدالت اجتماعی مطابق دستورات و تعالیم شریعت اسلام در اثر

اهتمام آن بزرگوار در بین کلیه طبقات و شعوب مردم در داخل و خارج شبه الجزیره نه تنها با گفتار، بلکه عملاً و به طور مساوی اجرا شود.

خواندیم که حضرت عمر چگونه قوای فرمانروایان مشهور آن دوره را در هم کوبید و بر کشورهای بزرگ آن روزگار تسلط یافت و خود به جای آنها نشست. احکام کتابهای کهنه استبدادی آن فرمانروایان جبار را که بر مبنای تبعیض طبقاتی، قرن‌ها بر سر کار بود دور افکند و قرآن خدا را به جای آن کتابهای پوشالی، و احکام عادلانه دین خدا را در جای آن احکام استبدادی زیان بخش استوار فرمود.

کاخ تمدن عظیمی که سنگ اساسی آن با دست مبارک حضرت رسول علیه الصلاة والسلام گذارده شد و حضرت ابوبکر در زمان خلافتش روی آن کار کرد، حضرت عمر آن را به تفویق پروردگار به کمال رساند و نتیجتاً یک انقلاب سیاسی که ضامن سعادت جامعه انسانی بود در جهان اسلام به وجود آورد.

اگر کسی به امور مهمی که حضرت عمر موفق شد در دوره خلافتش انجام دهد، به دیده انصاف نگاه کند اذعان خواهد کرد که آن بزرگوار حائز صفات و خصلت‌های یک فرمانده مقتدر و مجرب در کشورگشایی و دارای کمال مهارت و سیاست در اداره امور مملکت و امپراتوری وسیعی بود که با دست توانای خود او بنیان نهاده شده بود و با عنایات خود او به درست اداره می‌شد. هر گاه خلفا بعد از حضرت عمر همان سیاست و تدبیری را که او داشت می‌داشتند و مانند او مجلس خلافت می‌داشتند و در کارهای مهم خلافت با اهل مجلس در میان می‌گذاشتند و تصمیم نهایی را می‌گرفتند، بی‌شک فتوحات اسلامی و دین اسلام، جهان را می‌گرفت و مسلماً آن جنگهای داخلی که منتهی به تضعیف مسلمین گردید، پیش نمی‌آمد و دولت اسلام همان شوکت و عظمت بی‌نظیر خود را و دین اسلام همان وحدت و همان صفا و رونق روحانی خود را برای همیشه حفظ می‌کرد.

ولی متأسفانه شد آنچه شد و جلال و جلوه حکومت اسلام با وفات آن
 بزرگوار طبق شهادت تاریخ خاتمه یافت. قلب دولت اسلام تا ابد متألم و نالان
 شد و چشم دین اسلام برای همیشه گریان و اشک باران گردید: چه دیگر کسی
 مانند آن بزرگوار برای آنها از مادر نزیاید و هرگز نمی‌زاید. ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ
 وَمِنْ بَعْدُ﴾.

به تاریخ شب جمعه بیست و سوم شوال ۱۳۹۷ هجری قمری مصادف با
 پانزدهم مهرماه ۱۳۵۶ هجری شمسی.

سید عبدالرحیم خطیب (بندر عباس).